

فهرست جلد اول کتاب طائران قدسی

صفحه	نام و نام خانوادگی شهید
۸	۱. احمد آبانی.....
۱۱	۲. محمد آبانی.....
۱۳	۳. علی آزادپور.....
۱۶	۴. حسین احسن زاده.....
۱۹	۵. علی محمد احسن زاده.....
۲۲	۶. محمد تقی احسن زاده.....
۲۴	۷. ابوالفضل احمدی محمد آبادی.....
۲۶	۸. علی آقا اربابی.....
۲۹	۹. علی محمد اربابی.....
۳۲	۱۰. آقا علی اصغری.....
۳۵	۱۱. نجات الله افروز.....
۳۷	۱۲. ابوالفضل الماسی.....
۴۰	۱۳. جعفر انتهایی.....
۴۱	۱۴. ماشاالله انتهایی.....
۴۳	۱۵. احسان باقری.....
۴۶	۱۶. اسماعیل باقری.....
۴۹	۱۷. احسان بتولی.....
۵۳	۱۸. سید علی رضا بنی طباء.....
۵۶	۱۹. ماشا الله بوجار آرانی.....

صفحه	نام و نام خانوادگی شهید
۵۹	۲۰. علی اصغر بهرامی نژاد
۶۱	۲۱. احمد علی بیابان پور
۶۴	۲۲. حسین بیگانه آرانی
۶۶	۲۳. اکبر پایدار
۶۹	۲۴. حسین جمشیدی آرانی
۷۱	۲۵. محمد جندقیان
۷۴	۲۶. محمدرضا جندقیان
۷۷	۲۷. محمود جندقیان
۸۰	۲۸. عباس آقا جوینیان آرانی
۸۲	۲۹. ابوالقاسم جوکار آرانی
۸۴	۳۰. نعمت الله حاجی جمالی زاده
۸۶	۳۱. جواد حاجی حسینی آرانی
۹۰	۳۲. احمد حاجی زادگان بیدگلی
۹۲	۳۳. علی اکبر حلاجی بیدگلی
۹۵	۳۴. رجبعلی حمزه ای
۹۸	۳۵. مرتضی حیدری زاده
۱۰۰	۳۶. اصغر حیدری مقدم
۱۰۴	۳۷. علیرضا خبازیان
۱۰۷	۳۸. حسن خدمتی
۱۱۰	۳۹. احمد خرمی آرانی
۱۱۲	۴۰. ماشاالله خلیفه آرانی
۱۱۵	۴۱. ابوالفضل داداشی

صفحه	نام و نام خانوادگی شهدا
۱۱۷	۴۲. دخیل دارچینی آرانی
۱۱۹	۴۳. حبیب الله دانه گردی
۱۲۲	۴۴. علی اکبر دولت آبادی
۱۲۵	۴۵. رحمت الله رسول اف
۱۲۸	۴۶. احسان الله رفیعی آرانی
۱۳۰	۴۷. حسین روحانی بیدگلی
۱۳۳	۴۸. علی روحانی یزدلی
۱۳۶	۴۹. محمود زاهدی بیدگلی
۱۳۸	۵۰. غلامحسین ساجدی نوش آبادی
۱۴۲	۵۱. محمد سرکاری آرانی
۱۴۴	۵۲. محمود سرکاری آرانی
۱۴۶	۵۳. حسین سلطان محمدی
۱۴۹	۵۴. علی سنجر آرانی
۱۵۲	۵۵. سید محمود سیدیان آرانی
۱۵۵	۵۶. حسین شاگردیان بیدگلی
۱۵۸	۵۷. غلامرضا شاه میرزایی بیدگلی
۱۶۰	۵۸. نعمت الله شریفی مهر آرانی
۱۶۳	۵۹. عباس شیخی بیدگلی
۱۶۶	۶۰. احمد صالحی آرانی
۱۶۸	۶۱. علی اکبر صالحی آرانی
۱۷۱	۶۲. علیرضا صدیق آرانی
۱۷۴	۶۳. عباس صلاحی پور بیدگلی

صفحه	نام و نام خانوادگی شهید
۱۷۷	۶۴. حسن صیادیان آرانی
۱۷۹	۶۵. حسین صیادیان
۱۸۱	۶۶. علی طالبی آرانی
۱۸۳	۶۷. رحمت الله عباس زادگان
۱۸۵	۶۸. ابوالفضل عباسی آرانی
۱۸۸	۶۹. علی محمد عبدلهی آرانی
۱۹۰	۷۰. ابوالقاسم عربیان آرانی
۱۹۳	۷۱. جعفر عربیان آرانی
۱۹۵	۷۲. سیف الله علی رضانی
۱۹۷	۷۳. حسین عمو رسولی آرانی
۱۹۹	۷۴. جواد عنایتی بیدگلی
۲۰۲	۷۵. عبدالله غفوره آرانی
۲۰۳	۷۶. علی محمد غفوره آرانی
۲۰۵	۷۷. محمد فتح القریب
۲۰۸	۷۸. حاج شیخ جواد قاسمپور آرانی
۲۱۳	۷۹. حسین قاسمپور آرانی
۲۱۶	۸۰. محمد علی قاسمپور آرانی
۲۱۹	۸۱. رضا کاظمی آرانی
۲۲۱	۸۲. داود کریم پناه
۲۲۴	۸۳. رضا گلشن آرانی
۲۲۷	۸۴. حسین مختص آبادی بیدگلی
۲۳۰	۸۵. اصغر مدبر

صفحه	نام و نام خانوادگی شهید
۲۳۲	۸۶. علیرضا مستحکم آرانی
۲۳۵	۸۷. سید اصغر مصطفوی بیدگلی
۲۳۸	۸۸. حسین ملکیان آرانی
۲۴۱	۸۹. مصطفی ملکیان آرانی
۲۴۳	۹۰. حمیدرضا منصوری
۲۴۶	۹۱. عباس منعمی بیدگلی
۲۴۹	۹۲. حسن نجفی پور آرانی
۲۵۲	۹۳. جواد نیک پور آرانی
۲۵۴	۹۴. ابراهیم نیکوفرد
۲۵۶	۹۵. عین الله نیکوفرد
۲۵۸	۹۶. محمد نیکوفرد
۲۶۱	۹۷. سید محسن هاشمی نژاد
۲۶۴	۹۸. سید محمد یاجدی آرانی
۲۶۶	۹۹. عباس یزدانی
۲۶۹	۱۰۰. حسین یونسی بیدگلی

طلیعه :

هشت سال دفاع مقدّس ملت مسلمان و شریف ایران و مجاهدات همیشه ماندگار رزمندگان اسلام، با همهٔ فراز و نشیب هایش، به خلق فرهنگی غنی منجر شد که به عنوان « فرهنگ مقاومت و پایداری » شناخته می شود .

در سایهٔ فرهنگ مقاومت و پایداری، فرهنگ شهادت طلبی و ایثار به واسطهٔ ریشه و خاستگاه تاریخی خود، نوعی فرهنگ دینی است که می تواند نسخهٔ شفابخشی برای حفظ آرمان و ارزش های انقلاب اسلامی و تمامیت ارضی کشور در مقاطع گوناگون و در عصر هولبار فتنه و دسایس مختلف دشمنان داخلی و خارجی باشد . یافته ها و دستاوردهای تاریخی از صدر اسلام تاکنون بیانگر این واقعیت شگرف است که فرهنگ شهادت طلبی گوهر گران سنگی است که به عنوان کارآمدترین و مؤثرترین عنصر در پیشبرد اهداف والای اسلام و قرآن مطرح بوده است .

فرهنگ شهادت طلبی یعنی خداآوری و خدامحوری، ایمان به معاد، اعتقاد راسخ بر حقانیت اطلام ناب محمدی (ص)، ایستادگی در مقابل دشمنان، ایثار و فداکاری جهت حفظ میراث ماندگار دین مبین اسلام، شوق جهاد، تجلّی تولّی و تبرّی، خستگی ناپذیری و اعتقاد به اِحدی الحُسَین (پیروزی یا شهادت در راه خدا) .

شهدا انسان های وارسته و به خدا پیوسته ای بودند که فرهنگ شهادت را خلق کردند و زندگانی شهیدان، یعنی آنان که در کوران حوادث و مصائب و در مصاف با ابتلائات و آزمایش های الهی با اقتدای به سرور و سالار شهیدان، حضرت اباعبدالله الحسین (ع) سربلند بیرون آمدند و به حیات چند روزهٔ دنیا معنا و مفهوم خاصی بخشیده اند، همراه با وصیّت نامه های وزین و عبرت آموزشان، بسیار خواندنی است . مطالعهٔ زندگانی شهیدان

هم موجب گسترش ابعاد روحی و فکری مان خواهد شد و هم با سیری در احوالشان خواهیم توانست به کشف سیمای حقیقی آن آرمیدگان در جوار حق نائل گردیم و راهی را که رفته اند را بشناسیم تا آن را چراغ راه و الگوی خود قرار دهیم .

خدای بزرگ و مهربان را با تمام وجود شاکریم که این توفیق را نصیب ما فرمود تا بخش دیگری از معارف والای شهدای شهرستان آران و بیدگل را در قالب جلد پنجم کتاب « طائران قدسی » تقدیم نماییم .

در این مجموعه نیز همانند چهار جلد قبلی ، یادنامه یک صد شهید اعم از زندگی نامه و وصیت نامه آنان به زیور طبع آراسته شد . امید که این کوشش اندک ، موجب قبول درگاه حضرت حق باشد و اسباب فعالیت آن ملکوتیان و رضایت خانواده های معظم شهیدان شهرستان عزیز و ولایت پرور ما را فراهم آورد . از خداوند منان مسئلت می نمایم تا توفیق تدوین جلدهای بعدی را نیز نصیب ما در ماندگان وادی حیرت و شیدایی بر جای مانده از کاروان شهیدان عطا فرماید ، إن شاء الله .

مجمع رزمندگان ثارالله شهرستان آران و بیدگل



✻ نام : احمد

✻ نام خانوادگی : آبانی

✻ فرزند: حسن

✻ تاریخ شهادت : ۱۳۶۲/۱۲/۱۸

✻ مکان شهادت : عملیات خیبر (طلائیه)

✻ شغل : پاسدار

✻ محل دفن : گلزار شهدای امامزاده هلال ابن علی (ع) آران

احمد در سال ۱۳۳۹ در آران متولد شد از همان کودکی از هوش و استعداد خوبی برخوردار بود و به همین خاطر وقتی به دلایلی در سال ۱۳۴۵ در کلاسهای پیکار با بیسوادی ثبت نام کرد به علت علاقه و پشتکار وی در یادگیری دروس شاگرد نمونه کلاس معرفی شد، احمد بیش از ۹ سال نداشت که در امتحانات ششم ابتدایی قدیم شرکت کرد و موفق به اخذ گواهینامه شش ابتدایی گردید، پس از آن در مرحله ای بود که باید در دبیرستان ثبت نام می کرد ولی چون خانواده اش در وضعیت مادی خوبی نبود روزها کار می کرد و شبها در مدرسه شبانه نظام وفا به تحصیل می پرداخت. این وضعیت ادامه پیدا کرد تا زمانی که بخشنامه صادر شد که کسانی که زیر ۱۵ سال هستند نمیتوانند شبانه درس بخوانند. بالاخره تاجپارم دبیرستان راهم به این صورت خواندویرای سال بعد (در سال ۱۳۵۲) جهت ادامه تحصیل روانه کاشان شد و کلاسهای ۵ و ۶ متوسطه را در کاشان گذراند. احمد در سال ۱۳۵۴ که بیش از ۱۵ سال سن نداشت در کاشان موفق به اخذ دیپلم طبیعی شد و در همان سال در کنکور سراسری شرکت و موفق به ورود در انیستیتوی کاشان گردید، او اولین دانشجو در اولین دوره انیستیتو فنی کاشان بود و این دوره را نیز با موفقیت پشت سر گذاشت. مجدداً در کنکور شرکت کرده و در دانشگاه کرمان (در رشته زمین شناسی) پذیرفته و سپس به اصفهان منتقل شد. اواز سیستم حاکم بر دانشگاه رنج می برد ولذا با شروع انقلاب فرهنگی، شادی خاصی به او دست داد. در مدت تعطیلی دانشگاهها جهاد فرهنگی احمد، در منطقه محروم که کیلویه شروع شد و با افراد خائن و ضد انقلاب آن دیار به مبارزه پرداخت. او در سال ۱۳۶۰ به عضویت سپاه کاشان در آمد و برای دفاع از میهن اسلامی، با حضور در مناطق مختلف جبهه جنگ و همچنین حضور در میدان مبارزه با اسرائیل (۳ ماه

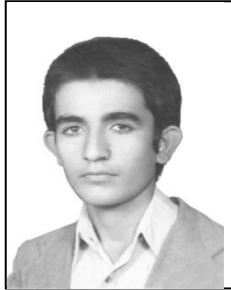
خدمت در لبنان) دین خود را به اسلام ادا کرد و سرانجام در عملیات بسیار مهم خیبر در منطقه جنوب کشور به آرزوی دیرینه خویش رسید و به سوی معبود خود شتافت.

روحش شاد، یادش گرامی و راهش مستدام باد.

فرازی از وصیت نامه پاسدار شهید احمد آبانی آرائی

خدایا تو را حمد و ستایش می کنم که ما را در راهی قرار دادی که می توانیم کمی از قدرت اسلام را درک کنیم خدایا تورا شکر می کنیم که برای ما امام را عطا کرده ای که از وجود او جامعه مان آگاهی پیدا کرده و در راه اصلی و صحیح اسلام قرار گرفته اند و می روند تا اسلام را در تمام جهان اشاعه داده و زمینه ظهور حضرت مهدی (عج) را فراهم سازند...

... دلیل اینکه درسم را ادامه ندادم این بود که فکر می کردم اگر تحصیلاتم را به بهترین وجهی هم به پایان برسانم بالاخره باید به اسلام خدمت کنم ولی مسئله جنگ در این زمان مهمترین مسئله است برای حفظ اسلام، و شرکت در جبهه ها بهترین خدمت برای اسلام و من هم تا جنگ باشد نمی توانم فکرم را در درس بکار گیرم، انشاءالله که خدا قبول کند...

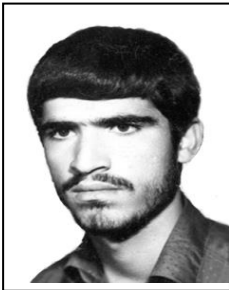


- ✽ نام : محمد
- ✽ نام خانوادگی : آبانی
- ✽ فرزند: حسن
- ✽ تاریخ شهادت: ۱۳۶۰/۱۲/۱
- ✽ محل شهادت : چزابه
- ✽ نوع عضویت: محصل
- ✽ محل دفن : گلزار شهدای امامزاده هلال ابن علی (ع) آران

محمد در سال ۱۳۴۲ در آران دیده به جهان گشود. او در دوران کودکی از هوش و استعداد سرشاری برخوردار بود. در سن ۶ سالگی پا به عرصه علم و دانش نهاد و شروع به خواندن نماز و گرفتن روزه کرد. پس از دوران ابتدایی و دوره راهنمایی، وارد دبیرستان شد. دوران دبیرستان او همزمان با اوج گیری انقلاب در سراسر کشور بود. لذا محمد همراه با مردم در تظاهرات و راهپیماییها شرکت می نمود و خشم و نفرت خود را نسبت به رژیم ملعون پهلوی اظهار می داشت. دو سال از پیروزی انقلاب نگذشته بود که رژیم مزدوربعثی صهیونیستی عراق حملات خود را به ایران اسلامی آغاز کرد. محمد نیز برای پیوستن به صفوف رزمندگان اسلام لحظه شماری می کرد که سرانجام در سال ۱۳۶۰ پس از اخذ دیپلم ریاضی با معدل ۱۸/۵ که در آران شاگرد ممتاز شناخته شده بود وارد جبهه های حق علیه باطل گردید. او در عملیات مطلع الفجر، طریق القدس و آزادسازی بستان شرکت کرد که در آن عملیات مجروح گشت و به مدت چند هفته در بیمارستان بستری گردید و پس از بهبودی مجدداً خود را برای چندمین بار برای رفتن به جبهه آماده کرد. در آن زمان دوستانش بسیار اصرار داشتند که باید درشان را ادامه دهند اما محمد با روحیه عجیبی که داشت در جواب می گفت: چون امام فرموده "جوانان باید جبهه ها را پر کنند" پس تا موقعی که دشمن در خاک اسلامی ما باشد این درس خواندن بی معناست تا اینکه در آخرین مرتبه اعزام در عملیات تنگه چزابه که با رمز یا امیرالمؤمنین آغاز شد شرکت کرد و به لقاءالله پیوست و پیکر پاک او در مناطق تحت تصرف دشمن در جنوب ایران باقی ماند که سالها بعد جنازه او توسط گروه تفحص بوسیله پلاک شناسایی و در گلزار شهدای امامزاده هلال ابن علی (ع) دفن گردید.

فرازهایی از وصیت نامه برادر شهید محمد آبانی

... پدر و مادرم : اگر شهید شدم هیچ نگران نباشید و فقط دعا کنید که من جزء شهداء قرار گیرم و خدا از من قبول کند وهمچون امام حسین (ع) مرا غسل و کفن نکنید و با این لباس مقدس سربازی بخاکم بسپارید و فقط شما پس از شنیدن خبر شهادت من سجده بجای آورید که فرزندی در راه خدا قربانی نمودید زیرا که شهادت مرگ سرخی است که شهید آگاهانه آن را بر مرگ سیاه و ننگین ترجیح می دهد و خدا می خواهد شمارا به این وسیله آزمایش کندو...



✽ نام : علی

✽ نام خانوادگی : آزادپور

✽ فرزند: علی اکبر

✽ تاریخ شهادت : ۶۵/۲/۲۰

✽ مکان شهادت : ارتفاعات هزار قله مریوان

✽ شغل : پاسدار

✽ محل دفن : گلزار شهدای امامزاده هلال ابن علی (ع) آران

علی در سال ۱۳۴۲ در یک خانواده مذهبی و معتقد به آئین مذهب مولا علی (U) در آران دیده به جهان گشود. دوران ابتدایی و راهنمایی را با موفقیت پشت سر گذاشت. دوران دبیرستان او مقارن با فرا رسیدن بهاری جدید و شروع انقلاب شکوهمند اسلامی ایران بود که در دبیرستان شهید بهشتی کاشان در رشته حسابداری شروع به تحصیل نمود. او علاوه بر تحصیل به پدرش هم کمک می کرد و در تظاهراتهای مردمی علیه ظلم و استبداد حضوری فعالانه داشت و در این راستا در کارهای فرهنگی توان خوبی داشت و یکی از مؤسسين و اعضای فعال کتابخانه محله خود بود. پس از گذشت چند سال از پیروزی انقلاب اسلامی، جنگ تحمیلی عراق علیه ایران آغاز شد، اینجا بود که تحرک دیگری در علی بوجود آمد و او را بر آن داشت که از نظر جسمی و رزمی خود را آماده کند تا در هر مکان و هر زمان که رهبرش فرمان دهد با جان و دل لیبیک بگوید. علی پس از فراگیری آموزشهای مقدماتی از پادگان شهید حجازیان قمصر حضور فعال خود را با پذیرفتن مسئولیت گروه مقاومت منتظران شهادت در بسیج آران و بیدگل نشان داد. علی در خرداد سال ۶۱ موفق به اخذ دیپلم حسابداری شد و در شهریور همان سال با توجه به نیاز سپاه پاسداران انقلاب اسلامی خواستار اعزام به کردستان، این خطه محروم و ستمدیده شد. بعد از گذراندن یک دوره آموزش نظامی ۳ ماهه در پادگان امام حسین (U) تهران به آن منطقه محروم اعزام شد و به عنوان یکی از بنیانگذاران تیپ ویژه قدس، خدمت نمود. ابتدا بعنوان مسئول دبیرخانه آن تیپ، سپس با توجه به شوق و علاقه وافری که در کار از خود نشان داد فرمانده تیپ ایشان را بعنوان مسئول دفتر فرماندهی معرفی کرد (در تاریخ ۶۳/۶/۱۱) باز هم این کار روح بزرگ او را قانع نمی کرد تا آنجا که وی به واحد طرح و عملیات معرفی در

تاریخ ۱۳۶۳/۱۲/۱۱ برای گذراندن یک دوره آموزشی به تهران اعزام شد که پس از آموزش بعنوان قائم مقام طرح و عملیات تیپ معرفی شد و همگام با سایر رزمندگان در عملیاتهای داخلی کردستان شرکت کرد. در سال ۱۳۶۴ در کنکور سراسری شرکت و در رشته کاردان فنی برق و الکترونیک دانشگاه شیراز پذیرفته شد ولی بعلت نیاز جبهه به ایشان از رفتن به دانشگاه امتناع نمود. در همان سال با دختر دایی خود ازدواج کرد ولی تمام این موانع او را از هدف الهی باز نمی داشت تا اینکه در عملیات والفجر ۹ شرکت نموده و در مورخه ۱۳۶۵/۲/۲۰ در ارتفاعات هزار قله مریوان بر اثر اصابت گلوله خمپاره دشمن به لقاء الله پیوست.

روحش شاد، یادش گرامی و راهش مستدام باد.

فرازی از وصیت نامه پاسدار شهید علی آزادپور

خداوندا تو شاهد باش که دوست ندارم در بستر بمیرم چراکه دوستان و جوانان این ملت شجاعانه جنگیدند و به شهادت رسیدند و ما نیز که خود را شیعه مولای متقیان علی (U) می دانیم و خود را پیرو سالار شهیدان حسین بن علی (U) می دانیم باید مانند آنان باشیم. ما راه چگونه زیستن و چگونه مردن را از سرور شهیدان اباعبدالله (U) آموختیم که مرگ با عزت بهتر از زندگی با ذلت و ستمگران است. ای معبود من: توفیق فرما تا مرگ را چون دیگر یاران و عزیزان به بازی گرفته و از این کاروان عقب نمانیم.

خدایا تو می دانی که آرزو و توقعات انسان زیاد است. ولی همه اینها خواب و خیال است و خواب و خیال نیز فانی، پوچ و بی محتوا است، فقط آرزوهایی قابل است که در جهت رسیدن به لقاء تو باشد اینجانب از تو می خواهم که همه رزمندگان عزیز اسلام به کربلای اباعبدالله (U) برسند و در جوار مرقد مقدسش عرض ادب نمایند.

... نماز را با حضور قلب و بخاطر خدا بخوانید و روزه بگیرید و خمس و ذکات بدهید و یاد خدا را از یاد نبرید زیرا که همه محتاج و نیازمند او هستیم و اوست بی نیاز و در راه خدا از هیچ کوشش و کمکی مضایقه نکنید و همواره در راه خدا باشید.

... در مجالس عمومی و اجتماعی خصوصاً نماز جمعه و جماعت و دعاها شرکت فعال داشته و توسل به اهل بیت عصمت و طهارت را فراموش نکنید.



✽ نام: حسین

✽ نام خانوادگی: احسن زاده

✽ فرزند: محمود

✽ تاریخ شهادت: ۱۳۶۷/۳/۲۴

✽ مکان شهادت: منطقه عملیاتی بیت المقدس ۷ (شلمچه)

✽ شغل: دانشجو

✽ محل دفن: گلزار شهدای امامزاده هلال ابن علی (ع) آران

حسین در تاریخ ۱/۱۰/۴۱ در خانواده ای مذهبی در محله مسلم آباد آران متولد شد. پس از اتمام تحصیلات ابتدایی و راهنمایی وارد دبیرستان کاشانچی شد. سال دوم دبیرستان را می گذراند که تظاهرات مردم بر علیه نظام شاهنشاهی شروع و او در تظاهرات و درگیریهای خیابانی و پخش اعلامیه های حضرت امام نقش فعال داشت. در سال چهارم دبیرستان مقارن با شروع جنگ تحمیلی ضمن گذراندن آموزش نظامی وارد بسیج شد. در سال ۶۳ مسئولیت پایگاه شهید چمران به او واگذار گردید. با اخذ دیپلم در سال ۶۰ داوطلبانه وارد جبهه های نبرد شد و برای اولین بار در جبهه غرب با اشرار به نبرد پرداخت و در یکی از این درگیریها از ناحیه کتف و ران مجروح شد. وی خدمت سربازی را در ارتش گذراند و بعنوان نماینده دایره عقیدتی سیاسی لشکر ۶۴ در تمامی پایگاهها برگزیده شد. پس از بازگشت از سربازی، از مسئولیت فرماندهی دسته به اتفاق برادرش علی محمد در عملیات خیبر شرکت کرد که در این عملیات برادرش شهید شد. در سال ۶۳ از طریق کنکور سراسری با انتخاب رشته ریاضی وارد دانشگاه شد. پس از مدتی به عضویت جهاد دانشگاهی درآمد سپس نماینده انجمن اسلامی دانشجویان در دفتر بسیج و عضو شورای سه نفره پشتیبانی جنگ دانشگاه و نهایتاً در بخش طرحها و تحقیقات جهاد دانشگاهی مشغول بکار شد. پنج ماه از ورودش به دانشگاه نگذشته بود که عازم جبهه ها گردید و به همراه گردان امام محمد باقر (۵) لشکر ۱۴ امام حسین (۵) در عملیات بدر شرکت کرد. در عملیات کربلای ۵ با سمت دیده بانی حضور فعال خود را نشان داد و در این عملیات خبر اسارت وی در شهر شایع شد. پس از بازگشت از این عملیات به توصیه خانواده و دوستان ازدواج نمود و این در حالی بود که این ازدواج در برنامه های رزم او هیچ تأثیری نداشت. با شروع

عملیات بیت المقدس ۷ او نیز وارد معرکه کارزار شد و پس از وارد آوردن ضربات مهلک بر پیکر دشمن زبون بعضی در تاریخ ۶۷/۳/۲۴ در سن ۲۸ سالگی حنظله وار شربت شهادت نوشید.

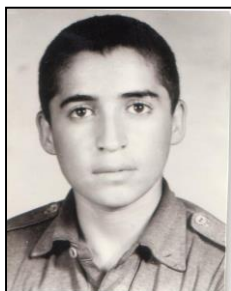
روحش شاد، یادش گرامی و راهش مستدام باد.

فرازهایی از وصیت نامه دانشجوی شهید حسین احسن زاده

شاید شیرین ترین لحظات زندگی حالا است. روح، خود را برای پرواز بسوی ملکوت اعلا مهیا می سازد. جسم برای غلطیدن در خونم آماده و زبانم برای گفتن آخرین کلامها و بیان شهادتین در حرکت است...

خدایا اگر مقرر کرده ای که مجاهدان را شهادت اجر است، مرا مجاهد کن و اگر گفته ای که شهیدان را مقام عند ربهم یرزقون مزد است مرا شهید کن و اگر گفته ای که شمارا به آزمایشاتی از قبیل خوف و گرسنگی و کمبودها و مرگ امتحان می کنی از قبل می گیم که خدایا ارفاقم کن که هیچ چیز جهت حضور در امتحان تورا ندارم و اگر ارفاقم نکنی مردودم. ... خدایا همه از تو می ترسند ولی چون به لطف اعتماد دارم و چون ترا ارحم الراحمین یافته ام از خود می ترسم که نکند که ناسپاسی کنم.

... خدایا همه از لحظه مردن نگرانند و می ترسند و من جهت مردن و کشته شدن در راهت آماده و شادمانم زیرا مرگی که در راه تو باشد سرآغاز زندگی جاوید است.



✽ نام: علی محمد

✽ نام خانوادگی: احسن زاده

✽ فرزند: محمد

✽ تاریخ شهادت: ۱۳۶۲/۱۲/۴

✽ مکان شهادت: عملیات خیبر (طلائیه)

✽ شغل: دانش آموز

✽ محل دفن: گلزار شهدای امامزاده هلال ابن علی (ع) آران

علی محمد در سال ۱۳۴۸ در محله مسلم آباد آران متولد شد. تحصیلات ابتدایی خود را در دبستانهای وثوق و شهید چمران با موفقیت به پایان رسانید و سپس تحصیلات خود را در مدرسه راهنمایی شهید خدمتی ادامه داد. او با وجود سن کمش، در صحنه های مردمی بعد از انقلاب چون دیگر اقشار مردم حضور فعال داشت. دوره تحصیل او در راهنمایی مصادف با شروع جنگ تحمیلی بود. لذا عشق به جبهه او را از تحصیل بازداشت و با گذراندن آموزش نظامی وارد بسیج شد و در پایگاه شهید چمران به فعالیت پرداخت.

وی قصد عزیمت به جبهه را داشت چون سن او کم بود بسیج مانع این کار شد لذا وی با دست بردن در شناسنامه و افزودن ۲ سال به سن خود که به طریق ماهرانه ای انجام داده بود از طریق جهادسازندگی برای اولین بار عازم جبهه سومار شد و پس از رسیدن به منطقه بدلیل عشق به عملیات رزمی با گرفتن انتقالی در واحد پدافند هوایی مشغول خدمت گردید. پس از اتمام مأموریتش و بازگشت به دیارش مجدداً با اعزام به جبهه جنگ در عملیات والفجر ۴ شرکت کرد و از این عملیات نیز سالم و پیروزمندانه به زادگاهش بازگشت.

وی در تاریخ ۱۳۶۲/۲/۳۰ برای بار سوم به جبهه اعزام شد و خود را آماده عملیات خیبر ساخت. در این عملیات بود که خبر شهادت خود را به دوستان و همزمان داد و حتی به برادرش (حسین) رو کرده و می گوید که من در این عملیات شهید می شوم ولی از تو می خواهم موقعی که جنازه ام را می بینی هیچ ناراحت نشوی. مصمم تر از قبل به دشمن حمله کنی!

شب عملیات خیبر فرا می رسد، او پس از مراسم دعا و نیایش از همزمان سئوالی می کند که حاکی از حالت روحانی او بود. او فرمایش مولا علی (ع) را در هنگام شهادت مطرح می کند و

می پرسد کدام جمله درست است فزتُ برب الكعبه یا فزتَ برب الكعبه ؟ گویا او قصد داشت به هنگام شهادت چون علی (ؓ) رستگاری خود را به جهانیان اعلام کند سرانجام در ساعت ۱۰ شب روز ۱۳۶۲/۱۲/۴ در حالیکه کمتر از ۱۵ سال سن داشت در جبهه خیبر (طلایه) به شهادت رسید.

روحش شاد، یادش گرامی و راهش مستدام باد.

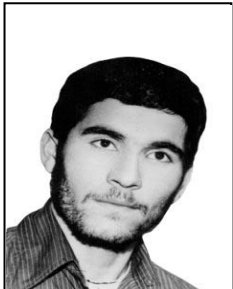
فرازهایی از وصیت نامه بسیجی شهید علی محمد احسن زاده

به جوانان و نوجوانان وصیت می کنم که از شهادت نهراسید که مرگ سرخ به از زندگی ننگین است و تو ای جوان بکوش که از اسارت دنیا برهی و آنگاه پاسدار قرآن و یاور اسلام باش.

مادرم به جوانان بگو که شهادت افتخار مردان است و از شهادت نهراسید که شهادت مرگی است که زندگی به همراه دارد.

مادرم، اگر آمدند و نحوه شهادتم را برایت گفتند می خواهم شکر بفرستی نه اینکه گریه کنی زیرا شهادت من به هر شکلی باشد از شهادت علی اصغر سرختر نخواهد بود. من نمی دانم، چرا قرآن فریاد می زند و شیطان زمزمه می کند ولی گوشهای ما زمزمه شیطان را می شنود؟

خدایا، به من قلبی ده که خود در آن جای گیری و چشمی ده تا راهم را میان کوره راهها پیدا کنم و گوشی ده تا صدای منادیت را از نغمه های شیطانی جدا سازم... و پایی ده که آنرا ذر راه رفتن به جبهه بپیامیم و شهادتی ده تا بدان بر سرمنزله مقصود برسم.

	✽ نام: محمدتقی
	✽ نام خانوادگی: احسن زاده
	✽ فرزند: محمد
	✽ تاریخ شهادت: ۱۳۶۲/۲/۳۱
	✽ مکان شهادت: بانه (کرستان)
	✽ شغل: سرباز ارتش
	✽ محل دفن: گلزار شهدای امامزاده هلال ابن علی (ع) آران

محمدتقی اول فروردین سال ۱۳۴۱ در محله چهارسوق آران دیده بجهان گشود. او در سالهای اول تولد، زندگی مشقت بار را با تمام وجود لمس کرد. از این رو همواره ب فکر تهیدستان و بیچارگان بود. او فردی مهربان و غمخوار بود چون پدرش که از انجام کار کشاورزی بعلت کهولت سن ناتوان شده تا زمان شهادت همواره مددکار او بود و لحظه ای پدرش را تنها نگذاشت وی دوستدار اسلام اصیل و اهل بیت عصمت و طهارت بود.

باشروع انقلاب اسلامی و آغاز مبارزات مردم مسلمانان ایران در راه مبارزه با حکومت فاسد و پلید شاهنشاهی در راهپیماییها و تظاهرات شرکت نمود و بدینوسیله نفرت خود را از رژیم ملعون پهلوی اعلام داشت. وی امام را آینه تمام نمای اسلام و امت اسلامی می دانست و از تفرقه و نفاق بسیار رنج می برد.

محمدتقی آذرماه سال ۱۳۶۰ وارد خدمت مقدس سربازی شد و جهت پاسداری از مرزهای میهن اسلامی و مبارزه با اشرار وارد لشکر ۲۸ کردستان شد. او دوشادوش سایر برادران ایثارگر خود در محورها و سنگرهای همیشه استوار منطقه کردستان با ضد انقلاب داخلی و گروهکهای مزدور اجنبی و متجاوزین بعضی مبارزه نمود تا آنکه در دفاع از اسلام و انقلاب اسلامی، پس از ۱۸ ماه خدمت بی شائبه در تاریخ ۱۳۶۲/۲/۳۱ در منطقه بانه بر اثر کمین اشرار مسلح و گروهکهای ملحد بدرجه رفیع شهادت نائل آمد.

روحش شاد، یادش گرامی و راهش مستدام باد.

فرازی از وصیت نامه سرباز شهید محمدتقی احسن زاده

ما پیرو حسین (U) هستیم و مرگ خونین را بر زندگی ذلت بار با یزیدیان ترجیح می دهیم.

پدر و مادرم، من با خود عهد و پیمان بسته ام تا آخرین قطره خون از اسلام دفاع کنم و با این گروهکهای از خدا بی خبر بجنگم و وجود آنها را از منطقه کردستان با یاری دیگر رزمندگان پاک سازیم تا اسلام در کردستان زنده بماند.

من از امت ایران می خواهم که همیشه پیرو امام باشند و امام را تنها نگذارند، وحدت خود را همچنان حفظ کنید و در همه حال امام را دعا کنید.



✽ نام: ابوالفضل
 ✽ نام خانوادگی: احمدی محمدآبادی
 ✽ فرزند: یحیی
 ✽ تاریخ شهادت: ۱۳۶۴/۶/۱۱
 ✽ مکان شهادت: سد دز
 ✽ شغل: بسیجی
 ✽ محل دفن: محمدآباد کویر

ابوالفضل احمدی در سال ۱۳۴۵ در روستای محمدآباد کویر از توابع شهرستان آران و بیدگل چشم به جهان گشود از ۶ سالگی در مدرسه شهید استادی همان روستا مشغول تحصیل شد. وبعد از دوره راهنمایی بدلیل فقر مادی یک سال به کار کشاورزی پرداخت و بعد برای ادامه تحصیل به دبیرستان امام خمینی (ره) کاشان رفت و در رشته ریاضی موفق به اخذ دیپلم شد. او در تابستان، قالی می بافت و پول آنرا برای تحصیل پس انداز می کرد. با شروع انقلاب اسلامی فعالیتهای خود را در کتابخانه و پایگاه و جهادسازندگی شهرستان کاشان شروع کرد. در برگزاری جلسات مذهبی و ارشاد نسل جوان روستا ید طولایی داشت و از نفوذ کلام خوبی برخوردار بود. او در پاکی و صداقت زبانزده همگان بود. ابوالفضل فردی فهیم، تیزهوش و از افراد فعال و پر کار در جبهه بود که حتی در جبهه موفق به اخذ گواهینامه رانندگی شد.

ابوالفضل از طریق بسیج در دو نوبت به جبهه اعزام شد و در عملیات والفجر ۳ و ۴ حضوری فعال داشت.

آخرین مسئولیت او در جبهه مسئول انتشارات لشکر ۱۴ امام حسین (ع) بود که بالاخره در منطقه آموزشی سد دز در تاریخ ۱۳۶۴/۶/۱۱ بدرجه رفیع شهادت نائل آمد.

روحش شاد، یادش گرامی و راهش مستدام باد.

فرازهایی از وصیت نامه شهید ابوالفضل احمدی محمدآبادی

قُلْ إِنْ أَلَمْتُمْ الَّذِي تَعْبُرُونَ مِنْهُ فَأِنَّهُ مُلَاقِيكُمْ ... (۱)

بگو بدرستی آن مرگی که از آن می گریزید پس آن ملاقات کننده شماست.

این ماکونوا یدریکم الموت : هر جا باشید مرگ شما را در می یابد.

اول از همه چند کلمه با مردم و آن اینکه قدر این انقلاب و رهبری را بدانید و حامی و پشتیبان آن باشید چراکه این انقلاب، اسلام اصیل و واقعی را به ما معرفی نمود و ما را از منجلاب فساد نجات داد و بسوی حق راهنمایی کرد.

و اما ای دانش آموزان عزیز، ای امیدان آینده کشور ای گردانندگان کشور در آینده بیدار و به هوش باشید تا بتوانید به نحو احسن دروس خود را ادامه دهید و در کنار دروس، اصول اعتقادی را فرا گیرید تا در آینده بتوانید در برابر افراد از خدا بی خبر ایستادگی کرده و مجال حضور به آنها ندهید. بکوشید تا با تخصص همراه با تعهد کشور را از وابستگی نجات دهید که استقلال واقعی بدون استقلال اقتصادی معنای کامل ندارد. و این وظیفه شماست که کشور را به استقلال واقعی برسانید.

پدر و مادرم نمی گویم در شهادت من ناراحت نباشید و گریه نکنید که این حق مسلم شماست ولی تقاضا دارم کاری که دشمن را شاد می کند انجام ندهید و بدانید مردن حق است و هیچ کس نیست که زودتر از موعد مقرر از دنیا برود و پس چه بهتر که انسان خود به استقبال مرگ رفته و مرگ با عزت و شرف را انتخاب کند.

و اما سخنی با انجمن اسلامی، جمعی که مسئولیت سنگین و مهم شناساندن اسلام و انقلاب را بعهدہ دارند بدانید که وظیفه شما تنها امر به معروف نیست بلکه همیشه امر به معروف و نهی از منکر باهم است. پس به حکم مسلمان بودن موظفید نهی از منکر کنید و جلو سخن را بگیرید.



✽ نام: علی آقا

✽ نام خانوادگی: اربابی

✽ فرزند: نصرت الله

✽ تاریخ شهادت: ۱۳۶۷/۳/۲۴

✽ مکان شهادت: شلمچه

✽ شغل: پاسدار

✽ محل دفن: گلزار شهدای امامزاده هادی (ع) بیدگل

علی اول اردیبهشت ماه سال ۱۳۳۶ در خانواده ای مذهبی و کشاورز در بیدگل متولد شد. او از کودکی همانند دیگر کودکان شهر با قالبی آشنای آشنا شد، وی دوره ابتدایی را با موفقیت به اتمام رساند و از آنجا که مشکلات زندگی والدین خود را احساس می کرد ب فکر کمک به خانواده اش افتاد و برای کارگری در کارگاههای آجرپزی می رفت. علی زندگی خود را بدین روال ادامه داد تا اینکه به خدمت سربازی رفت. با اتمام خدمت سربازیش، انقلاب اسلامی در کشور اسلامیمان جرقه زد و علی نیز با بینش کامل اسلامی در تمامی راهپیماییها شرکت فعالانه داشت تا دین خود را به اسلام و میهن ادا نماید. او پس از پیروزی انقلاب اسلامی در پاسگاه ژاندارمری آران و بیدگل بعنوان پاسداران انقلاب تا ۵۹/۴/۳ داوطلبانه خدمت کرد و پس از آن به سازمان حفاظت محیط زیست به همین عنوان معرفی شد. مدتی در رشت و بعد در کاخ سعدآباد و از آنجا به سیاه کوه کویر منتقل شد که مدت دو سال در این سازمان بعنوان سرپرست شکاربانی سفیداب انجام وظیفه نمود.

علی در نیمه دوم سال ۵۹ تشکیل خانواده داد و نتیجه ازدواجش سه فرزند می باشد به نامهای عباس، حسین و حسن، اولین روزهای ازدواج او بود که آتش جنگ صدامی همه جا را فرا گرفت و علی مسئولیت بیشتری احساس می کرد و آن دفاع از مرز و بوم اسلامی خود بود. در این موقعیت بود که برای فرا گرفتن فنون نظامی و آمادگی رزمی برای دفاع از اسلام به پادگانهای آموزشی در اصفهان و شهرکرد عزیمت کرد و پس از آن رهسپار جبهه های نور علیه ظلمت شد و متجاوز از ۷۲ ماه در ۱۳ عملیات حضور فعالانه داشت.

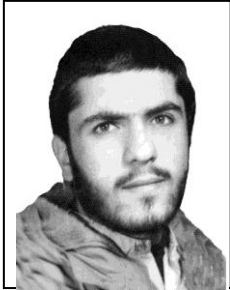
علی ابتدا در لشگر ۱۴ امام حسین (ص) بعنوان معاون زرهی آن لشگر خدمت می کرد که با آن مسئولیت در عملیاتهای رمضان، والفجر مقدماتی. محرم (که از ناحیه سر مجروح شد)، والفجر ۴ شرکت کرد و پس از آن افتخار داشت در تیپ ۴۴ قمر بنی هاشم ایفای وظیفه نمایند و مسئولیت یگان دریایی را بعهدہ بگیرند که در این یگان هم با داشتن آن مسئولیت در عملیاتهای خیبر، والفجر ۸، کربلای ۴ و ۵ شرکت نمود در عملیات کربلای ۴ برادر رشیدش علی محمد مسئول ستاد لشگر ۸ نجف اشرف بشهادت می رسد و پس از آن علی مصمم می شود تا جای برادرش را خالی نگذارد لذا تصمیم گرفت در آن لشگر مشغول خدمت شود و بعنوان فرمانده گردان علی بن ابی طالب (ص) لشگر ۸ معرفی شد و در عملیاتهای والفجر ۱۰، فاو و بیت المقدس شرکت کرد. در عملیات والفجر ۱۰ برادر دیگرش علی اصغر بشهادت رسید. سرانجام علی با دلاوریها و رشادتهای شجاعانه در عملیات بیت المقدس ۷ به آرزوی دیرینه خود که همانا شهادت بود رسید و به آستان قرب پرواز نمود و در جوار برادران شهید بزرگوارش علی محمد و علی اصغر سکنی گزید و بدین ترتیب دفتر زندگی سراپا نورش را ورق زد.

روحش شاد، یادش گرامی و راهش مستدام باد.

فرازهایی از وصیت نامه سردار شهید علی اربابی

دنیا برای انسان آفریده شده است، باید طوری در این دنیا باشیم که شهید باشیم و طوری بمیریم که زنده شویم. حضرت علی (ع) بعد از هر جنگی گریه می کردند و می فرمودند که چرا من شهید نشدم. دنیا مانند آهن ربا است باید مواظب باشیم که مارا ب h خودش نگیرد، اگر گرفت دیگر نمی شود جدا کرد، حیف است انسان دست به این دنیای بی ارزش بدهد، انسانی که می رسد به حدی که خلیفه خدا در روی زمین باشد و بالاترین درجه انسان این است که بنده خدا و خلیفه خدا باشد.

ملت شهیدپرور اسلام تکلیف ما در مقابل این توطئه ها که از همه طرف دشمن می باشند این است که وحدت داشته باشیم و همه باهم باشیم که از وحدت ما وحشت دارند. اگر حرفی هم هست باید در این موقعیت حساس زیر پا بگذاریم و نمازهای جماعت و جمعه را با کیفیتی بالا بجا آوریم و بدانیم که دشمن از این وحدت می ترسد. اگر ما بتوانیم هر جمعه یک صف از نماز را بیشتر و فشرده تر بکنیم بدانید که به همان اندازه پیرویمان بیشتر خواهد بود. خدایا آنطوریکه مردم مرا در ظاهر می بینند که خیلی خوبم باطنم را هم با ظاهرم یکسان کن، خدایا با عدالت با ما رفتار مکن با ما با رحمت رفتار کن.



- ✽ نام : علی محمد
- ✽ نام خانوادگی : اربابی
- ✽ فرزند: نصرت الله
- ✽ تاریخ شهادت : ۱۳۶۵/۱۰/۱۵
- ✽ مکان شهادت : اسکله خرمشهر (روبروی جزیره ام الرصاص)
- ✽ شغل : پاسدار
- ✽ محل دفن : گلزارشهدای امامزاده هادی (ع) بیدگل

علی محمد مهرماه ۱۳۴۳ در بیدگل در خانواده ای متدین و مستضعف دیده به جهان گشود. شش ساله بود که به جای قدم گذاردن در مسیر مدرسه و تحصیل بخاطر وضع مالی خانواده در کنار پدرش که در کوره های آجرپزی مشغول کار بود، به وضع اقتصادی خانه کمک می کرد. علاقه وافر او به تحصیل باعث شد تا در کنار آن کار طاقت فرسای روزانه ، تحصیل خود را در دبستان شبانه آغاز کند. سال ۵۷ زمان نتیجه گیری مبارزات حق طلبانه ملت قهرمان ایران به رهبری امام خمینی (قدس سره) ، ایشان که در کلاس سوم راهنمایی شبانه به تحصیل مشغول بود علاقه زیادی به فعالیتهای سیاسی از خود نشان داد، با پیروزی انقلاب اسلامی و تشکیل نهادهای انقلابی ، او اولین فعالیتهای سیاسی خود را همراه با ادامه تحصیل در دبیرستان و حضور در پایگاههای بسیج شهر آغاز کرد. با شروع جنگ تحمیلی اولین بار در تاریخ ۱۳۶۰/۶/۵ به جبهه های غرب اعزام و سپس در عملیات فتح المبین و بیت المقدس شرکت کرد و در همان سال به عضویت رسمی سپاه درآمد و پس از مدتی فعالیت در اعزام نیروی بسیج سپاه کاشان به لشکر ۸ نجف اشرف و بعنوان فرمانده گروهان گردان محمد رسول الله (ع) در عملیات شرکت نمود سپس در مسئولیتهای مختلف لشکر : جانشین و مسئول آموزش نظامی ، مسئول واحد بسیج، مسئول قرارگاه و پشتیبانی لشکر، جانشین ستاد لشکر، مسئول ستاد تیپ زرهی لشکر بعنوان فردی مدیر و لایق مسئولیت پر تلاش مورد توجه خاص فرماندهی لشکر قرار گرفت بطوریکه تأسیس و راه اندازی هر مجموعه جدیدی به ایشان محول می شد.

اواخر سال ۱۳۶۴ در حالیکه با بدنی مجروح در خانه بستری بود بنا به اصرار دوستان و والدین با خانواده ای مذهبی ازدواج نمود ولی چند روزی از این پیوند نگذشته بود که بدلیل

نزدیک شدن عملیات والفجر ۸، وقتی ضرورت حضورش را در لشکر تلفنی به او خبر دادند با همان بدن مجروح، خود را به رزمندگان اسلام رساند و بالاخره قبل از عملیات کربلای ۴، ایشان به سمت رئیس ستاد لشکر ۸ نجف منصوب شد و با شروع عملیات کربلای ۴ در حالیکه فرماندهی لشکر (سردار احمد کاظمی) مسئولیت پشتیبانی و عقبه لشکر را به او محول کرده بود، به اصرار فراوان در خط مقدم جبهه حضور پیدا کرد و سرانجام در تاریخ ۱۳۶۵/۱۰/۱۵ ساعت ۱/۳۰ بامداد روی اسکله خرمشهر (روبروی جزیره ام الرصاص) به آرزوی دیرینه خود (شهادت) نائل آمد.

روحش شاد، یادش گرامی و راهش مستدام باد.

فرازهایی از وصیت نامه شهید علی محمد اربابی رئیس ستاد لشکر ۸ نجف

اگر کسی در عشق به رفتن بماند این عین کمال است و کسی که در حال نفرت از رفتن، برود این عین سقوط است. پس زندگی این دنیا را خانه اصلی خویش مپندارید که زندگی در رفتن است. حال که خدا بر ما منت نهاده و شمشیر علی بن ابی طالب (ع) را بدست ما داده است باید چون علی (ص) بر ویرانه های کاخهای دشمن و کفار یورش بریم و برای سربلندی و عزت اسلام بجنگیم تا دیگر بار پیکار علی (ص) را زنده کنیم و عاشورای حسین بن علی (ص) سالار شهیدان را به نمایش بگذاریم، ننگ است برای ماکه سرهای خود را به جای سجده در برابر خدا در برابر آمریکا کج کنیم. ما مرد جهاد و شمشیریم و باید تا آخرین نفر و آخرین نفس و تا آخرین قطره خون بجنگیم و این به تمام ما واجب است، شکست و پیروزی ظاهری مطرح نیست، انجام وظیفه مطرح است جمعیت و امکانات ما هرچه کم باشد ما را از مقصد باز نخواهد داشت. دنبال چیزهایی که از اول مشخص است که پوچ و زودگذر است، نروید طوری زنده باشید که شهید و طوری بمیرید که زنده باشید، حرف امام حرف خدا و قرآن و رسول خداست، اوست که مارا نجات داد و تنها سعادت ما در اطاعت کردن از اوست و باید در عمل نه در شعار ثابت کنیم که پیرو و مقلد واقعی او هستیم بیایید همه در خط واقعی امام عزیزمان که خط خداست باشیم. دست از خط بازیها که هیچ کدام برای رضای خدا نیست بردارید و به این دلیل دنبال ریاست چند روزه دنیا نباشید که دنیا زودگذر است.

همسر شجاعم قبل از شهادت، تو می دانستی که من شهید می شوم و من به تو گفته بودم که در جبهه خواهم بود تا پیروزی و یا شهادت و تو گفتی " من افتخار می کنم همسر پاسداری اینگونه باشم " خداوندا: گناهکارم، روسیاهم، خوش ظاهر و بدباطنم، خوش لحن و بدعالم. مردم فکر می کنند که من یک مجاهد واقعی و فردی خوب هستم ولی تو می دانی که اینگونه نیستم. پس خودت مرا بساز و مجاهدتد واقعی و سرباز امام زمان (عج) قرار بده.

والسلام علیکم و رحمۀ الله و برکاته



✽ نام: آقاعلی

✽ نام خانوادگی: اصغری

✽ فرزند: عزیزالله

✽ تاریخ شهادت: ۶۷/۲/۲

✽ مکان شهادت: سد دز (جنوب)

✽ شغل: پاسدار

✽ محل دفن: گلزار شهدای امامزاده هلال ابن علی (ع) آران

غروب ۱۶ ماه ضیافت الهی سال ۱۳۴۲ هجری شمسی آخرین تشعشعهای خورشید شاهد تولد کودکی پاک در خانواده مذهبی و محقر بود که بعنوان ودیعه از طرف خداوند به آنان سپرده شد. علی از همان روزهایی که الفبای زندگی را آموخت تحت تربیت صحیح قرار گرفت. شش بهار از زندگی علی گذشته بود که وارد مدرسه ابتدایی بونصر شیبانی شد تا خوشه ای از خرمن علم بچیند. این شش سال را باموفقیت کامل سپری کرد؛ وارد مدرسه راهنمایی نظام وفا شد، سال آخر تحصیلی او در مقطع راهنمایی مصادف بود با طلوع خورشید تابان و درخشنده انقلاب اسلامی.

بعد از اتمام دوران راهنمایی وارد دبیرستان شهید بهشتی کاشان شد تا ادامه تحصیل دهد وی با شروع جنگ تحمیلی تحصیل را رها کرد و عازم جبهه شد سال آخر تحصیل را (سال ۶۱)، به منطقه محروم و لاله پرور سیستان و بلوچستان اعزام شد. بعد از اخذ دیپلم به عضویت سپاه پاسداران درآمد و در قسمت تبلیغات و انتشارات سپاه ایرانشهر شروع به خدمت نمود و بعد از حدود دو سال، دوره آموزش نظامی خویش را در پادگان شهید بهشتی کرمان گذراند. و پس از اتمام این دوره بعنوان مسئول واحد پرسنلی سپاه پیشین مشغول فعالیت شد و در مدت بیش از یکسال علاوه بر این مسئولیت در اکثر عملیاتهای نظامی سرکوب اشرا و ضد انقلاب و باصطلاح مجاهدان خلق که فعالیت شدیدی را داشتند و محیط رعب و خفقانی را پدید آورده بودند شرکت جست. در تاریخ ۶۵/۴/۲۷ روز میلاد پر شکوه امام رضا (ع)، برای تشکیل خانواده پیوند مقدس ازدواج را انجام داد و ثمره این ازدواج میمون و پربرکت دختری بود که چند ماه پس از شهادت وی بدنیا آمد.

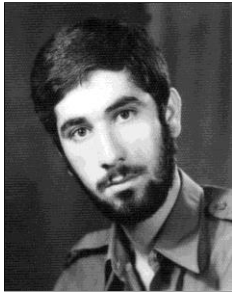
بعد از مبارزه با اشرار ضدانقلاب به مرکز استان مراجعت نمود و بعنوان یک نیروی مؤثر در مسئولیتهای آمار و ارزیابی کارگزینی ستاد به فعالیت مشغول شدو در عین حال فرماندهی یکی از قرارگاههای بلوچستان را برعهده داشت، او بعنوان یک فرمانده مخلص در جبهه های جنگ در عملیاتیهای چون عملیات محرم و کربلای ۵ شرکت جست و مجروح گشت، اما جراحی جسم علی روح او را مجروح نساخت و پس از ترمیم بالهای شکسته بار دیگر فعالیت خویش را شروع نمود و سرانجام در آخرین مأموریت که برای دفاع از شهر فاو در مقابله با تجاوز وحشیانه آمریکای جهانخوار و نوکر سرسپرده اش صدام بعثی عازم منطقه عملیاتی فاو شد و در روز جمعه مورخ ۶۷/۲/۲ ساعت ۲ بعدازظهر مصادف با ماه ضیافت الهی رمضان نظاره گر وجه اله شدو به آرزوی دیرینه اش شهادت نائل شد.

روحش شاد، یادش گرامی و راهش مستدام باد.

فرازهایی از وصیت نامه شهید علی اصغری

اینک که ندای هل من ناصر حسینی زمان به گوش می رسد بر همه لازم است که در توان خود لبیك گویند و او را که یاری از اسلام و قرآن است یاری نمایند. حسین جان اگر من در کربلا نبودم تا در رکابت جان دهم اینک در رکابت گام برداشته و جان خویش را فدای مظلومیت می کنم خدایا من یک پاسدار گنهگار بیش نیستم چگونه می توانم در روز قیامت نگاه به چهره اباعبداله الحسین (ع)، کنم در حالیکه بدن او در زیر پای اسبان قطعه قطعه شد و بدن من سالم باشد، خدایا تو خود کمکمان کن و یاریمان نما.

ملت شهید پرور گوش به فرمان ولایت فقیه که همان رهبری حضرت امام است باشید و مبادا غیر از راه او راه دیگری را انتخاب کنید که گمراهی و ضلالت بیش نخواهد بود.



✽ نام : نجات الله

✽ نام خانوادگی : افروز

✽ فرزند: اسدالله

✽ تاریخ شهادت : ۱۳۶۰/۶/۲۱

✽ مکان شهادت : سر پل ذهاب

✽ شغل : پاسدار


✽ محل دفن : گلزار شهدای امامزاده هلال ابن علی (ع) آران

نجات الله آذرماه ۱۳۳۸ در آران چشم به جهان گشود ، سن ۶ سالگی وارد دبستان شد و علاوه بر تحصیل برای کمک به والدینش قالی می بافت بعد از دوره ابتدایی وارد مدرسه راهنمایی و دبیرستان شد و با موفقیت دوران تحصیل را تا دیپلم گذراند او علاقه زیادی به مکتب و مذهب خود داشت هر پنج شنبه شب در قرائت قرآن شرکت می کرد. پس از اخذ دیپلم در آزمون سراسری شرکت کرد و در دانشکده فنی کاشان پذیرفته شد یکسال از آن گذشته بود که انقلاب اسلامی به رهبری امام (ره) شروع شد او در تظاهرات علیه رژیم فعالانه شرکت داشت و یکی از بچه های فعال در محله بود که در مقابل رژیم می ایستاد. پس از آن که سپاه به فرمان امام (ره) تشکیل شد او وارد سپاه کاشان شد و در طول خدمتش به مأموریت های مختلف اعزام شد. اولین مأموریت او به مدت ۳ ماه در ایرانشهر بلوچستان بود پس از آن دو ماه در کاشان ماند که جنگ اشرا و ضد انقلاب در کردستان شروع شد او به مدت دو ماه به کردستان رفت و پس از آن با جنگ تحمیلی روبرو شده که داوطلبانه از طریق سپاه به جبهه آبادان در جنوب اعزام که در آنجا مجروح گردید . چند روزی بود از تخت بیمارستان مرخص شده بود که دوباره درخواست اعزام به جبهه آبادان می نماید ولی بعلت مجروحیت مانع رفتن او می شوند بالاخره با اصرار فراوان با اعزامش موافقت می شود و مدت ۳ ماه متمادی در جبهه های آبادان می ماند. دوستانش می گویند او هیچ وقت دوست نداشت در یکجا بماند همیشه دنبال مأموریت های پرتلاطم بود پس از مراجعت از آبادان با پیشنهاد خانواده اش ازدواج کرد ولی مجدداً در تاریخ ۶۰/۴/۱۶ با مسئولیت فرماندهی گروهی از برادران رزمنده بسیجی به جبهه سرپل ذهاب اعزام شد و در تاریخ ۱۳۶۰/۶/۲۱ در ارتفاعات بازی دراز به دیدار معبود و معشوق خویش شتافت.]

فرازهایی از وصیت نامه پاسدار شهید نجات الله افروز

وظیفه ماست که امروز برعلیه آنهایی که قسمتی از جهان را به آتش و خون کشیده اند و کشت و کشتار راه انداخته اند برای اینکه در چپاول ملتها و بلعیدن سرمایه ها و دست رنج آنها بر یکدیگر سبقت گیرند و کشورهای ضعیف و عقب افتاده را تحت سلطه و اسارت خود درآورند قیام کنیم و آنها را نابود کنیم.

اما شما ای جوانان و دوستان، هوشیار باشید و درست فکر کنید و در آغوش اسلام زندگی کنید از اتلاف عمر و پرورش دادن خیالات خام در سرها بپرهیزید. مانند جوانانی باشید که در راه خدمت به اسلام مخلص بوده اند و برای اهداف اسلام دست از جان کشیدند و همچون امام حسین (ع) باشید که برای حیات اسلام خود را در کام مرگ افکند و تشنه جان داد. پدر و مادرم من از شما یک سؤال دارم، آیا اگر شخصی امانتی به شما بسپارد شما دلتان نمی خواهد هرچه زودتر این امانت را به صاحبش برگردانید می دانم جواب می دهید بلی. مادر و پدرم من امانتی بودم در نزد شما و شما این امانت را به صاحبش برگردانید و فقط از خدا بخواهید که این قربانی ناقابل را از شما قبول کند.

	✽ نام : ابوالفضل
	✽ نام خانوادگی : الماسی
	✽ فرزند: حسین
	✽ تاریخ شهادت : ۱۳۶۱/۲/۱۷
	✽ مکان شهادت : شلمچه
	✽ شغل : کارگر
	✽ محل دفن : گلزارشهدای امامزاده هادی (ع) بیدگل

ابوالفضل الماسی فرزند حسین که در سال ۱۳۴۳ در خانواده ای مذهبی و مستضعف در بیدگل چشم به جهان گشود. او از عاشقان اهل بیت عصمت و طهارت (ع) و مکتب اسلام بود و همیشه در مجالس عزاداری و عاشوراها شرکت می کرد، پدر ابوالفضل همیشه او را به جلسات قران و روضه خوانی همراه خود می برد او در دامانی بزرگ شد که شیرمادر را با گریه های مادر برای عزاداری امام حسین (U) نوشیده و گوشت و پوستش با دوستی اهل بیت عجین شده بود. ابوالفضل در ۶ سالگی در دبستان صباحی بیدگل ثبت نام نمود و با تنگدستی دوران ابتدایی را گذرانید و علاوه بر تحصیل به والدینش در کار قالبیافی کمک می کرد و با این طریق وارد مدرسه راهنمایی نظام وفا شده و تا دوم راهنمایی روزانه درس خواند ولی با وجود مشکلاتی که داشت مجبور شد شبانه ادامه تحصیل دهد و در دوره شبانه هم مشکلاتی در مسیر زندگیش بوجود آمد و دیگر نتوانست درس بخواند و در کارخانه ریسندگی کاشان (شماره ۲) مشغول کار شد ابوالفضل در ایام عید و تولدهای ائمه اطهار (ع) مخصوصاً سوم و چهارم و نیمه شعبان در کوچه و محله خود شیرینی و شربت پخش و چراغانی می کرد. او علاوه بر تربیت روحی که داشت به تربیت جسم هم می پرداخت و در بعضی از مسابقات کشتی و فوتبال شرکت می کرد. ابوالفضل قبل از اعزام به جبهه های نبرد حق علیه باطل با عذبه ای از دوستانش به بهشت زهرا می رود و بر سر تربت پاک شهیدان والامقام آیت الله بهشتی، باهنر و رجایی حضور می یابد که در این رابطه یکی از دوستانش می گوید وقتی در آنجا حاضر شدیم ابوالفضل نگاهی حسرت آور همراه با تبسمی ملیح بر آن قبور پاک نظاره می کرد و زیر لب برای خود زمزمه ای داشت و می گفت خوشا بحال شما شهیدان که چنین به لقاءالله پیوسته و راست قامتان تاریخ شدید. وقتی

دوستان علت تبسم را از او می پرسند می گوید برای این بود که من هم شهید خواهم شد و شما یادتان باشد وقتی بر سر قبر من آمدید این تبسم و خنده را بر لب داشته باشید که حتماً من هم خوشحال خواهم بود بالاخره او به جبهه جنوب می رود و در ۱۳ رجب سال ۱۳۶۱ در عملیات بیت المقدس در منطقه شلمچه به آرزوی دیرینه خود که شهادت بود می رسد و پیکر مطهرش در گلزار شهدای امامزاده هادی (ع) به خاک سپرده شد.

روحش شاد، یادش گرامی و راهش مستدام باد.

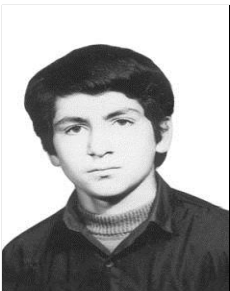
فرازهایی از وصیت نامه شهید ابوالفضل الماسی

اینجانب ابوالفضل الماسی به جبهه های حق علیه باطل رفتم تا کفار ستمگر را بادیگر برادران از خاک میهنمان بیرون کنیم و صدای جمهوری اسلامی را به تمام جهان برسانیم و ابرقدرتها را سرکوب کنیم. انشاءالله

اما چند کلمه با پدر و مادر گرامیم :

پدر و مادر عزیزم پس از عرض سلام، سلامتی شماها را از درگاه خداوند متعال خواستارم، در حال حاضر که به جبهه های حق علیه باطل اعزام شده ام باید خوشحال باشید از شماها می خواهم که برای من گریه نکنید چرا که مرا از خدا گرفته بودید و به خدا بازگردانیدید و به قول معروف هرچه از هرکس گرفتی باید پس بدهی من از خدا بودم و به سوی خدا شتافتم. پدرم : هرگز سنگر نماز جمعه را رها نکن.

والسلام علیکم و رحمه الله



✽ نام: جعفر

✽ نام خانوادگی: انتهایی

✽ فرزند: حسین

✽ تاریخ شهادت: شب اول رمضان ۱۳۶۷/۲/۲

✽ مکان شهادت: منطقه عملیاتی فاو

✽ شغل: محصل

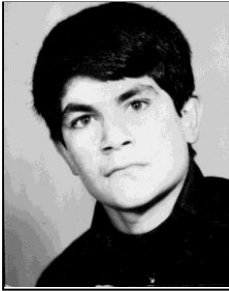
✽ محل دفن: گلزار شهدای امامزاده هلال ابن علی (ع) آران

جعفر در تاریخ ۱۰ تیرماه ۱۳۴۸ هجری شمسی در آران چشم به جهان گشود و سال ۱۳۵۴ وارد دبستان شهید چمران گردید و پس از اتمام مقطع ابتدایی برای ادامه تحصیل وارد مدرسه راهنمایی شهید خدتمی شد و دوران راهنمایی را با موفقیت گذراند.

جعفر با وجود سن کم علاقه فراوانی به انقلاب و حرکت‌های مردمی و انقلابی داشت. ایشان در برنامه های پایگاه شهید چمران گروه شهید اشرفی اصفهانی شرکت می کرد. مخصوصاً در برنامه های شب جمعه این پایگاه بطور پیوسته و فعال شرکت می کرد. بعد از مقطع راهنمایی وارد دبیرستان شهیدان عبدالهی شد و تا سال سوم دبیرستان را با موفقیت در آنجا به پایان رسانید.

جعفر از اخلاق و برخوردی اسلامی برخوردار بود چراکه او در یک خانواده مذهبی و متدین و از دسترنج شبانه روزی والدین رشد کرده بود. شهادت برادرش ماشاله روح او را آرام نگذاشت لذا بر آن بود که راه برادر را ادامه دهد تا اینکه بیقراری او موجب شد تا در تاریخ ۶۶/۱/۲۴ جهت گذراندن دوره آموزش از طریق بسیج به پایگاه آموزشی اصفهان اعزام و در تاریخ ۱۳۶۶/۳/۱۲ به لشکر ۸ نجف اشرف اعزام گردید و در گردان فتح مشغول انجام وظیفه شد.

جعفر مجدداً در پاسخ به ندای هل من ناصر ینصرنی امام راحل در تاریخ ۱۳۶۷/۱/۱۲ اعزام جبهه های جنوب شد و در گردان علی بن ابی طالب، لشکر ۸ نجف اشرف مشغول نبرد با نیروهای بعثی متجاوز عراق شد. و در مرتبه آخر پس از ۱۰ روز نبرد با کفار در شب اول ماه رمضان در منطقه عملیاتی فاو مفقودالاثر گردید که بعدها شهادت این شهید توسط همسنگران‌ش تأیید گردید.



✽ نام: ماشاالله

✽ نام خانوادگی: انتهایی

✽ فرزند: حسین

✽ تاریخ شهادت: ۱۳۶۲/۵/۲۰

✽ مکان شهادت: دیواندره

✽ شغل: کارگر

✽ محل دفن: گلزار شهدای امامزاده هلال ابن علی (ع) آران

پنجم تیرماه ۱۳۴۴ هجری شمسی در خانواده ای مذهبی و متدین در آران متولد گردید. در سال تحصیلی ۱۳۵۰ جهت گذراندن دوران ابتدایی وارد مدرسه وثوق شد و مقطع ابتدایی را به پایان رساند. بعد از تحصیلات ابتدایی مشغول کمک به خانواده گردید.

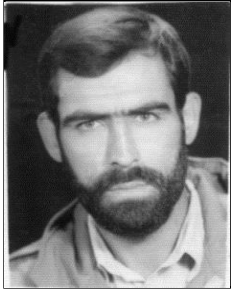
دوران نوجوانی او مصادف با شکل گیری مبارزات ملت مسلمان ایران، پیروزی انقلاب اسلامی ایران به رهبری امام خمینی (ره) و آغاز جنگ تحمیلی عراق علیه جمهوری اسلامی ایران بود. او همراه با برادران و دوستان خود در برنامه های شب جمعه پایگاه بسیج شهید چمران گروه شهید اشرفی اصفهانی شرکت فعال داشت.

با شروع جنگ تحمیلی علاقه زیادی داشت که به جبهه برود ولی چون سنش کم بود و بسیج او را نمی پذیرفتند و باید پدرش رضایت می داد، بالاخره پدرش دست او را گرفت و به بسیج برد و به مسئول اعزام نیرو گفت " مگر غیر از این است که پسرم شهید خواهد شد اشکالی ندارد او را به جبهه اعزام کنید " و بدینوسیله ثبت نام کرد و در سن ۱۶ سالگی جهت گذراندن دوره آموزشی از طرف بسیج به پادگان آموزشی اعزام و بعد از آموزش به لشکر ۸ نجف اشرف عزیمت نمود.

او مجدداً در پاسخ به ندای هل من ناصر ینصرنی امام امت از طرف بسیج به کردستان اعزام گردید و مدت ۲ ماه در مناطق کردستان به نبرد با دشمن پرداخت و مدتی کوتاه به آغوش خانواده بازگشت. مجدداً در تاریخ ۱۳۶۲/۳/۲۳ در سن ۱۷ سالگی به مناطق کردستان، منطقه عملیاتی دیواندره، اعزام و بعد از ۵۷ روز حضور در میدانهای نبرد در پاسخ به ندای حضرت حق بار سفر بست و در تاریخ ۱۳۶۲/۵/۲۰ با شهادت مظلومانه خود به ملکوت اعلاء پیوست و

پیکر پاک این شهید والامقام در گلزار شهدای امامزاده هلال ابن علی (ع) آران شهدای امامزاده هلال ابن علی (ع) بخاک سپرده شد.

روحش شاد، یادش گرامی و راهش مستدام باد.

	✽ نام: احسان
	✽ نام خانوادگی: باقری
	✽ فرزند: حسن
	✽ تاریخ شهادت: ۱۳۶۳/۰۹/۰۹
	✽ مکان شهادت: کردستان
	✽ شغل: بخشدار دیواندره کردستان
	✽ محل دفن: گلزار شهدای امامزاده هلال ابن علی (ع) آران

احسان باقری در سال ۱۳۳۶ در خانواده ای مذهبی و متدین در آران پا به عرصه هستی نهاد تا در این میکده شربت لقاء آب حیات را بیابد و جرعه ای از آن را برای رفع عطش دیدار معشوق تا ابدیت بنوشد .

والدینش برای نامگذاری او به کتاب خالقش توسل جستند که این آیه آمد:

هَلْ جَزَاءُ الْإِحْسَانِ : این بود که نام او را احسان گذاشتند او مفهوم آیه را با جوهر خون برصفحه زمین نگاشت.از همان دوران کودکی با توجه به فضای مذهبی خانواده بذر عشق به خدا و رسول الله (ع) و ائمه اطهار (U) در دلش پاشیده شد.عوان جوانی او مصادف با شروع انقلاب اسلامی به رهبری امام (ره) بود احسان در دوران سربازی مبارزه خود را به رهبری امامش آغاز کرد و راهپیماییها و تظاهرات را سرلوحه مبارزات خود قرار داد تا اینکه انقلاب به پیروزی رسید و پس از آن چون کشور انقلابی رها شده از جور ستم شاهی احتیاج مبرم به نیروهای فعال داشت خصوصاً در مناطق محروم،احسان مخلصانه و بی ریا قدم به خاک خونین کردستان گذاشت ابتدا در سنگر مخابرات همدوش شهید غواصی و ایزدپناه و پس از آن در مرکز بزرگ اسلامی همگام با روحانیون اهل تسنن و تشیع به حراست و حفاظت از نظام اسلامی به مبارزه با تمام ایسم ها پرداخت.خطه محروم دیواندره که بخشی از سرزمین کردستان است با از دست دادن شهدای گرانقدرش همچون شهید همتی و محمدی بخشدار و شهردار دیواندره،فردی مخلص چون آنها را طلب می کرد.محرومیت فقر ناشی در ظلم ستم شاهی این منطقه،انسانی از جان گذشته را می طلبید که این بار از گامهای استوار احسان باقری مژده رهایی از محرومیت شنیده می شد و در سمت بخشدار و شهردار دیواندره علاوه بر انجام خدمات

عمرانی بسیار چون خود را وارث خون شهیدان گرانقدر آن منطقه می دید مصمم در پاکسازی روستاهای اطراف شد و پس از پاکسازی با دلجویی از مردم بذر انقلاب اسلامی را در دل‌های آنها می پاشید.

پس از شهادت برادرش اسماعیل در جبهه های جنوب عازم آن منطقه شد و پس از مدتی مبارزه با دژخیمان بعثی شیرینی آزادی خرمشهر را در عملیات بیت المقدس چشید و مجدداً به منطقه برگشت که در این رابطه یکی از برادران هم‌رزم شهید در این عملیات چنین می گوید :

در عملیات بیت المقدس در تیپ ۷ ولی عصر (لشکر ولی عصر فعلی) بودیم احسان در یکی از شبهای قبل از عملیات چند مرتبه از خواب می پرید و گریه می کرد وقتی یکی از همسنگران (حبیب اله غفوره که در آن عملیات به شهادت رسید) او را در آغوش می گرفت و از او می پرسید چی شده است؟! ایشان می گفت : الان برادرم اسماعیل باقری و حسن هوایی (که هر دو شهید شدند) را در خواب دیدم که برادرم گفت : ” احسان تو هم نزد ما می آیی ” .

تنها علاقه شهید دلجویی از مردم محروم و خانواده های شاهد اطراف دیواندره بود. از آنجایی که در فلسفه دریا طنین است و ماندن مرداب گونه بودن او نیز در غروب سرد پاییزی سال ۱۳۶۳ به تنهایی دُردی کش میخانه لقاءالله شد و جام شهادت را نوشید.

فرازهایی از وصیت نامه برادر شهید احسان باقری

خدایا! تورا می ستایم و شکر می کنم که بر من منت نهادی و هدایتی فرمودی و بابتی از درهای جنت را که جهاد فی سبیل الله است به رویم باز کردی که اگر چه در جهاد اکبر ضعیف هستم و بر نفسم مسلط نیستم ولیکن یاد تو و نگاه به چهره نایب امام زمانت خمینی روح خدا باعث اطمینان و آرامش قلبم می شود. خدایا! پیروزی با شهادت را نصیب من و تمام رزمندگان گردان... من این مرگ را بو کردم و بویش به مشامم رسید.

ای تحلیل گران شرق و غرب ، ما در مکتب حسین (ع) و امام جعفر صادق (ع) درس آموخته ایم که می گویند " اگر جز این است که دین محمد (ص) با کشته شدن من باقی می ماند پس ای شمشیرها فرور آید بر من و بدنم را ریزیز کنید "

آیا نمی دانید که کشتن دشمن برای ما عادت شده و شهادت برای ما افتخار است (امام سجاد "ع") و چه خوب و زیبا و روشن امام عزیزمان می فرماید که ما همه در راه اسلام فدا شدیم پس بگذارید تا گلوله ها و خمپاره های آتشین آمریکایی صدام و کفار بر من ببارند تا دین اسلام و محمد(ص) و انقلاب خونبار اسلام و رهبرش خمینی بت شکن باقی بماند. برای من فکر کردن و بحال من گریه کردن بی فایده است کمی بنشینید و با خود فکر کنید که آیا آماده سفر هستید؟ آیا کوله پشتی خود را محکم بسته اید؟ آیا آذوقه را برداشته اید و بالاخره چه کرده اید؟ مگر شما تا چند روز دیگر زنده هستید.

ای ملت عزیز و اینارگر مالباس کثیف دنیایی را از تن بیرون کردیم و لباس بهشتی برتن کردیم نمی دانید چه فاخر است شما هم خود را آماده کنید به این مال اندک و بی ارزش دنیوی تکیه نکنید فقط به قدرت الهی تکیه کنید.

مادر جان! همانطور که بعد از شهادت برادرم اسماعیل از اسلام و شهید برایت گفتم تا صبر بیاوری همانطور حالا هم صبور باش و مقاومت کن.



✽ نام: اسماعیل

✽ نام خانوادگی: باقری

✽ فرزند: حسن

✽ تاریخ شهادت: ۱۳۶۱/۱/۲

✽ مکان شهادت: شوش

✽ شغل: محصل

✽ محل دفن: گلزار شهدای امامزاده هلال ابن علی (ع) آران

اسماعیل در سال ۱۳۴۵ در خانواده ای مذهبی همیشه مانوس با قران در آران متولد شد. زندگی متوسط خانواده سخت در زندگی تحصیلی او اثر گذاشت و با مشکلات فراوان کلاسهای درس را می گذراند. روز را قالیبافی و فروشنده می کرد و شبانه درس می خواند با شروع انقلاب اسلامی اسماعیل چون عاشقی سر از پا نشناخته در همه صحنه های انقلاب راهپیماییها، مجالس و محافل حضوری فعال داشت که در یکی از راهپیماییها کماندوهای رژیم شاه فعالیت او را زیر نظر گرفته و او را تعقیب نمودند که اسماعیل فرار می کند و مأموران به منزلشان حمله ور شده و برادرش را دستگیر کرده و مورد ضرب و شتم قرار دادند. اسماعیل تا پیروزی انقلاب اسلامی به کار و فعالیتش ادامه داد. اسماعیل سال آخر دبیرستان بود که جنگ تحمیلی عراق علیه ایران آغاز شد، و او هم سر از پا نشناخته و برای اعزام به جبهه به بسیج مراجعه می کند ولی بعلت سن کمی که داشته موفق به اعزام نمی شود با تلاش زیادی که در این رابطه داشته در نهایت موفق می شود از بسیج قم به جبهه اعزام شود (برای اعزامش می باست رضایت والدین را جلب می نمود که با خانواده اش صحبت می کند و انگشت والدینش را می گیرد روی کاغذ فشار می دهد و به مادرش می گوید: این اثر انگشت در قیامت به نفع شما شهادت خواهد داد.) اسماعیل عازم جبهه نبرد می شود و پس از مدتی برای دیدار با خانواده مرخصی می گیرد، چند روز مرخصی حالت دیگری به او دست داده، اکثر ساعات در اتاقی تنها به خود مشغول است و هنگام استراحت بستر نرم را رها کرده و بر زمین سخت استراحت می کند، وقتی خانواده اش متوجه این حرکات او می شوند می گوید " امشب اینجا هستم فردا در سنگرم شما برایم

دعا کنید تا شهید شوم . روز دیگر به جبهه می رود مادرش او را بدرقه کرده و دعا می کند که سالم برگردد اسماعیل متوجه می شود و می گوید: من دعا می کنم شهید شوم ولی شما باین کارتان نمی گذارید. آخرین اعزام اسماعیل اسفند ماه ۱۳۶۰ بود که خانواده اش از او سؤال می کند ” برای عید می آیی یا نه ” می گوید: یا خودم می آیم یا جنازه ام و ادامه می دهد که اگر شهید شدم برای علی اکبر امام حسین (U) گریه کنید نه برای من.

عیدنوروز فرا می رسد و عملیات فتح المبین شروع می شود و یکی از خویشان و دوستان بسیار صمیمی اسماعیل (حسن هوایی) به شهادت می رسد و همزمان مادر اسماعیل ، فرزندش را در خواب می بیند که امام (قدس سره) چون کوهی استوار نشسته و اسماعیل در گوش امام نجوا می کند امام سر بر نمی دارد اسماعیل به امام التماس می کند و به شدت گریه می کند و امام رخصت نمی دهد ولی اسماعیل گوشه قبای امام را می گیرد و التماس می کند ، ناگاه امام سربلند می کند و به چهره اسماعیل نگاهی می اندازد و تا سه مرتبه می گوید قبول شدی که رؤیت این خواب مقارن با شهادت اسماعیل می شود و اسماعیل، اسماعیل وار به دیار حق می شتابد و به شهادت در راه خدا نایل می گردد.

روحش شاد، یادش گرامی و راهش مستدام باد.

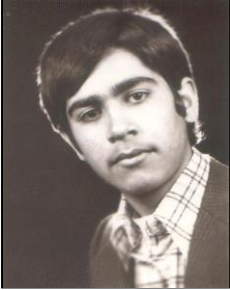
فرازهایی از وصیت نامه شهید اسماعیل باقری

پدر و مادر عزیزم خود را برای جهاد در راه خدا مهیا سازید ، امروز روز پیروزی مستضعفین بر مستکبرین جهان است. برادرانم پوینده راه جویان برومند اسلام و شهیدان همیشه تاریخ باشید و راهشان را ادامه دهید و به امام امت خمینی بت شکن وفادار باشید که پیروزی نهایی از آن اسلام است.

خواهرانم حجاب را پیشه خود قرار دهید و مبارزه با ضد اسلام را کار خود بدانید سیاهی چادر شما نگهدار سرخی خون شهدا و مبارزه تان ادامه راه شهیدان خواهد بود به امام وفادار باشید. برادرانم در سنگر مدارس درس را برای کمک به اسلام و هموعان بخوانید نه از برای مقام و پست تا در آینده شما بتوانید از نظر فکری ادامه دهندگان راهمان باشید و خط رهبری را تا انقلاب مهدی نگهدار باشید برادران و خواهران در سنگر مدارس آنطور که هوشیار بوده اید و خط امام را نگه داشته اید تا لطمه ای نبینید از این به بعد هم هوشیارتر باشید که می دانم هستید ولی دشمن همانطور که چیزی به حساب نمی آید همینطور کم او هم برای ما زیاد است با این تیپ گروهکها که مخالفت با اسلام و خط رهبری می کند رحم نکنید که آنها رحم نخواهند کرد و همیشه پرچم دار حزب الله و خون شهیدان باشید.

پدر ،مادرم و برادرانم همچنانکه در خط امام عزیز بوده اید باشید، همانطور هم بیشتر کمک کنید و گوش به فرامین امام عزیز باشید تا اسلام به پیروزی نهایی برسد و از ملت عزیز می خواهم هر لحظه به فکر اسلام و خط امام باشید و توطئه های ابرقدرتها را خنثی کرده و اسلام را یار و یاور باشید.

والسلام علیکم و رحمۃ الله

	✽ نام : احسان
	✽ نام خانوادگی : بتولی
	✽ فرزند: حسن
	✽ تاریخ شهادت : ۱۳۶۱/۸/۱۱
	✽ مکان شهادت:
	✽ شغل : بسیجی
	✽ محل دفن : گلزار شهدای امامزاده هلال ابن علی (ع) آران

اول مرداد سال ۱۳۴۳ در خانواده ای مستضعف و قالی باف و متدین در آران متولد شد. در روزهای اول تولد دچار بیماری سختی شد که از او قطع امید کرده بودند که متوسل به ابوالفضل العباس می شوند و شفا می یابد او کودکی آرام بود و همبازی او در دوران کودکی فقط کتاب بود.

احسان در ۶ سالگی وارد دبستان بونصر شیبانی آران شد و در حین تحصیل خانواده اش را در کار قالی بافی کمک می کرد و در دوره دبستان قرآن را فرا گرفت ، دوره راهنمایی را در مدرسه نظام وفا و دوره دبیرستان را در دبیرستان شهیدان عبدالهی گذراند. احسان در سال آخر دوره راهنمایی بود که انقلاب شروع شد. او فعالیت انقلابی خود را به همراه شهید حسن خادمپور با پخش اعلامیه، عکس و کلیشه های حضرت امام شروع کرد.

روزی می شنود که امام در پانزدهم خرداد سال ۴۲ فرموده است : ” سربازان من در قنداقه اند یا هنوز متولد نشده اند ” با عجله به خانه می آید و با شوری عجیب از مادر می پرسد، مادر، من در آن روز چه حالتی داشتم؟ جواب میشوند ” آن روز هنوز یکسال دیگر به تولد تو مانده بود ” با شوق و در حالیکه چشمانش از اشک پوشیده بود ناخداگاه فریاد می زند که ” مادر بخدا قسم که من یکی از یاران اویم ، من سرباز امام خمینی (ره) هستم ” و این حرکت از فردی که آرامش او زبانزده همه بود، بس عجیب و غیرمنتظره بود. اخلاق و برخورد احسان بسیار خوب و متین بود کم حرف میزد و زیاد درس می خواند ، دانش آموز با استعدادی بود.

وقتی که وارد کلاس سوم دبیرستان شد. عدم حضور تنی چند از همکلاسیهای سال قبلکه به دلیل فقر مادی قادر به ادامه تحصیل نبودند او را ناراحت می کند. پس از تماس با آنها و

مسئولین دبیرستان اقدام به تشکیل کلاس شبانه میکند لیکن کلاس شبانه به علت تعداد کم متقاضیان تشکیل نمی شود. او و یکی از دوستان دیگرش (شهید جعفر باغبانی) جهت ایجاد حدنصاب لازم تصمیم می گیرند کلاس روزانه را ترک و در شبانه ثبت نام کنند و بدینوسیله کلاس دایر شده و دوستانش با شادی و رضایت خاطر به تحصیل ادامه می دهند.

با شروع فعالیت جهادسازندگی آران و بیدگل به عضویت افتخاری آن درآمده ، در اکثر فعالیتهای اردویی (درو، پنبه کنی ، کمک به کشاورزان و ...) حضور می یابد و در بسیاری از مواقع بعنوان سرپرست گروه اعزامی تعیین میشود و در عموم کلاسهای عقیدتی و سیاسی جهادسازندگی شرکت می کند.

تازه وارد کلاس سوم دبیرستان شده بود که رژیم آمریکایی بعث عراق به میهن اسلامیمان حمله کرد. او که در شوق دیدار معشوق می سوخت به عهد خود برسر بازی امام خمینی (ره) استوارتر شده ، دائم در فکر بود چگونه می تواند والدین خود را آماده کند تا از تنها امیدشان چشم پوشند. بالاخره شهادت دوستش حسن خادمپور بهانه ای برای جلب رضایت والدینش برای اعزام به جبهه شد. احسان در تاریخ ۱۳۶۱/۵/۱۵ برای گذراندن آموزش در پادگان ۱۵ خرداد اصفهان اعزام شد و پس از یک ماه آموزش برای امدادگری در تاریخ ۱۳۶۱/۶/۱۷ اعزام جبهه شد.

خداحافظی پدر با تنها پسر ذکورش صحنه به یادماندنی و خاطره انگیز دارد. پدر او را تا گلزار شهدای کاشان بدرقه می کند و به سر و روی او بوسه می زند و او را به خدا می سپارد.

احسان در تاریخ ۱۳۶۱/۶/۲۰ وارد خط مقدم جبهه از محورهای لشکر امام حسین (ع) می شود در اولین دیدارش با خط مقدم می نویسد: " در خط احساس عجیبی به من دست داد مشاهده سنگر نشینان جلو کربلا را زنده می کند. " او در طول مدتی که در خط بود در دعا و نماز و نیایش به درگاه خداوندی حالات عجیبی داشت. او در جبهه علاوه بر جنگیدن وظیفه پرستاری و یاری مجروحان را نیز برعهده داشت.

آری احسان بتولی که حقیقتاً احسان (نیکی) بود و بتول (از دنیا رهیده و به دنیا پیوسته) و بارها در قنوت نماز شبانه اش با چشمی اشکبار و دلی پرسوز ندای " اَللّهُمَّ ارْزُقْنِي تَوْفِيقَ شَهَادَةِ فِي سَبِيلِكَ " را سر داده بود و تمامی وجودش را مهبای پذیرش لبیک کرده بود. در سحرگاه روز یازدهم آبان ماه هزار و سیصد و شصت و یک هجری شمسی ، مصادف با پانزدهم محرم

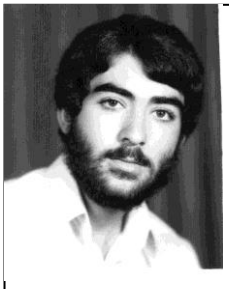
سال ۱۴۰۳ هجری قمری در عملیات غرور آفرین محرم در منطقه عین خوش با اشاره دوست، خود را در او فکند و جاودانی شد.

فرازهایی از وصیت نامه شهید احسان بتولی

شهید کسی است که حق را شناخته و شهادت پرواز است، پرواز از عالم خاکی به ملکوت اعلی و شهادت هدیه ای است الهی که خداوند به بندگان مقرب خود عطا می فرماید.

پدر و مادرم : اکنون که من به سفری جاودانه رفته ام برخورد شما با این تغییر، برخوردی اسلامی و در نهایت ، نمایانگر الگوی قهرمانی باشد، که انجام این امر شما را از مسئولیت بزرگی رهایی بخشیده است. درختی که سالها بر پایش آب آزادی و آزاد زیستن داده اید اکنون که به بار نشسته است نظاره اش شما را شادمان ساخته و در پیش خالق یکتا روسفید گردیده اید. بدون شک شما فرزند خود را با هدفی مقدس راهی جبهه نمودید. مبادا بعضی از امور موجب انحراف از هدف اصلی شما که در آیه " رَضِيَ اللهُ عَنْهُمْ وَرَضُوْا عَنْهُ " (۱) خلاصه می شود، گردد.

پدر و مادر بر شهادت من مفتخر باشید ولی مغرور نگردید که در غیر این صورت از آزمایش الهی مردود بیرون آمده اید.



✽ نام: سیدعلیرضا

✽ نام خانوادگی: بنی طباطبائی

✽ فرزند: سید عباس

✽ تاریخ شهادت:

✽ مکان شهادت: منطقه فاو

✽ شغل: دبیر آموزش و پرورش

✽ محل دفن: گلزار شهدای امامزاده حسین (ع) بیدگل

در بهمن ماه ۱۳۴۲ از مادری علاقه مند به اهل بیت (ص) و پدری از سلاله زهرای اطهر (س) فرزندى دنیا آمد، او که فرزند اول خانواده بود نامش را علیرضا نهادند. در ۷ سالگی قدم به محیط مقدس علم و دانش گذاشت و چون کودکی کنجکاو و باهوش بود توانست در تمام مقاطع تحصیلی با رتبه ممتاز به کلاسهای بالاتر قدم گذارد در طول مدت تحصیل از کسب معارف اسلامی و شرکت در جلسات مذهبی و آموزش قرآن و عربی نیز غافل نبود. در سالهای آخر تحصیل دبیرستان علاوه بر تحصیل در جهادسازندگی به فعالیت پرداخت و ایام تعطیل را جهت کمک رسانی به محرومین سیستان و بلوچستان به آن دیار شتافت. با اخذ دیپلم در کنکور مراکز تربیت معلم شرکت نموده و در رشته دینی و عربی موفق به دریافت فوق دیپلم شد و با ورود به آموزش و پرورش بدلیل شایستگی هایی که از خود نشان داد مسئولیت مدیریت و معاونت پرورشی را بعهده او گذاردند. علاوه بر شرکت فعال در جبهه های حق علیه باطل مسئولیت ستاد امداد و پشتیبانی جبهه آموزش و پرورش شهرستان آران و بیدگل را پذیرفت. وی در ایام دوره انقلاب در تشکیل جلسات سخنرانی، تظاهرات، تکثیر و پخش اعلامیه های امام امت در محیط مدرسه و نیز در سطح جامعه فعال بود و یکی از فعالترین نوجوانان منطقه بود. با شروع جنگ تحمیلی در جبهه ها حضور پیدا کرد و در عملیاتی طریق القدس و بیت المقدس شرکت کرده و در عملیات بیت المقدس تیری به زیر قلبش اصابت کرده و مجروح می گردد پس از بستری در بیمارستان و مدتی استراحت در واحد تخریب لشکر نجف اشرف مشغول فعالیت می شود و در عملیات والفجر مقدماتی و والفجر ۲ بعنوان تخریب چی شرکت میکند و بعد در عملیات خیبر شرکت نموده و در یکی از پلهای مهم ارتباطی دشمن در محاصره دشمن قرار می گیرد ولی بدلیل تجربه کافی از دست دشمن می گریزد. آنگاه به پیشنهاد فرمانده اش

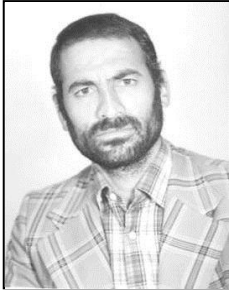
شهید صنعتکار، به همراه چندتن از برادران، گردان کوثر را جهت عملیات آبی و خاکی تشکیل می دهد و مجدداً در گردان کوثر در سمت معاون گردان مسئولیت حفاظت قسمتی از جزیره مجنون را بعهدہ می گیرد در تاریخ ۲۲ بهمن ۱۳۶۴ بعنوان فرمانده گردان ثامن الائمه لشکر ۸ نجف اشرف در منطقه فاو در عملیات والفجر ۸ در راه بازگشت به سنگر مورد اصابت ترکش خمپاره قرار میگیرد و به شهادت می رسد. (شهید بزرگوار در موقع شهادت متاهل بوده است) و چند روز قبل از عملیات با توجه به اینکه دو ماه مرخصی نرفته بود تلفنی با همسرش صحبت میکند و پس از پایان صحبت چهره اش قرمز می شود که یکی از برادران همراه از او سؤال می کند علیرضا چی شد. می گوید: دو ماه است مرخصی نرفته ام و همسرم پشت تلفن گریه می کرد. دوستش می گوید: چند روزی مرخصی بگیر و مجدداً برگرد. می گوید: فعلاً عملیات است به هیچ عنوان مجالی نیست.

روحش شاد، یادش گرامی و راهش مستدام باد.

فرازهایی از وصیت نامه معلم شهید سیدعلیرضا بنی طباء

... تنها چیزی که می توانم متذکر شوم این است که امت قهرمان از امامت و رهبری اسلام که یکی از اصول دین بشمار می رود و اسلام فقاهتی و دستورات گهربار آن دست بردارند که سعادت شما را دربردارد.

... برادران و دوستان عزیزم : قرآن را سرلوحه زندگی خود قرار دهید و امام علی (U) را الگوی راهتان، سعی کنید از راه خدا منحرف نشوید و دیگران را که از صراط مستقیم منحرف شده اند ارشاد کنید و آنها را به مکتب اسلام منجی انسانها دعوت کنید.



✽ نام : ماشاءالله

✽ نام خانوادگی : بوجار آرانی

✽ فرزند: نصرالله

✽ تاریخ شهادت : ۱۳۶۵/۱۰/۵

✽ مکان شهادت : جزیره ام الرصاص کربلای ۴

✽ شغل : قالیباف

✽ محل دفن : گلزار شهدای امامزاده هلال ابن علی (ع) آران

در اوایل زمستان ۱۳۳۰ ه.ش در یک خانواده مستضعف و مذهبی در محله سبزه میدان آران چشم به جهان گشود در دوران کودکی بعلت فقر مالی خانواده اش و کمبود امکانات قادر به تحصیل نشد و از همان دوران به قالی بافی و زراعت مشغول گردید. او در ایام کودکی و نوجوانی بسیار باهوش و شجاع بود و نسبت به بعضی کارهاکه حتی بعضی بزرگترها از آن وا همه داشتند خیلی شجاعت از خود نشان می داد.

شهید در آن ایام ظلم و جور ستمشاهی اهمیت بسیار به ادای فریضه نماز می داد بطوریکه صبحها روی پشت بام اقامه اذان می نمود و مردم را به اقامه نماز و حرکت بسوی صراط مستقیم دعوت می کرد.

در تظاهرات سال ۱۳۵۷ آران برعلیه رژیم ستمشاهی پهلوی فعال بود و روز ۱۷ شهریور هم کنار شهیدان عبدالهی و غفوره در صف تظاهرات شرکت کرده بود.

در سال ۱۳۵۹ وارد بسیج گردید و در انتظامات ستاد نمازجمعه و تشییع جنازه شهداء شرکت می نمود در سال ۱۳۶۱ به جبهه غرب اعزام گردید. در همان سال به همراه دیگر افراد محله سیدمصطفی خمینی، اقدام به تأسیس مسجد و تشکیل جلسه قرآن نمود و مدت چند سال تا قبل از شهادت مسئولیت جلسه را برعهده داشت و با وجود تحصیلات اندک خود موفق به یادگیری قرآن و ادعیه گردید . در دومین اعزام به جبهه در مرحله چهارم والفجر ۴ شرکت نمود. در سال ۱۳۶۳ موقعی که برادرش محمود در جاده دیواندره سنندج به اسارت کومله درآمد برای آزادی برادرش به زندان کومله در منطقه چنخماق خاک عراق رفت و پس از تلاش و مشقات فراوان با

کمک دیگر برادران کُرد موفق به آزادی برادرش گردید و برادرش بعد از ۶ ماه اسارت به آغوش خانواده اش بازگشت در سال ۱۳۶۵ برای بار سوم به جبهه حق علیه باطل اعزام گردید. آذرماه ۱۳۶۵ خبر شهادت برادرش را برایش آوردند او با عزم راسخ و محکم این داغ بزرگ را تحمل کرد با وجودی که اقوام اصرار کردند تا اربعین برادرش بماند ولی قبول ننموده و قول داد که برای اربعین برادرش بازگردد و بالاخره در عملیات کربلای ۴ در جزیره ام الرصاص بعد از فداکاری فراوان به آرزوی دیرینه اش شهادت فی سبیل الله رسید و در روز چهارم برادرش محمود مراسم تشییع جنازه اش بسوی گلزار شهدای امامزاده هلال ابن علی (ع) آران برگزار گردید

فرازهایی از وصیت نامه شهید ماشاءالله بوجار

”وَلَا تَقُولُوا لِمَنْ يُقْتَلُ فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْواتًا بَلْ أَحْيَاءٌ وَلَكِنْ لَا تَشْعُرُونَ“ (۱)

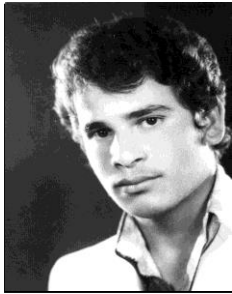
مپندارید کسانیکه در راه خدا کشته میشوند مرده اند، بلکه آنها زنده اند ولیکن شما درک نمی کنید. بنام الله پاسدار حرمت خون شهیدان و بنام خداوندی که همه جهان از اوست و اوست که جان می دهد و جان می ستاند و با سلام به امام زمان (عج) و نایب بر حقش رهبر کبیر انقلاب اسلامی که از زبان خداوند و امام زمان سخن می گوید و گفتارش را همه مردم در هر جا و هر پست و مقام که هستند و می توانند استفاده کنند و با سلام و درود بر روان پاک شهداء.

... حقیر امروز در این موقعیت حساس که از هر طرف به کشور ایران فشار می آورند نمی توانستم آرام در خانه بمانم وظیفه شرعی خود می دانستم برای خدمت به اسلام و قرآن به جبهه بروم تا در آخرت وقتی چشمم به جمال پیامبر (ع) افتاد اگر بگویم فرزندم در زمان شما آمد از شما کمک خواست آیا او را یاری کردی او برای یاری دین اسلام و قرآن آمده که این دین، دین خداست چه کردی آن وقت بگویم هر چه از دستم بر می آمد انجام دادم.
پیامم به امت شهید پرور :

... ای ملت وای بر کسانیکه علیرغم پیام امام باز دنبال مال دنیا می روند و خدا را فراموش می کنند و ای امت نماز جمعه را اهمیت دهید که نماز جمعه دشمن شکن است.
... ای دوستان! از شما می خواهم که جبهه را پر کنید و در پشت جبهه از مال و ناموس مردم حفاظت کنید و در پاگاههای مقاومت حضور فعال داشته باشید.
پیامم به مادر ارجمندم :

... ای مادر بعد از شهادتم هرگز لباس سیاه به تن نکن و از خانواده ام می خواهم که لباس سیاه بر تن نکنند و بلندقامت بایستید و بر شهادتم افتخار کنید.
پیامم به همسرم :

... ای همسرم تو وظیفه سنگینی داری باید همچون کوه استوار باشی و از بچه ها نگهداری نمایی و هرگز بر فراغم گریه نکنی و دخترانم را همچون زینب تربیت نمایی تا نماز را به پا دارند، پسرم تو نیز در سنگر مدرسه به جهاد پرداز و اگر جبهه به تو نیاز داشت در دو جبهه به جهاد پرداز و نماز را به پای دار تا رستگار گردی.



✽ نام : علی اصغر

✽ نام خانوادگی : بهرامی نژاد (احسن زاده)

✽ فرزند: احمد

✽ تاریخ شهادت : ۱۳۶۲/۱/۲۱

✽ مکان شهادت : منطقه عملیاتی والفجر ۱ (زبیدات)

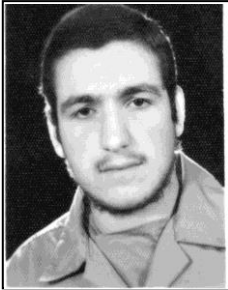
✽ شغل : پاسدار

✽ محل دفن : گلزار شهدای امامزاده هلال ابن علی (ع) آران

در سال ۱۳۴۰ در یک خانواده مذهبی در آران متولد شد؛ وی تحصیلات ابتدایی خود را در مدرسه ۲۵ شهریور و تحصیلات راهنمایی را در مدرسه راهنمایی نظام وفا به پایان رساند و سپس وارد دبیرستان شهیدان عبدالهی شد و با موفقیت به پایان رساند و با شروع انقلاب اسلامی در پخش اعلامیه ها و شرکت فعال در تظاهرات و تشکیل گروههای حفاظتی فعالیت بسیاری نمود. در دوره دبیرستان او از جمله افرادی بود که از عملکرد گروهها بویژه منافقین ناراضی بود و با آنان به ستیز پرداخت. با آغاز جنگ تحمیلی با اولین اعزام آموزشی که از آران صورت گرفت ، آموزش نظامی را فرا گرفت و سپس وارد بسیج شد. پس از مدتی راهی جبهه های نبرد شده و در عملیاتهای مختلفی چون عملیات منطقه سرپل ذهاب، فتح بستان، عملیات تنگه کورک ، عملیات محرم و رمضان و بیت المقدس که منجر به آزادسازی خرمشهر گردید شرکت کرد و در این عملیات از ناحیه پا مجروح گردید. اصغر یکی از پایه گذاران پایگاه مقاومت شهداء آران بود. او در مقابل پیشنهاد ازدواجی که از سوی دوستان و خانواده می شد می گفت : ” حجله گاه من سنگر و دامادی من شهادت است ” حضور مستمر در جبهه باعث شد که فرماندهی گروهان بلال از لشکر امام حسین (ص) به او واگذار شود. سرانجام با مسئولیت ذکر شده وارد عملیات والفجر ۱ گردید. و در این عملیات در تاریخ ۱۳۶۰/۱/۲۱ (محور زبیدات) به خیل شهداء پیوست.

فرازی از وصیت نامه شهید علی اصغر بهرامی نژاد

امت قهرمان، مسئله اصلی جنگ است خودتان را برای ادامه جنگ آماده کنید که آبرو و شرف ما بسته به ادامه این جنگ است، علی (U) در یکی از خطبه هایش می فرماید: " جهاد لباس تقوی است... " اگر تقوی باشد و جهاد نباشد، هر روز این تقوی آلت دست یکی می شود یک روز اسلام شاهنشاهی می شود یک روز آلت دست فهد و صدام و حسین اردنی می شود ولی تقوایی که همراهش جهاد باشد با تکیه به الله به پیش می رود و تمام اینها را نابود می کند . مردم، دست از امام برندارید و امر او را اطاعت کنید که او یک نعمت الهی است که نصیب ملت ایران شده است؛ یاریش کنید که هرکس که او را یاری کند . حسین را یاری کرده است.... و هشدار می دهم که جدا شدن از امام و روحانیت مبارز همان و به دام شیطان افتادن همان . برادران از مادیات بکاهید و بیشتر به معنویات پردازید صفهای نماز جمعه و جماعت و دعاها را طویل کنید...



- ✽ نام : احمدعلی
- ✽ نام خانوادگی : بیابانپور
- ✽ فرزند: اسمعیل
- ✽ تاریخ شهادت : ۱۳۶۵/۱۰/۴
- ✽ مکان شهادت : جزیره ام الرصاص (عملیات کربلای ۴)
- ✽ شغل : بسیجی ویژه
- ✽ محل دفن : گلزار شهدای امامزاده هلال ابن علی (ع) آران

در سال ۱۳۴۵ در خانواده ای مذهبی در شهر آران متولد شد او از بچگی علاقه زیادی به قرائت قرآن، مسجد، جلسات مذهبی و عزاداری داشت و در تمام جلسات مذهبی محل حضور می یافت. وی در زمان انقلاب اسلامی کم سن بود و نمی توانست فعالیت های انقلابی داشته باشد ولی با آن سن کمش بزرگترها را سفارش به یاری امام (ره) می کرد.

دوران ابتدایی را در مدرسه ۲۵ شهریور (سابق) به پایان رسانید و کلاس اول راهنمایی بود که انقلاب اسلامی به رهبری امام خمینی (ره) پیروز شد. اواخر سال سوم راهنمایی بود که جنگ شروع شد و او در همان سال درس را رها کرد و تصمیم گرفت به جبهه برود و چون سن کمی داشت شناسنامه اش را دستکاری کرد تا شرایط اعزام را پیدا کند ولی موفق نشد و بالاخره با مراجعه به اداره ثبت احوال شناسنامه المثنی گرفت و شرایط اعزام را فراهم کرد او هنگام اعزام ۱۴ ساله بود و سال سوم راهنمایی را در جبهه به اتمام رساند. یک روز قبل از اولین اعزامش به جبهه مراسم ازدواج خواهرش بود و چون این مراسم در شهر دیگری برگزار شد احمدعلی شرکت نکرد و فکر می کرد اگر شرکت کند تا صبح روز دیگر طول خواهد کشید و موفق به اعزام نخواهد شد.

احمدعلی در طول مدت جنگ تا شهادت در عملیاتهای مختلفی از جمله ثامن الائمه، طریق القدس ، سرپل ذهاب، بیت المقدس، رمضان، والفجر ۱ . والفجر ۸ ، خیبر، بدر، کربلای ۴ که بی سیم چی گردان امام محمد باقر (ع) از لشکر ۱۴ امام حسین (ع) بود شرکت کرد.

در عملیات رمضان از ناحیه پا مجروح شد و بدلیل شدت مجروحیت چندماه در بیمارستان بستری بود و پس از ترخیص از بیمارستان مدتی در منزل استراحت کرد و در همین زمان عضو نیروی ویژه بسیج شد و هنگامی که مقداری بهبودی حاصل کرد مجدداً به جبهه بازگشت.

احمدعلی هر وقت از جبهه می آمد و مادرش لباسهایش را می شست به او می گفت لباسهایم را در ساکم بگذار تا هروقت عزم سفر کردم آماده باشد و مادر شهید برای آخرین اعزام احمدعلی چنین می گوید :

آخرین مرتبه ای که ایشان بعد از مرخصی عازم منطقه عملیاتی بودند ، همسرش به او گفت: ” احمدعلی این دفعه بیشتر بمان ” می گفت: نه هرچه زودتر باید بروم ، چون خوابی دیدم که نباید بیشتر بمانم و دیگر در این رفتن بازگشتی نیست و شما را به خدا می سپارم و برای شهید شدنم دعا کنید و چنین هم شد و در همان مرتبه به شهادت رسید.

خصوصیات اخلاقی شهید احمدعلی بیابانپور :

احمدعلی در فامیل بی نظیر بود هنگامی که از جبهه برمی گشت به همه خویشان سرمی زد، وقتی به او می گفتیم مقداری در خانه بمان می گفت باید به فامیلها سر زد و صله رحم بجا آورد، چون وقتی من جبهه هستم آنها سراغ من را می گرفتند و وقتی من هم آمدم باید سراغ آنها بروم ، تا سفارش معصومین که دیدار از خویشان و صله رحم است را رعایت کرده باشم.

موقعی که مرخصی می آمد شبها را در پایگاه بسیج شهدای محمد هلال می رفت و موقعی که از او می پرسیدیم که مدتی در جبهه بودی و حالا که باید منزل باشی چرا نمی مانی ، می گفت : اگر من پایگاه نروم و دیگری هم همین فکر را بکند پس باید پایگاهها را تعطیل کرد.

آری احمدعلی سرانجام با دیگر همزمان شهیدش با روحی سرشار از عشق به معبودش در عملیات کربلای ۴ در جزیره ام الرصاص شرکت و در تاریخ ۱۳۶۴/۱۰/۴ تکبیر گویان به دشمن بعثی زبون حمله ور شد و حنظله وار به فیض عظمای شهادت نایل آمد.

روحش شاد، یادش گرامی و راهش مستدام باد.

فرازهایی از وصیت نامه برادر شهید احمدعلی بیابانپور

بارالها تو را سپاس می گویم که به من سلامتی عطا کردی و به من لیاقت دادی تا در راهت خدمت نمایم ، بارالها تو را شکر می گذارم که در زمان چنین رهبری زندگی می کنم و چنین مرجعی دارم و به ملت شناختی عطا کن تا رهبر را بشناسند و از فرامین او اطاعت نمایند. شما برادرانم در ادارات ، ارگانها مخصوصاً عزیزان سپاه، این مکانها برای وقت گذرانی یا به عنوان شغل انتخاب نکنید، بلکه برای خدمت به این مردم مستضعف انتخاب کنید و گره از مشکلات را باز کنید، اگرچه کسی متوجه کار شما نشود خدا شاهد و ناظر کار شماست و اجر کار نیک شما و عذاب کارشکنی شما را در آخرت می دهد. پدر و مادرم من امانتی بودم که اکنون آن را به صاحب اصلی بازگردانیدید ، نمی گویم گریه نکنید، چون مرگ فرزند سخت است، اما بی تابی نکنید و در راه خدا از جان و مال و فرزند باید گذشت و از شما می خواهم مرا عفو کنید. خود می دانم در قبال زحمات و رنجهایی که شما برای من کشیده اید ، هیچگونه خدمتی به شما نکرده ام ولی ان شاء الله با این شهادت دین خود را به اسلام و شما و اسلام ادا کرده و از خدا بخواهید که این قربانی را از شما بپذیرد.



✽ نام: حسین

✽ نام خانوادگی: بیگانه آرانی

✽ فرزند: جعفر

✽ تاریخ شهادت: ۱۳۶۵/۱۲/۲۱

✽ مکان شهادت: شلمچه

✽ شغل: پاسدار

✽ محل دفن: گلزار شهدای امامزاده هلال ابن علی (ع) آران

در ماه محرم الحرام سال ۱۳۸۶ برابر با سال ۱۳۴۴ هجری شمسی همزمان با ابراز احساسات مردم مسلمان در ایام سوگواری اباعبدالله الحسین (ع) متولد شد و چون ایام، ایام محرم و شهادت امام حسین بود نامش را حسین گذاردند.

او از کودکی مورد تربیت و تعلیم خانواده قرار می گیرد خانواده اش مشتاق به اهل بیت و آنچنان که شایسته و بایسته هست او را از نظر روحی و جسمی پرورش می دهد. بالاخره دوران طفولیت سپری می شود. و حسین در دوران پاک دوستداشتنی خردسالی به مرحله ای می رسد که علی رغم موقعیت اقتصادی خانواده اش که در مضیقه بودند ولی وی را برای تکمیل و فراگیری علم به مدرسه می فرستند. مدرسه محل تحصیل ایشان دبستان شاه عباس سابق (وثوق فعلی) بود. حسین در کنار دیگر برادرانش هنگام تعطیلات کار می کرد تا گوشه ای از هزینه تحصیل خود را فراهم سازد.

پس از پیروزی انقلاب اسلامی و سرنگونی رژیم ستمشاهی در کلاس سوم راهنمایی مشغول تعلیم بود که حمله ناجوانمردانه ارتش بعث عراق به مرزهای کشور اسلامی شروع شد زمزمه مقاومت و آمادگی برای مقابله با کفار بعثی آغاز شد.

حسین از دیرباز عاشق ایثار و خدمت بود بی پروا خود را مهیای رفتن به دیار عاشقان الله نمود تا اینکه اراده آهنین حسین وی را بر آن داشت که شورو هیجان خاصی برای فراگیری آموزش نظامی با دیگر عزیزان بسیجی را در اصفهان آغاز نمایند.

پس از آموزش نظامی چون برای وی خستگی معنایی نداشت و هنوز گردو غبار آموزش نظامی بر چهره معصومانه اش بود که کوله بار خویش را بسته و عازم جبهه نبرد حق علیه باطل (منطقه جنوب) شد.

حسین در عملیات محرم شرکت کرد و در حین عملیات بطور سطحی مجروح شد و پس از مدت کوتاهی بعنوان نیروی ویژه بسیج مشغول خدمت شد و با نیت خالص فعالیت خویش را در بسیج سپاه کاشان شروع نمود. در طی یکسال و اندی که در بسیج سپاه کاشان انجام وظیفه می نمودند مدتی در مرکز بسیج و چند ماهی در پاسگاه بازرسی کاشان مشغول فعالیت بود. آنچه برای دوستان و اطرافیان حائز اهمیت است حسن خلق اوست که زبانزد همه کسانی است که به نحوی با حسین برخورد داشته اند آنچنان که برادران بسیجی که همراه او بودند می گویند خدمت و همراه بودند با حسین ما را خسته نمی کرد چرا که وی انسانی بود که برخورد و صحبت با آن بسیار دلنشین بود.

حسین که ابراز علاقه و احساساتش نسبت به خدمت به مردم و انقلاب مخصوصاً خدمت در بسیج به حد وسیعتری رسیده بود بر آن شد که خدمات ارزنده خود را در سپاه ادامه دهد و سرانجام جهت آموزش ویژه پاسداران به پادگان غدیر اصفهان اعزام و مدت ۳ ماه مشغول فراگیری آموزشهای لازم شد که بعد از پایان آموزش حسین لباس مقدس پاسداری را بر قامت رسایش پوشانید و آنوقت است که حسین به والده اش چنین می گوید: مادر! این لباس را پوشیده ام تا سرحد شهادت از اسلام و قرآن و میهن اسلامی خود دفاع نمایم.

سپس به منطقه محروم کردستان اعزام شد و مدت ۱۷ ماهی که در آن منطقه بود مسئولیتهای حفاظت دادگاه انقلاب سنندج و امام جمعه را عهده دار شده و مدتی هم در تبلیغات سپاه خدمت کرد و عنوان رزمنده بودن را در کنار دیگر رزمندگان هم داشت و پس از آن به سپاه کاشان آمد. و در بسیج سپاه آران و بیدگل مشغول شد و در زمان فعالیت در سپاه آران بعنوان مسئول پایگاه چمران معرفی شد و پس از مدتی خدمت در آنجا دیمه سال ۱۳۶۵ همراه سپاهیان محمد(ص) به جبهه جنوب اعزام شد که به عنوان مسئول تعاون گردان فتح مشغول گردید و با اصرار زیاد مجوز ورود به عملیات را گرفت. حسین همیشه می گفت می خواهم شهید شوم ولی شهید گمنام. سرانجام در عملیات کربلای ۵ در منطقه شلمچه در تاریخ ۱۳۶۵/۱۲/۲۱ ره صد ساله را یک شبه پیمود و به آرزوی دیرینه اش رسید.



✻ نام: اکبر

✻ نام خانوادگی: پایدار

✻ فرزند: عباس

✻ تاریخ شهادت: ۱۳۶۲/۱۲/۱۱

✻ مکان شهادت: طلائیه

✻ شغل: محصل

✻ محل دفن: گلزار شهدای امامزاده هلال ابن علی (ع) آران

اکبر در تاریخ ۱۳۴۵/۹/۴ در آران و در خانواده ای مذهبی بدنیا آمد و پس از گذراندن دوران ابتدایی و سال اول و دوم راهنمایی، جنگ به ایران تحمیل شد. اکبر در آن موقع فقط ۱۴ سال داشت. او از کودکی به سالار شهیدان حضرت اباعبدالله حسین (ع) علاقه خاصی داشت و همیشه زیر پرچم کودک ۶ ماهه امام حسین (ع) حضرت علی اصغر خدمت می کرد و با دستان کوچک مردانه اش در عزای حسین (ع) بر سر و سینه می کوبید. پدرش می گوید: "اکبر در سن ۱۴ سالگی تصمیم برای رفتن به جبهه گرفت. روزی به خانه آمد و به مادرش گفت که می خواهم برای جبهه نام نویسی کنم، مادر به او گفت: تو هنوز به آن اندازه نرسیده ای که به جبهه بروی اما او گفت: نه من هم باید به جبهه بروم، بالاخره شناسنامه اش را برداشت و به بسیج رفت مسئول بسیج به او گفته بود چون کم سن هستی نمی توانی اعزام شوی. اکبر ناامید به خانه بازگشت و گفت، اینجا هم شانس نیاورده ام، مسئول بسیج گفت که نمی توانی به جبهه بروی". اما فکر جبهه رفتن او را آرام نمی گذاشت و از هیچ راهی هم دریغ نکرد. بالاخره روزی به مادرش گفت: حالا که اینطور شد خودم سنم را زیاد می کنم لذا شناسنامه اش را دستکاری کرد و به بسیج رفت، مسئول بسیج که این زبردستی اکبر را می بیند تبسمی می کند و می گوید: مردم بابت کم کردن سنشان کلی پول خرج می کنند ولی تو به این راحتی سنت را زیاد می کنی؟ ولی خوب به قیافه ات می خورت که یک رزمنده خوبی باشی.

اکبر ۶ مرتبه به جبهه رفت و در هر مرتبه ای که می رفت و بر می گشت، متوجه اخلاق و رفتارهای خاصی او می شدند یکی از دوستانش می گوید ایشان واقعاً در جنگ پایدار بود اکبر در عملیات خیر آربی چی زن بود که در آن هنگام یکی از رزمندگان مجروح می شود و جاده عقبه را نمی داند و از اکبر می خواهد همراهش به عقب برگردد، ولی اکبر راه را به او نشان می

دهد و خودش مردانه در مقابل دشمن می ایستد و در همان عملیات مفقودالجسد می شود. اخلاق و برخوردش بسیار جذاب و همیشه تبسم و لبخند بر لب داشت و به بچه ها روحیه می داد و شوخی می کرد و در سلام کردن پیشی می گرفت . بالاخره مادر و پدر اکبر بعد از ۱۰ سال چشم انتظاری ، با جسم بی نشان فرزند برومندشان که توسط گروه تفحص با پلاک شناسایی شده بود دیدار کردند و او را در گلزار شهدای امامزاده هلال ابن علی (ع) دفن کردند .

روحش شاد و یادش گرامی باد.

فرازهایی از وصیت نامه شهید اکبر پایدار

گمان نبرید کسانیکه در راه خدا کشته شده اند مردگانند. بلکه آنها زنده اند و نزد خدا روزی می خورند. ما ماندگان از قافله دور افتاده ایم و از خجالت در پناه دیوارها پنهان می شویم چرا که هر روز از این گذر شهیدی در حرکت است. برای چه من و تو هرروز در گریزیم. خواهر و برادرم من و تو از کدامین قافله هستیم، می مانیم یا به قافله شهدا می پیوندیم. آیا صدای رزمنده ای که فریاد می زند من رقتم و سنگرم خالی است در گوش نمی پیچد که می گوید اسلام در خطر است ایران وطن ما که کشور امام زمان (عج) است در خطر است پس اندکی درنگ نکن، بشتاب، بشتاب.

مادرم بدان که فرزند تو هر روز شب فکر این است که لحظه ای برایش بیاید که در راه معشوقش سر ببازد مادرم از تو می خواهم که از تقصیر فرزند خود بگذری و حلالم کن . و آن وقت که قاصدان پیام را بیاورند که اکبرت شهید شد گریه و فغان نکن بخاطر خدا شادی کن و خودت را به خاک انداز و خدا را شکر کن و مطلب دیگر اینکه مادرم ، امیدم این بود که گمنام جان بدهم و روی خاک جبهه در خون خود بغلتم .

مادرم هرگاه خواستی شهادتم را به رخ انقلاب بکشی زینب را به یاد آور و زینب گونه رفتار کن چرا که زینب با استقامت ترین زنان عالم است داغ چندین عزیز را دید داغ برادرش حسین (ع) را دید اما هیچ نگفت.

همه ما باید بدانیم که اسلام تنها با خون رنگین شهدا زنده خواهد شد. و با پایداری همه ماندگان و با ادامه دادن راه شهیدان جاودان خواهد ماند . امام ، بر من ببخش اگر یک بار به فرمانت شهید شدم!



- ✽ نام : حسین
- ✽ نام خانوادگی : جمشیدی آرانی
- ✽ فرزند: آقاعلی
- ✽ تاریخ شهادت : ۱۳۶۱/۵/۷
- ✽ محل شهادت : جبهه کوشک
- ✽ شغل : معلم
- ✽ محل دفن : گلزار شهدای امامزاده هلال ابن علی (ع) آران

حسین در سال ۱۳۳۹ در خانواده ای اصیل و مذهبی به دنیا آمد. در سن ۵ سالگی پدر خود را از دست داد و نزد مادر، خواهر و برادران خود تربیت یافت. با وجود مشکلات شدید خانوادگی در سال ۱۳۴۵ وارد مدرسه شده و تحصیلات ابتدایی خود را در دبستان ۲۵ شهریور شروع نمود. در سال ۱۳۵۱ روانه مدرسه راهنمایی نظام وفا شد و در همین سنین بود که مطالعات مذهبی را شروع نمود و با پول اندکی که از طریق کار قالیبافی بدست می آورد تعدادی کتاب جمع آوری کرد. در سال ۱۳۵۴ با علی عبدالهی آشنا شد و در جلسات مذهبی که بوسیله این برادر شهید تشکیل می شد، شرکت می کرد، که مزدوران رژیم پهلوی دستور تعطیلی چنین جلساتی را دادند. در مهرماه ۱۳۵۴ وارد دبیرستان پهلوی کاشان شد و دیپلم اقتصاد را گرفت. حسین در بیشتر راهپیماییها شرکت می کرد. در سال ۵۷ پس از شرکت در کنکور در رشته تاریخ دانشگاه ملی ایران قبول شد و در تظاهرات ۱۲ آبان و تسخیر لانه جاسوسی آمریکا شرکت جست. با شروع انقلاب فرهنگی دانشگاهها حسین تقاضای تدریس در دبیرستان شهید عبدالهی آران را نموده و مشغول شد و فعالیت او در مسجد، کتابخانه و هیئت و عزاداری در محل زیانزد مردم بود و یکی از نیروهای فعال، مخلص و داوطلب جهادسازندگی آران و بیدگل بود که در کار کشاورزی یاور صدیق برای کشاورزان محروم منطقه بود. او در اسفندماه ۶۱ به جبهه اعزام شد و در تابستان همان سال در سپاه ثبت نام کرد و پس از ثبت نام مجدداً به مدت دو ماه اعزام جبهه شد و در عملیات رمضان در تاریخ ۶۱/۵/۵ به آرزوی دیرینه خود که همان شهادت است رسید.


روحش شاد، یادش گرامی و راهش مستدام باد.

فرازهایی از وصیت نامه معلم شهید حسین جمشیدی

” ... خدایا! دوست دارم مرا در اخلاص کمک کنی تا فردی مخلص شوم و کارها را فقط برای رضای تو و تقرب به سوی تو انجام دهم تا تو نیز مرا مخلص نمایی ... ”

” ... خدایا! دوست دارم گمنام و تنها بمیرم تا در غوغای کشمکشهای پوچ مدفون نشوم و بازیچه دست گروهکها قرار نگیرم ... ”

” ... خدایا! دوست دارم به اندازه تک سلولهای بدنم خود را فدای اسلام نمایم و دوباره زنده شوم و جان خود را فدای اسلام و قرآن نمایم ... ”

	✽ نام: محمد
	✽ نام خانوادگی: جندقیان
	✽ فرزند: رستم
	✽ تاریخ شهادت: ۱۳۷۳/۸/۹
	✽ مکان شهادت: بلوچستان
	✽ شغل: پاسدار
✽ محل دفن: گلزار شهدای امامزاده هادی (ع) بیدگل	

محمد در سال ۱۳۴۲ در یک خانواده مذهبی و متوسط در بیدگل متولد شد. از کودکی همراه پدرش برای امرار معاش به شهرهای اطراف می رفت، هجرت و سختی در زندگی را لمس کرد. در زمان تحصیل دوره ابتدایی بعد از ظهرها به پدرش کمک می کرد محمد به خاطر قدرت جسمانی که داشت از کودکی مشغول ورزش شد و در رشته ورزشی کشتی فعالیت را شروع کرد تا آنجا که در این رشته مورد توجه ورزش دوستان و مربیان قرار گرفت و در مدت کوتاهی در سطح شهر و استان مقامهایی را کسب کرد. در پایان دوره راهنمایی بود که انقلاب اسلامی ایران به اوج خود رسید و محمد که یک نوجوان بود در فعالیتهای سیاسی از خود علاقه نشان می داد و در تظاهرات خیابانی شرکت فعال داشت. بعد از پیروزی انقلاب، ابتدای سال ۵۹ به سپاه چاه بهار اعزام شد. محمد با شروع جنگ تحمیلی از منطقه بلوچستان برگشت و اوایل سال ۶۰ در بسیج ثبت نام و پس از آموزش در یکی از پادگانهای آموزشی تهران به جبهه های غرب کشور (گیلانغرب) اعزام شد. پس از اتمام مأموریت چند ماه خود، به زادگاه خود بازگشت سپس در تاریخ ۶۱/۱/۸ به جبهه های جنوب اعزام و در عملیات بیت المقدس شرکت کرد و در این عملیات مجروح شد با توصیه دوستان چند ماه به منطقه بلوچستان اعزام شد. حضور محمد در پایگاههای مختلف سپاه سیستان و بلوچستان با مسئولیتهای مختلف از جمله: (جانشین پایگاه کنارک، مسئول قرارگاه والفجر سپاه ایرانشهر، فرمانده گروهان قرارگاه تی ۴ سلمان، فرمانده پایگاه سپاه راسک و پیشین، مسئول عملیات سپاه نیک شهر، مسئول عملیات و قائم مقام تیپ الزهرا (س)، قائم مقام سپاه نیک شهر، مسئول اطلاعات تی ۴ سلمان و آخرین مسئولیت ایشان مسئول عملیات تیپ سلمان در لشکر ۴۱ ثارالله) با شرکت و رهبری علیانهای متهورانه علیه

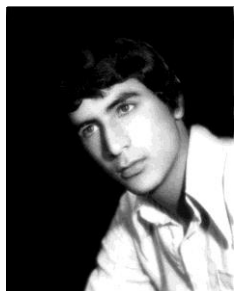
اشرار از خدا بیخبر و گروههای ضدانقلاب، تحولی عظیم در منطقه بوجود آورده بود بطوریکه رؤسای اشرار و گروههای قاچاقچی، از اسم محمد وحشت داشتند و برای کشتن او جایزه مشخص کرده بودند چرا که محمد دهها تن از سرکردگان معروف اشرار را در عملیاتهای تهاجمی به هلاکت رسانده بود تا سرانجام اشرار کینه چندین ساله که از محمد داشتند در عملیات بزرگ شرق کشور در سال ۱۳۷۳ به مرحله عمل رسانده او را به شهادت رساندند.

روحش شاد، یادش گرامی و راهش مستدام باد.

فرازهایی از وصیت نامه سردار شهید محمد جندقیان

شما ای کوردلانی که می گوئید این جوانان انقلابی احساساتی شده اند بدانید که ما آگاهانه در این راه مقدس اسلام که پیامبر عظیم الشان ما ۱۴۰۰ سال پیش به ما ارزانی داشته قدم گذارده ایم و به ندای امام خمینی (ره) لبیک گفته و در این راه آماده هرگونه فداکاری هستیم و به این حرکت و فداکاری خود افتخار می کنیم، امیدواریم خداوند تبارک و تعالی ما را بپذیرد.

ای ملت عزیز و با وفای ایران، اگر می خواهید روز محشر پیامبران به ما افتخار کند و جزء امت خود بخواند در تمام لحظه ها و صحنه ها و تا آخرین قطره خونتان این انقلاب را یار و پشتیبان باشید تا آرزوی رهبرمان که صدور اسلام انقلابی به تمامی جهان است برآورده شود. از خداوند تبارک و تعالی آمرزش پدر مرحومم را خواهانم چرا که در این راه خدمتگزاری به انقلاب و اسلام مرا تشویق و راهنمایی می کرد. و از تو مادر عزیزم می خواهم که با شنیدن خبر شهادت فرزندت به یاد شهدای کربلا گریه کنی تا روح من در آن دنیا راحت و آسوده باشد و شما ای خواهران گرامی ام ، باید همچون حضرت زینب (س) بعمل کنید و هر کجا اسلام به شما نیاز دارد، جانفشانی کنید و همچون زینب (س) با حرکت و اعمال خود انقلاب جدیدی آغاز کنید. برادرانم شما وظیفه دارید برای یاری انقلاب در مقابل آنها بیکه هر دم و ساعت برای ضعیف و انمود کردن انقلاب توطئه می کنند بایستید و نگذارید امامان تنها بماند.



نام : محمدرضا

نام خانوادگی : جندقیان

فرزند: امرالله خان

تاریخ شهادت : ۱۳۵۹/۸/۲۸

مکان شهادت : سوسنگرد (دهلاویه)

شغل : محصل

محل دفن : گلزارشهدای امامزاده هادی (ع) بیدگل

محمدرضا در سال ۱۳۳۹ در محله فخارخانه بیدگل چشم به جهان گشود و چون از طفولیت استعداد بالایی داشت در سن ۵ سالگی وارد دبستان صباحی شده و پس از پایان دوره ابتدایی و راهنمایی وارد دبیرستان شد و در این ایام بود که گوشه و کنار صحبت از امام و طرفداری از او و سرکوبی فرزندان امام توسط رژیم خائن شاه بود و چون محمدرضا در منزلشان اشخاصی رفت و آمد داشتند که صحبت از انقلاب و امام را می کردند و او هم گفت و شنود را می شنوید و متوجه برنامه ریزی یارن امام برای شروع انقلاب بود او هم در دبیرستان با تعدادی از رفقای پرچوش و خروش خود امثال شهید بنی طباطبائی و شهید چاقیان فعالیت را شروع کرد.

محمدرضا در ۲ سال آخر دبیرستان همیشه با بعضی از آموزگاران و همکلاسی هایش به بحث و درگیری می پرداخت که گاهی پدران بعضی از محصلها به منزل بابای محمدرضا مراجعه کرده و آنها را تهدید می کردند که شما با شاه مخالف هستی که فرزندت هم در دبیرستان آشوب می کند. محمدرضا در ۳ ماهه تعطیلی مدارس در کارگاه پمپ سازی به کارآموزی می پرداخت و شبها را با رفقایش تا نزدیک صبح مخفیانه در کوچه و محلهای آران و بیدگل دیوارنویسی و پنخس اعلامیه داشتند.

او هر وقت برای خرید اجناس با پدرش به قم سفر می کرد یکی دو ساعت پدر را رها می کرد و بعد در جواب سؤال پدر می گفت منزل فامیلها بودم ولی وقتی به خانه برمی گشتیم تخت کفشش را پاره می کرد و اعلامیه های حضرت امام (قدس سره) را که از عراق فرستاده بود بیرون می آورد و آنها را تکتیر می کرد و شبانه به دست افراد مخصوص می رساند و می گفت آن وقت که تورا رها کرده بودم رفتم که اینها را بیاورم.

محمدرضا از ابتدای قیام در سال ۵۶ در تظاهرات کوچه و خیابانی نقش فعالی داشت و بچه ها را جمع می کرد و هرچه با او مخالفت می شد دلسرد نمی شد و می گفت باید هدف را دنبال کرد در زمان جنگ هم گاهی فیلمهای جنگی را در مسجد محل می آورد که با او مخالفت می کردند.

حتی گاهی والدینش به او تذکر می دادند که در جاهای دیگر فعالیت خود را ادامه بده تا مانع تو نشوند ولی او در جواب می گفت باید بچه های محل را آگاه کرد و محمدرضا جوش و خروش انقلابی زیادی داشت و خود را در سنین جوانی فدا شده حساب می کرد و با آن همه فعالیتی که داشت باز هم در کارهای خانه به والدینش کمک می کرد وقتی که انقلاب پیروز شد و حضرت امام به ایران تشریف آوردند و فرمان جهادسازندگی را صادر نمودند، محمدرضا شب و روز در جهاد شهرستان فعالیت می کرد و در مزرعه ها به کمک کشاورزان می شتافت که کشاورزان هنوز هم خاطرات او را به یاد دارند و ذکر می کنند.

وقتی که جنگ عراق علیه ایران شروع شد و حضرت امام بسیج عمومی را اعلام کردند اولین کسی که در مسجد محله وسایل آموزش سلاح را آماده کرد محمدرضا بود هم آموزش دید و هم آموزش داد و هر لحظه برای رفتن به جبهه سر از پا نمی شناخت. در این دوران موقع سربازی اش فرا رسید ولی چون مشتاق بود مستقیماً در جبهه حضور داشته باشد و می خواست از بسیج اعزام شود و برنامه اعزام در کاشان فراهم نبود از بسیج شهرستان قم به جبهه اعزام گردید.

در جبهه جنوب بعد از چند روز آموزش از آنجا نامه ای برای خانواده اش فرستاد و اعلام کرد که در گروه نامنظم دکتر چمران و در سوسنگرد مشغول نبردم و چند جمله ای هم بعنوان وصیت نامه برای خانواده اش می فرستد و خانواده اش دیگر از او خبری نداشتند تا اینکه در روز عاشورا ساعت ۱۱/۲۰ دقیقه صبح در سوسنگرد به شهادت می رسد و روز ۱۲ محرم خیر شهادتش به والدینش اعلام می شود.

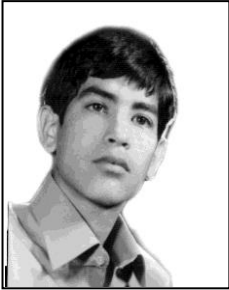
روحش شاد، یادش گرامی و راهش مستدام باد.

فرازهایی از وصیت نامه شهید محمدرضا جندقیان

اکنون که کفر علیه اسلام و انقلاب ایران شورش کرده بر ماست که از جای خود حرکت کرده او را نابود کنیم و اسلام را بر پای داریم.

اینجانب محمدرضا جندقیان برحسب احساس مسئولیت دینی و وطنی خود فی سبیل الله در این راه قدم برداشتم و امیدوارم که بتوانم از جلو راه اسلام خاری را بردارم نه اینکه خاری باشم در راه و آرزو دارم خدا مرا یاری دهد تا آنجا که بتوانم مبارزه کرده دشمن را نابود کنم و زمانیکه شهادت در راه حق نصیب من شد این خون ناقابل خود را در راه اسلام و ایران بریزم و این خونها پیروزی را برای اسلام بدنبال داشته باشد و من هیچ گونه آرزویی برای خود ندارم و در حال حاضر تنها آرزویم شرکت در جبهه و شهادت در راه الله است و بعد پیروزی اسلام بر کفر به امید پیروزی اسلام و جانگیر شدن آن.

والسلام علیکم و رحمۃ الله



✽ نام: محمود

✽ نام خانوادگی: جندقیان

✽ فرزند: امرالله خان

✽ تاریخ شهادت ۱۳۶۳/۱۲/۲۱

✽ مکان شهادت: جزیره مجنون (عملیات بدر)

✽ شغل: پاسدار

✽ محل دفن: گلزار شهدای امامزاده هادی (ع) بیدگل

محمود در سال ۱۳۴۴ در محله فخارخانه بیدگل متولد شد. بعد از گذراندن دوره ابتدایی به مدرسه راهنمایی قدم گذاشت، دوره راهنمایی او همزمان با فعالیتهای انقلابی برادرش محمدرضا بود که ایشان هم پایه پای برادرش به این امور می پرداخت و دیگر توجهی به درس نداشت.

تا اینکه جنگ بر ایران تحمیل شد و محمود دیگر آرامش نداشت و تمام هم و غمش گذراندن آموزش و اعزام به جبهه بود تا اینکه پیکر برادر شهیدش محمدرضا را در زمستان ۱۳۵۹ آوردند با اینکه ۱۴ سال بیش نداشت با اصرار زیاد به بسیج مراجعه کرد ولی بعلت کمی سنش او را نپذیرفتند و با توجه به عشق و علاقه وافری که برای اعزام به جبهه داشت شناسنامه اش را یکسال زیادتر کرده و ثبت نام نمود و پس از اربعین برادرش راهی جبهه نبرد شد.

در اولین اعزام، به جبهه سرپل ذهاب فرستاده شد که در این منطقه پس از ۲ ماه مأموریت مجروح ومدتی در بیمارستان بستری گردید. مجدداً در تابستان سال ۶۱ به منطقه جنوب اعزام و در عملیات رمضان شرکت کرد و در این عملیات هم مجروح شد و مرتبه سوم به کردستان اعزام گردید که در این عملیات هم شدیداً مجروح شد و برای در امان ماندن از دشمن خود را در میان برفها پنهان نمود.

این در حالی بوده است که دشمن از کنار او گذر می کند و تصمیم میگیرند که او را با تیر خلاصی به شهادت برسانند. در اینجا محمد متوسل به آیه شریفه وجعلنا... (۱) می شود و خداوند خطر را از او رفع می کند و پس از مدتی دیگر همزمانش او را به عقب می آورند و به بیمارستان منتقل می کنند که پس از بهبودی به دیار خود برمی گردد، در آن حال مجروحیت شبها به پایگاههای فاطمیه و صاحب الزمان (عج) می رفت و فعالیت خود را ادامه می

داد. هر وقت که در مرخصی استعلاجی بود و یا از جبهه برمی گشت هیچ شبی را در منزل نمی ماند و می گفت که می ترسم هوای خانه مرا بگیرد، بالاخره باز وقتی توانست مجدداً به جبهه برود ثبت نام کرده و به لشکر ۱۴ امام حسین (U) اعزام و در گردان امیرالمؤمنین (U) در کنار شهید حسینعلی فخری مشغول خدمت شد.

با توجه به اینکه عضو رسمی سپاه شده بود ولی هیچوقت لباس فرم خود را در مقابل والدینش نپوشید، محمود خیلی آرام و باصفا بود او با قرآن و ترجمه آن مأنوس بود و قبل از شهادت همیشه خود را شهید خطاب می کرد او همیشه در عملیاتها پیشرو بود. او عاشق شهادت و دیدار برادر شهیدش بود و می گفت دیگر تاب ماندن ندارم و می خواهم به دیدار معشوقم بروم. محمود مرتبه آخری که می خواست به جبهه برود مادر را صدا می زد و می گوید بیا تمام علامتهای مجروحیت بدنم را به تو نشان بدهم تا اگر شهید شدم و پیکرم بدون سر از جبهه برایت آمد از این جراحتهای مرا بشناسی.

همزمانش در خصوص محمود در عملیات بدر می گویند: وقتی آن شب وارد منطقه عملیات شدیم و به عراقیها رسیدیم یک عراقی تیربارش خاموش نشد و حرکت را از بچه ها گرفته بود، فرمانده گردان اعلام کرد یک نفر برود و آن تیربار را خاموش کند. محمود ۳ مرتبه بلند شد و اعلام آمادگی کرد که فرمانده گردان گفت در این راه صد درصد شهادت وجود دارد محمود گفت: می روم و رفت تیربار را خاموش کرد و با تیر خصم زبون مورد اصابت قرار گرفت و به آرزوی دیرینه اش که رسیدن به برادر شهیدش و لقاءالله بود رسید.

روحش شاد، یادش گرامی و راهش مستدام باد.

فرازهایی از وصیت نامه شهید محمود جندقیان

... اینک که بهترین موقعیت برای مبارزه با کافران و مشرکان پدیدار گشته و اینک که مزدوران به وطن مقدس ما هجوم آورده اند فرصت را برای دفاع از دین برترمان اسلام و سرزمین دلاورمان ایران از دست نمی دهم و از تمامی مردم می خواهم تا در این جهاد مقدس شرکت کنند و دین مبین اسلام را یاری نمایند که خدا یار و یاورمان است.

... خدایا! خدایا! تو می دانی که تارو پود وجودم به مهر تو آغشته است از آن لحظه ای که بدنیا آمدم نام تو را بگویم خوانده و یاد تو را بر قلبم گره زده اند و این گره بازشدنی نیست حتی اگر زنده زنده پیکرم را صد پاره کنند و با هیزم بسوزانند و خاکسترم را به باد دهند ، اما نام تو و یادت در قلبم خواهد ماند.

... اما سخنی با پدر مهربانم ، پدرم الان احساس می کنم می خواهم به دانشگاهی وارد شوم که مکتب آن شهادت و معلمش حسین(ع) می باشد خدا را شاهد می گیرم نه برای تکبر و ریا و نه برای تظاهر و دیگر انگیزه های شرک آلود و بلکه فقط براساس یک وظیفه شرعی و دینی به جبهه آمده ام ، زیرا خداوند سرنوشت هیچ قومی را تغییر نمی دهد مگر خود آنها آن تغییر را بوجود آورند.



✽ نام: عباس آقا

✽ نام خانوادگی: جوبیان آرانی

✽ فرزند: رحمت الله

✽ تاریخ شهادت: ۶۲/۱/۲۲

✽ مکان شهادت: فکه


✽ شغل: پاسدار

✽ محل دفن: گلزار شهدای امام زاده محمد هلال بن علی (ع) آران

عباس جوبیان در سال ۱۳۴۲ همگام با شروع نهضت نوپای انقلاب اسلامی توسط رهبر کبیر انقلاب اسلامی حضرت امام (قدس سره)، در خانواده ای مذهبی و متدین دیده به جهان گشود. در سال ۱۳۴۷ به محیط مقدس مدرسه قدم نهاد و تحصیلات ابتدایی، راهنمایی و دبیرستان را با موفقیت به پایان رساند. در تظاهرات و راهپیماییهای خیابانی فعالانه شرکت و دیگران را نیز تشویق می کرد. عباس در سال ۱۳۶۰ موفق اخذ دیپلم شد و پس از آن در همان سال جهت کمک و یاری هموطنان محروم و مستضعف بلوچستان راهی این منطقه شد و در آن منطقه مسئولیت بسیج سپاه چابهار را عهده دار شد و برآن بود که مردم را در برابر حملات و شرارتهای اشراک بسج کند او در این راه از هیچ سعی و کوشش و تلاشی دریغ نمی کرد و حتی چندین مرتبه نیز در این راه جان خود را به خطر انداخت ولی هیچگاه از مبارزه با ضدانقلاب غفلت نکرد. بعداً به عضویت سپاه چابهار درآمد و علاقه و عشقش را به نهاد متولد شده توسط امامش نشان داد، پس از مدتی که از عضویتش در سپاه گذشته بود درخواست اعزام به جبهه های حق علیه باطل را کرد و از طریق آن سپاه وارد مناطق عملیاتی شد و در منطقه دشت عباس به ستیز با دشمنان اسلام پرداخت و همه این علاقه هایش بخاطر این بود که همیشه در مراسم دعای کمیل، نماز جمعه، دعای ندبه و نماز جماعت و دیگر مراسم مذهبی فعالانه شرکت می کرد و پس از آن فعالیتها و رشادتها سرانجام در جریان عملیات شکوهمند والفجر که در منطقه عملیاتی فکه با رمز یاالله یاالله شروع شد، با قلبی پاک و مملو از عشق حسین (ع) در حالیکه سرود یامهدی ادرکنی بر لبانش بود خون پاکش را نثار اسلام کرده و به دیدار معبودش شتافت.

فرازی از وصیت نامه پاسدار شهید عباس جویبان

... مادرم از تو می خواهم مثل مادر وهب باشی که وقتی دشمن سر فرزند او را به طرفش پرتاب می کند سر را برمی دارد و به سوی دشمن می اندازد و می گوید ما هرچه را که در راه اسلام دادیم پس نمی گیریم و این برای شما الگویی باشد که اگر جنازه من نیامد و یا پاره پاره بود ناراحت نباشید و اما پدرم : از تو می خواهم که همچون حسین (ص) که علی اکبرش را از دست داد صبر و مقاومت نشان دهی و گوش به حرف کسانی که اسلام را نمی خواهند و همیشه نق می زنند ندهی و به چیزی جز اسلام و قرآن فکر نکن.



✽ نام: ابوالقاسم

✽ نام و نام خانوادگی: جوکار آرانی

✽ فرزند: علی

✽ تاریخ شهادت: ۱۳۶۳/۲/۲۷

✽ مکان شهادت: دیواندره

✽ شغل: کشاورز

✽ محل دفن: گلزار شهدای امامزاده هلال ابن علی (ع) آران

ابوالقاسم در سال ۱۳۴۴ شمسی در خانواده ای کشاورز در آران دیده به جهان گشود. در ۶ سالگی به دبستان رفت و تحصیلات ابتدایی را به پایان رساند. ابوالقاسم در کودکی روزه اش را کامل می گرفت و نمازش را می خواند. بسیار کار می کرد بطوریکه در جوانی دستهایش پینه بسته بود و همین رنج و زحمت فراوان بود که دیگران را بکار وادار می کرد. در تظاهرات ضد رژیم فعالانه شرکت می کرد و خود سهم بسزایی در آگاه کردن کشاورزان که ناآگاهانه طرفداری از رژیم طاغوت نموده و ترس و وحشت دوران قلدری رضاخان را بر دلشان حاکم بود، داشت. در جمع آوری میوه و دیگر محصولات کشاورزی منطقه بعد از انقلاب و در جنگ تحمیلی برای رزمندگان اسلام، بسیار فعال بود و دیگران را نیز تشویق می کرد. او علاقمند به امام امت، خمینی بت شکن بود و به هنگام کار هم، بوسیله رادیو به سخنان آن بزرگوار به دقت گوش می داد.

او به فراگیری آموزش نظامی علاقه وافری داشت و در تاریخ ۱۳۶۲/۱۲/۱۵ از طرف بسیج جهت آموزش نظامی به پادگان امام حسین (ع) اعزام شد. پس از پایان آموزش دوباره جهت پاسداری از حریم قرآن و وطن، در تاریخ ۱۳۶۳/۱/۲۷ به دیار ستمدیده کردستان پای نهاد و در محور "دوسیه" از توابع دیواندره مستقر گردید. به گفته همسنگران در کنار عبادت و نیایش به درگاه احدیت شبانه روز کار می کرد و در سنگرسازی، تدارکات و در پاسداری لحظه ای آرام و قرار نمی گرفت و این خود سرمشقی برای دیگر رزمندگان بود و سرانجام در تاریخ ۱۳۶۳/۲/۲۷ در پاکسازی یکی از روستاهای دیواندره از لوٹ ضدانقلاب به آرزوی دیرینه خود دست یافت.

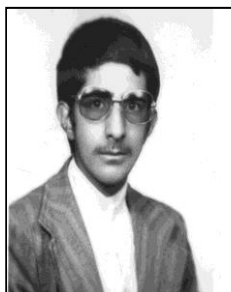
فرازهایی از وصیت نامه بسیجی شهید ابوالقاسم جوکار

امت شهیدپرور، رهرو راه شهدا باشید، خونشان را پاس دارید و نگذارید که خون به ناحق ریخته شان پامال گردد. امام امت را دعا کنید و به سخنان گهربارش گوش فرا دهید و اوامرشان را اطاعت کنید. از روحانیت متعهد و مبارز در خط امام پشتیبانی کنید چراکه آنها پیشگامان انقلابند. در صحنه حضور داشته باشید، وحدت کلمه را حفظ کنید که دشمن از وحدت شما هراس دارد. و نماز جمعه و جماعت را هرچه با شکوهتر برگزار کنید.

پدر و مادر عزیزم خوب می دانم که از دست دادن من برای شما سخت و مشکلات زیادی را برای شما می آفریند، لیکن در راه خدا صبور باشید چراکه، مکتب، مکتب حسین (ص) است که در کربلا از هستی خود گذشت و حتی طفل شیرخواره اش را ایثار کرد.

خواهرانم که حجابتان را حفظ کنید که دشمن از سیاهی چادر شما بیش از خون سرخ من اندیشه دارد و راهم را چون زینب (س) در اسارت ادامه دهید. شما برادرانم راهم را ادامه دهید، اسلحه ام را بردارید و نگذارید که اسلحه گرم من سرد و خون جوشان من از حرکت باز ایستد.

خداوندا! تو می دانی برای این عازم جبهه های حق علیه باطل و نور علیه ظلمت شدم تا شاید بتوانم قدمی در راه رضای تو بردارم.



✽ نام : نعمت الله

✽ نام خانوادگی : حاجی جمالی زاده

✽ فرزند: محمد

✽ تاریخ شهادت : ۱۳۶۱/۱/۲

✽ مکان شهادت : جبهه شوش

✽ شغل : روحانی (طلبه حوزه علمیه)

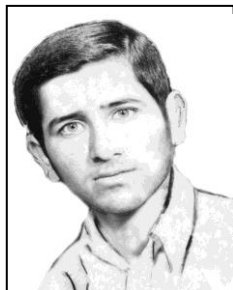
✽ محل دفن : گلزار شهدای امامزاده هلال ابن علی (ع) آران

نعمت الله در سال ۱۳۴۵ در خانواده مذهبی در آران به دنیا آمد. در دوران طفولیت از هوشیاری و کنجکاوی خوبی برخوردار بود. در همان ایام کلیه حرکات و رفتارهای نمایانگر آینده درخشان وی بود. در سن ۶ سالگی دوران ابتدایی را در دبستان ۲۵ شهریور آغاز نمود و سپس در مدرسه راهنمایی شهید خدمتی به تحصیل علم پرداخت. نعمت الله در کلاس سوم راهنمایی بود که نهضت عظیم اسلامی به رهبری امام خمینی (ره) شروع شد. همانطور که از او انتظار می رفت به پخش اعلامیه و شرکت در راهپیمائیها و تظاهرات عظیم پرداخت.

پس از این مرحله عازم حوزه علمیه قم شد تا از مکتب اهل بیت (ع) بهره کامل ببرد. وقتیکه او در حوزه علمیه، مشغول تحصیل بود جنگ تحمیلی صدام علیه ایران باعث آن شد عازم جبهه های جنگ شود پس از مدتی جنگیدن با مزدوران بعثی سرانجام در تاریخ ۱۳۶۱/۱/۲ در جبهه شوش به مقام والای شهادت رسید.

فرازهایی از وصیت نامه روحانی شهید نعمت الله حاجی جمالی

... شکی نیست که پیروزی حق خودبه خود صورت نمیگیرد بلکه بستگی به اعانت اعوان و حمایت افراد دارد. هنوز در تاریخ دیده نشده جنگی بدون سختی و ریختن خون پیروز شود. انقلاب ایران را مشاهده کنید که پس از کشتن شدن چندهزار جوان و پیر از زن و مرد به ثمر رسید. ای مردم مسلمان واقعی، مطلب این است که پیروزی و اجرای حق حمایت و طرفداری می خواهد. پیر و جوان مرد و زن بسیج شوید برای بزرگ کردن و احیای حق کوشش کنید و احساس مسئولیت کنید. شما مردم عامل بزرگی برای پیروزی رزمندگان در جبهه هستید همه اتحاد داشته باشید و پیوندی ناگسستنی بین خود ایجاد کنید. همه در تمام قشرها کار کنید تا استقلال به تمام معنی بوجود آید البته جهاد را فراموش نکنید. جهاد در راه خدا نه در راه شیطان. ای برادران آخرین وصیتم به شما این است که گول دنیا را نخورید و آخرت را به دنیا و حق را به باطل نفروشید فکر آینده را بکنید تنها عمل صالح شما در بیابان محشر متوجه شما خواهد بود.



✽ نام: جواد

✽ نام خانوادگی: حاجی حسینی آرانی

✽ فرزند: علی اکبر

✽ تاریخ شهادت: ۱۳۶۲/۱۲/۱۲

✽ مکان شهادت: عملیات خیبر (طلائیة)

✽ شغل: محصل

✽ محل دفن: گلزار شهدای امامزاده هلال ابن علی (ع) آران

جواد حاجی حسینی در اردیبهشت ماه ۱۳۴۶ در محله سرمحله آران چشم به جهان گشود. در سن ۶ سالگی جهت گذراندن تحصیل علم و دانش وارد مدرسه بونصر شبانی شد و تحصیلات راهنمایی را هم در مدرسه شهید خدمتی ادامه داد. او با سن کمش در ظاهرات و راهپیمایی شرکت فعال داشت. در سال ۱۳۵۹ (همزمان با شروع جنگ تحمیلی و تأسیس بسیج مستضعفین در آران و بیگل) او نوجوانی بیش نبود و علاقه زیادی به حضور در بسیج داشت و در حین تحصیلات سوم راهنمایی سال ۱۳۶۰ با مراجعه به بسیج آمادگی خود را جهت حضور در جبهه ها اعلام نمود ولی با توجه باینکه نامبرده متولد ۱۳۴۶ بود پذیرفته نشد و برای همین به این فکر افتاد که تاریخ تولد خود را از ۱۳۴۶ به ۱۳۴۵ تغییر دهد. آن عاشق پاک باخته هرروز انتظار خدمت در کنار رزمندگان و پذیرش خود از طرف بسیج را از خداوند منان درخواست می کرد. در تاریخ ۱۳۶۱/۱/۳ آن عاشق بی قرار برای خدمت به مردم کردستان بدون اطلاع خانواده و بسیج به مریوان هجرت نمود زیرا او در این قفس تنگ، زندگی برایش ارزش نداشت و قبل از عزیمتش به کردستان به خانواده اش گفته بود باین بن بست های شناسنامه ای به جبهه فرار خواهد کرد و چنین هم کرد.

خانواده گرامیش از حضور نامبرده بوسیله یکی از برادران در مریوان مطلع شد. در جبهه های مریوان مدتی حراست و نگهداری پمپ بنزین را بادیدگر برادران بعهدہ داشت ولی این کار او راقانع نمی کرد. لذا از مسئولان سپاه می خواهد که در خط مقدم جبهه شرکت نماید ولی برادران سپاه با حضور او در خط مقدم جبهه مخالفت می ورزند، بعد متوجه می شوند او دارای کارآیی و پشتکار زیادی است بدین ترتیب برای مدتی به تنگه کورک اعزام می شود. در یکی از درگیریهای

تنگه از ناحیه دست مجروح و دو بند انگشتش قطع و چهار تیر به بازوی دست چپ او اصابت می کند. با توجه به برف زیاد در منطقه عملیاتی چندین ساعت بعد او را با وسیله مناسب منطقه (قاطر) به مقر بهداشتی منتقل می نمایند و پس از انتقال وی به بیمارستان نورافشار تهران حدود یکماه بستری می شود و بعد جهت گذراندن دوران نقاهت مرخص می شود. جواد با اینکه دست مجروحش هنوز مداوای کامل نشده تقاضای اعزام مجدد به جبهه حق علیه باطل را می نمود و با پافشاری زیاد در تاریخ ۶۱/۶/۲ به جبهه اعزام شد.

او علاقه زیادی به خدمت در یگان زرهی داشت و پس از تقاضا از لشکر و موافقت آنان جهت آموزش نفربر به لشکر ۳۰ زرهی سپاه مأمور می شود و آموزش رانندگی پی.ام.پی را بنحو احسن فرا می گیرد. بعد از ۱۵ روز آموزش در عملیات وسیع محرم شرکت و مسرور و خوشحال از فتوحات و عقب راندن دشمن صهیونیستی به آران باز می گردد، پس از مدتی و تجدید میثاق با شهدای عالی مقام محرم باز عزم سفر می کند به شهرک دارخوئین اعزام و پس از مدتی در عملیات والفجر یک شرکت و بر اثر اصابت ترکش نارنجک به نزدیک قلب ، مجروح و پزشکان هنگام معالجه اعلام می نمایند که در صورت عمل جراحی احتمال شهید شدن دارد ، ولی عمل جراحی صورت می گیرد و پس از بستری در مشهد به وطن بازمی گردد. علاقه به خانواده و کمک به پدرگرمیش در امر کشاورزی حضور در مغازه یکی از بستگانش در امر شیشه بری با توجه به اینکه نامبرده از چند قسمت بدن مجروح بود آثار عشق به کار و نفرت و انزجار از بیکاری وی ثابت می شود و با خدمت در جبهه های جنوب و کوههای برافراشته کردستان مظلوم ، عاشق خدمت در یکی دیگر از مناطق محروم شد و براین اساس در استان محروم سیستان و بلوچستان به ایرانشهر اعزام و پس از اتمام مأموریت ۳ ماهه به زادگاه خود بازگشت. بعد از مدتی مجدداً تقاضای حضور در جبهه های نبرد حق علیه باطل را عنوان و در تاریخ ۶۲/۵/۱۶ به شهرک دارخوئین اعزام می شود و در گروهان حمزه سیدالشهداء گردان امام محمد باقر (U) لشکر امام حسین (U) مشغول خدمت می شود. جواد در ذکر قنوت نمازهای یومیه از خداوند منان درخواست شهد شهادت می نمود.

بعد از عملیات والفجر ۴ مدتی درس مدرسه را فرا می گیرد و با مراجعه به کاربایی تقاضای کار مناسب با توجه به بدن معلولش را مینماید و پس از مدتی در قسمت تلفنخانه هلال احمر کاشان پذیرفته می شود فقط یک روز در هلال احمر کار کرده بود که در یک شب جمعه عده

زیادی از برادران بسیج و سپاه در منزل یکی از شهداء دعای شریف کمیل را می خوانند و با خدای خود راز و نیاز می کنند که جواد هم در این جلسه شرکت کرده بود. بالاخره در همان شب جمعه، گویی جواد با خدای خود پیمان و میثاق دوباره بسته است ساعت ۱ بعد از نیمه شب به منزل مراجعت و به مادرش اعلام می نماید وسایل و ساکم را آماده کن که پس فردا انشاءالله با دیگر برادران بسوی جبهه نبرد اعزام می شوم. صبح روز شنبه بود که کاروان بیعت کنندگان عاشورا و کربلا با پرچم های برافراشته یا حسین (ص) با یک بدرقه بی سابقه مردم شهیدپرور آران و بیدگل به سوی جبهه ها حرکت کردند و در لشکر امام حسین (ص) بعنوان بیسیم چی گروهان گردان امام محمد باقر (ص) مشغول خدمت شد.

او قبل از عملیات پاو سرش را با حنا آن سنت رسول الله (ص) خضاب می نماید و به دیگر برادرانش اعلام می نماید اگر شهید شدم سرخی حنای بدنم علامت شناسایی بدنم می باشد. در تاریخ ۶۲/۱۲/۱۱ با عزمی راسخ با دیگر همزمانش در منطقه طلائی به شروع عملیات به مزدوران بعثی حمله ور میشوند.

بالاخره در صبحدم روز ۱۳۶۲/۱۲/۱۲ به آرزوی دیرینه خویش یعنی شهادت نایل می شود و لبیک گویان بسوی امام حسین (ص) و علی اکبر (ص) پر می کشد و جنازه مطهرش در منطقه عملیاتی باقی می ماند و پس از ۱۰ سال پیکر مطهرش را به وطن باز می گردانند.

روحش شاد، یادش گرامی و راهش مستدام باد.

فرازهایی از وصیت نامه شهید جواد حاجی حسینی

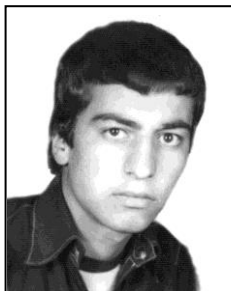
امروز روزی است که اسلام را باید با خون به رشد رساند و به ندای هل من ناصر ینصرنی رهبر لیبیک گفت این آخرین وصیتی است که با شما ملت شهیدپرور آران دارم منظورم از به جبهه رفتن این بود که می خواستم به سرور شهیدان حسین بن علی (U) بگویم حسین جان اگر در صحنه کربلا با تو نبودم حالا که موقع امتحانم است راحت را ادامه می دهم.

شهید عزادار نمی خواهد، پیرو می خواهد، شهادت مرگ عادی نیست ، بلکه آغاز زندگی است، انسان می میرد، چه بهتر در راه اسلام باشد. دوستان من الان وقت امتحان است، سعی کنید در امتحانات موفق باشید و مهمترین امتحانات یکی مبارزه با نفس (جهاد اکبر) است و دیگر در جبهه ها (جهاد اصغر).

ای مادرم اگر من شهید شدم گریه نکن مرگ حق است و چه بهتر است در سنگر قرآن و اسلام باشد و امکان دارد جسد من از بین برود یا اینکه اصلاً جنازه مرا نیاورند. هیچ ناراحت نباش در صورتیکه ناراحت نبودی همچون مادر وهب عمل کردی، همچون مادر وهب باش که هنگام آوردن جسد فرزندش می گوید چیزی که در راه خدا داده ام پس نمی گیرم.

ای مادران مفقودین با نرسیدن جسد فرزندتان هیچ ناراحت نباشید و مبادا از رفتن فرزندانتان به جبهه های حق علیه باطل جلوگیری کنید که فردا در محضر خدا نمی توانید جواب زینب را بدهید که تحمل ۷۲ شهید را نمود.

والسلام علیکم و رحمۃ الله



✽ نام: احمد

✽ نام خانوادگی: حاجی زادگان بیدگلی

✽ فرزند: ماشاالله

✽ تاریخ شهادت: ۱۳۶۲/۸/۱

✽ مکان شهادت: مریوان

✽ شغل: کارگر

✽ محل دفن: گلزار شهدای هفت امام زاده (ع)

احمد در سال ۱۳۴۶ در خانواده ای کارگر در بیدگل متولد شد. دوران کودکی را در دامان پرمهر خانواده گذراند. در سن ۸ سالگی مشغول قالیبافی شد و تا ۱۳ سالگی آن را ادامه داد. و بعد از آن دنبال کار بنایی رفت و مدتی را هم در کوره های آجر پزی کار کرد. اوایل انقلاب دوستانی داشت که با آنها در تظاهرات و راهپیماییها شرکت می کرد از آنجا که سواد خوانده و نوشتن نداشت با شروع کلاسهای نهضت سوادآموزی در این کلاسها شرکت کرد و پس از ۸ ماه حضور در کلاس به اندازه کافی خواندن و نوشتن را آموخت تا آنجا که علاقه خاصی به مطالعه پیدا کرد و کتاب خریداری کرده و می خواند. با شروع جنگ تحمیلی عراق، عزم رفتن به جبهه می نماید تا اینکه اول دی ماه سال ۱۳۶۱ جهت گذراندن آموزش نظامی از طرف بسیج به اصفهان اعزام شد و پس از پایان دوره از آنجا به اهواز و سپس به دارخوئین می رود. در آنجا به علت کمی سن او را از رفتن به عملیات منع می کنند از طرفی چون عاشق جبهه و میدان نبرد بود آرام نگرفت و پس از مدتی مجدداً در تاریخ ۱۳۶۱/۱۱/۱۰ از طرف بسیج به سیستان و بلوچستان رفت و تا ۱۳۶۲/۲/۱۰ در آنجا مشغول خدمت به انقلاب اسلامی بود. پس از بازگشت به وطن مدتی دنبال کار رفت ولی همیشه می گفت که جبهه ها به ما نیاز دارد نباید اینجا بمانیم پس از ماه مبارک رمضان در تاریخ ۱۳۶۲/۴/۲۵ دوباره به لشکر ۱۴ امام حسین (ع) اعزام و به غرب کشور (پادگان هفت تیر سندج) منتقل شد.

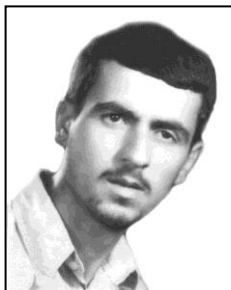
احمد سرانجام در شب جمعه اول آبان ماه سال ۱۳۶۲ در مرحله اول عملیات والفجر ۴ در جبهه مریوان، پنجون در نبرد با مزدوران آمریکا به درجه رفیع شهادت نایل آمد و در کنار تربت پاک مقدس شهدای امامزاده محمد (ع) به خاک سپرده شد.

فرازهایی از وصیت نامه شهید احمد حاجی زادگان

... کسانی که شهید می شوند افتخاری بزرگ نصیبشان می شود شهید پاداشی بزرگ در نزد خدا دارد پس چرا از اینکه شهید شوم ناراحت باشم من عاشق شهادتتم اگر خداوند توفیق شهادت به من بدهد افتخار می کنم. اما مادر و پدر و برادر و خواهر : شما هم افتخار کنید که توانستید یک قربانی به قربانگاه عاشقان حسین (ص) به کربلای حسینی برای حسین زمان خمینی (قدس سره) عزیز بفرستید.

من از بچگی عاشق حسین (ص) بودم همیشه می گفتم چه خوب بود که من در ظهر عاشورا کربلا می بودم و حال خدا را شکر می کنم که چنین روزی رسید پس افتخار می کنم که در این راه جانم را فدای اسلام و حسین (ص) کنم. پدر و مادرم افتخار کنید که پسران شهید می شود، دعا کنید که ۶ پسر دیگر دارید یکیکه چیزی نیست بعدی را هم بفرستید. مادرم، من نمی گویم گریه نکن اما در گریه هایت به یاد حسین (ص) و علی اکبر حسین (ص) هم باش به یاد شهیدانی که مادر ندارند گریه کن.

... امت حزب الله اگر روز عاشورا امام حسین (ص) و اصحابش کشته نمی شدند اسلام از بین می رفت. الان هم اگر امام نباشد بدانید که نه دین نه اسلام و نه کشور هیچکدام نمی ماند همه از بین می رود.



✻ نام : علی اکبر (امیر)

✻ نام خانوادگی : حلاجی بیدگی

✻ فرزند: اسماعیل

✻ تاریخ شهادت : ۱۳۶۲/۱۲/۱۱

✻ مکان شهادت : طلائیه

✻ شغل : رزمنده

✻ محل دفن : گلزار شهدای هفت امام زاده (ع)

برادر علی اکبر حلاجی در تاریخ نهم آذرماه ۱۳۴۰ در بیدگل متولد و دوران کودکی خود را در کانون گرم خانواده گذراند و توانست با تربیت صحیح اسلامی و برخوردار شدن از هدایت و ارشاد پدر و مادرش کودکی نمونه شود. او در سن ۶ سالگی وارد دبستان صباحی شد و پس از طی دوره ابتدایی در سال ۵۲ وارد مدرسه راهنمایی شد و توانست با یاری خدا و کوشش و تلاش وصف ناپذیر این مرحله از تحصیل را نیز چون دوره قبل با موفقیت و پیروزی به اتمام رساند.

وی در سال ۱۳۵۵ برای ادامه دروس خود وارد دبیرستان شد و در این زمان بود که فعالیت‌های مذهبی او بیشتر شد. در این برهه از زمان ، علی اکبر هم در محیط دبیرستان و هم در خارج از آن کوشش فراوان و بی وقفه ای داشت در مراسم راهپیمایی و تظاهرات آران و بیدگل و حتی خارج از آن شرکت می نمود و در تمام مقاطع تحصیلی ، برجسته و از لحاظ اخلاقی هم سرآمد بود و این باعث شد که بیش از پیش مورد توجه ، تمجید و تحسین واقع گردد.

پس از پیروزی انقلاب در محیطی پر از آرامش و صمیمیت و در جوی آکنده از جوشش و تبلور ایمان، درس خود را ادامه داد و در کتابخانه و کارهای تبلیغاتی و فرهنگی فعالیت عمده ای داشت. در تاریخ ۶۱/۹/۳ خدمت سربازی خود را به پایان رساند، ولی بعلت علاقه به جبهه نتوانست مدت زیادی در دیار خود بماند و محیط برایش خسته کننده بود، لذا تصمیم گرفت ه مجدداً به جبهه بازگردد و بنابراین با ثبت نام در بسیج به جبهه عزیمت کرد و در عملیات مقدماتی والفجر یک بعنوان نیروی اطلاعات عملیات شرکت نمود.

یکی از همسنگران در مورد او در این عملیات چنین نقل می کند (او پرکار بود و در این مدت جهت پیدا کردن معبر و استحکامات برای شروع عملیات کمک زیادی می کرد و شب هنگام با قدمهای آهنین با عزمی راسخ به جلو می رفت و در هر قدمی که بر می داشت ذکر خدا را بر لب جاری می ساخت)، علی اکبر برای دومین بار در تاریخ ۶۲/۵/۸ به جبهه های نبرد علیه ظلمت شتافت و در عملیات والفجر ۴ در میوان از ناحیه پا مجروح گردید و برای استراحت و درمان به شهر خود مراجعت نمود و در این موقع فرصتی بدست آورد تا در پایگاه صاحب الزمان بیدگل به فعالیت پردازد و با بعهدہ گرفتن مسئولیت عقیدتی با خانواده شهداء، جانبازان، و مفقودین جنگ تحمیلی ارتباط خوبی برقرار کرده بود.

علی اکبر در بهمن ۱۳۶۲ با شرکت در طرح لیبیک یا خمینی ، در مانور آزادی قدس بعنوان نیروی اطلاعات گردان ، نقش مهمی را ایفا نمود و در تاریخ ۶۲/۱۱/۲۹ برای چندمین بار بسوی جبهه ها حرکت کرد و در مرحله اول عملیات خیبر در منطقه پاسگاه زید شرکت نمود. این عملیات را با یاری و عنایت خداوند با موفقیت پشت سر نهاد و عاقبت در مرحله دوم عملیات خیبر در منطقه طلائیہ با شور زاید الوصفی بطرف یکتا معبود خود شتافت.

روحش شاد، یادش گرامی و راهش مستدام باد.

فرازهایی از وصیت نامه شهید علی اکبر حلاجی

... از آنجا که حضرت رسول (ع) می فرماید : سزاوار نیست مسلمانی شب را سحر کند مگر اینکه وصیت نامه اش را نوشته باشد و وظیفه شرعی خود دانستم که چند جمله ای بعنوان آخرین یادگار خود بنویسم. هم اکنون که می خواهم شروع به نوشتن کنم ، ترس و خوف بیش از حد مرا فراگرفته است. آیا از شرکت در جنگ؟ نه نه : آیا از شهادت؟ نه نه : آیا وحشت از مرگ؟ نه نه : پس چرا این همه ترس و وحشت بر اندامم لرزه انداخته است؟.

... تنها ترس و وحشتم از این است که شهادت نصیبم نشود و مرگ مرا در کام فرو برد ولی هنوز آمرزیده نشده باشم.

... خدایا! حال که آماده سفر شده ام با کوله باری از گناه به سویت می آیم ، بارالها تو را به مقربان درگاهت قسم می دهم که از گناهانم درگذر. شهادت یا معرفت کامل که نصیب بندگان خاص خود می کنی نصیبم فرما.

... ایذا! معبودا! ببخش، که جزبه فضل تو امیدی ندارم (إِلَهِي وَرَبِّي مَنْ لِي عَيْرُكُ) (۱)

... بارالها! تو خود شاهی که تنها معشوق من شرکت در جبهه جنگ ، یاری دین خدا و رضای تو بوده و همیشه پیروزی و غلبه بر هوای نفس (جهاد اکبر) را خواستار بوده ام چونکه اگر ما بتوانیم در جهاد اکبر پیروز شویم خواهیم توانست در جهاد اصغر هم پیروز شویم. .. یکی از عوامل اصلی ، وحدت امت اسلامی است. هوشیار باشید تا زمانیکه وحدت در جامعه اسلامی محفوظ باشد شکست اصلاً وجود ندارد و من اینک صادقانه از شما ملت می خواهم که از تفرقه دوری کنید و با قدرت خداوندی امت واحده را تشکیل دهید، از ملت عزیز می خواهم که تقوی را پیشه خود سازند.

والسلام علیکم و رحمة الله



✽ نام: رجبعلی

✽ نام خانوادگی: حمزه ای

✽ فرزند: عباس

✽ تاریخ شهادت: ۱۳۶۰/۱۰/۲

✽ مکان شهادت: غرب کشور

✽ شغل: دانش آموز

✽ محل دفن: گلزارشهدای هفت امام زاده (ع)

در سال ۱۳۴۴ در خانواده ای کارگر و باایمان در بیدگل دیده به جهان گشود، پس از طی دوران کودکی وارد دبستان شد. دوران راهنمایی و دبیرستان را هم با موفقیت به پایان رسانید. او دارای هوش و استعداد فوق العاده ای بود و علاوه بر تحصیل در اوقات بیکاری کمک خانواده اش بود. رجبعلی در دبیرستان بر فعالیتهای سیاسی و مذهبی خود افزود و قبل از انقلاب فعالیتهای زیادی بر علیه رژیم خودکامه پهلوی داشت و در راهپیمایها و تظاهراتی که بر علیه رژیم طاغوتی شاه برپا می شد شرکت فعالانه ای داشت. بعد از انقلاب فعالیتهای بسیار چشمگیری از خود نشان داد.

رجبعلی یکی از بنیانگزاران بسیج سپاه و عضو فعال جهادسازندگی آران و بیدگل بود و یک سال پس از تأسیس بسیج سپاه مسئول پایگاه مقاومت صاحب الزمان (عج) شد و مسئولیت آموزش داوطلبان شرکت در جبهه ها و دانش آموزان دبیرستان برادران عبدلهی را بعهده داشت و بنا به اعتقاد راستخس تا آنجا که توان داشت کار می کرد. رجبعلی عاشق شهادت بود و همیشه اشعاری درباره شهید زمزمه می کرد او دو مرتبه به جبهه های جنگ تحمیلی اعزام شد.

شهامت و ایثارش زبانزد خاص و عام بود او علاقه و عشق زیادی به امام امت داشت و رهنمودهای امام را دقیقاً شنیده و اجرا می کرد. او یک لحظه آرام نداشت و با وجود شرکت در جبهه های جنگ و فعالیت در انجمن اسلامی دبیرستان و بسیج سپاه آران و بیدگل یک لحظه از کسب علم و دانش، مطالعه کتب مذهبی و سیاسی، باز نایستاد و دانش آموزی درسخوان، مؤدب و خوش اخلاق و برای همشاگردیهایش نمونه و الگو بود (حتی شهادتش باعث تحرک

عجیبی در همکلاسیهایش شد). او همیشه به یاد مستمندان و فقرا بود و دور از هرگونه ریا و خودنمایی به آنها کمک می کرد. هیچگاه تواضع و فروتنی، گذشت و فداکاری، محبت و دوستی، اخلاق نیکو و رفتار پسندیده اش از یاد نمی رود.

و سرانجام دوم دیماه ۱۳۶۰ بدست مزدوران صدام در جبهه های غرب به درجه رفیع شهادت نایل آمد.

روحش شاد، یادش گرامی و راهش مستدام باد.

فرازهایی از وصیت نامه شهید رجبعلی حمزه ای

پدر و مادر عزیزم شرکت من در جبهه جنگ اسلام علیه کفر دلیلی غیر از این نمی تواند داشته باشد ، موقعی که به کشور اسلامی تهاجم و تجاوز شد و بر هر مسلمان واجب است که منع تجاوز نماید. من هم بنا به وظیفه شرعیم قدم در این راه گذاشتم. انسان آفریده شده تا به کمال نهایت برسد.

من که نتوانستم در زندگی ام به خلق محروم و مستضعف خدمتی بکنم. امیدوارم شرکت من در جنگ و شهادتم خدمتی به اسلام باشد.

پدر و مادر عزیزم اگر انشاء الله من در جنگ به شهادت رسیدم هیچ ناراحت نشوید، افتخار کنید این افتخار بزرگ نصیب من و شما شده است و به خود ببالید که فرزندی تربیت کرده اید که بتواند با خدا معامله ای بکند. چه کسی بهتر از خدا که بشود با او معامله ای انجام داد. عزیزانم بعد از شهادتم تقاضا دارم که برایم گریه و زاری نکنید وقتی زیاد علاقه فرزندی شما را گرفت برای حسین (ص) گریه کنید.



✽ نام : مرتضی

✽ نام خانوادگی : حیدری زاده

✽ فرزند: علی اکبر

✽ تاریخ شهادت : ۱۳۶۱/۳/۳

✽ مکان شهادت : خرمشهر

✽ شغل : محصل

✽ محل دفن : گلزار شهدای امامزاده هلال ابن علی (ع) آران

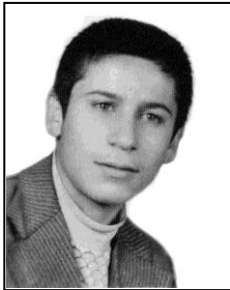
او در خانواده ای مذهبی در آران دیده به جهان گشود. پس از گذراندن دوران کودکی جهت کسب علم و دانش پای به دبستان گذارد و پس از آن در سال ۱۳۵۷ دوره راهنمایی را شروع کرد. ضمن تحصیل برای اهل بیت عصمت مداحی می کرد. مرتضی تحصیلات خود را تا سوم راهنمایی ادامه داد. او یکی از فعالان در امور سیاسی محله بخصوص انتخابات ریاست جمهوری شهید رجایی بود.

در کارهای هنری از جمله تئاتر موفق بود و یکی از تهیه کنندگان تئاتر بود. مرتضی تربیت شده مفقودالجسد حجه الاسلام اصغر مدبر بودو و درس ایثار و شهادت را از او آموخته بود . در مسجد محله برای نمازگزاران تکبیر می گفت. آری هنوز صدای دلنشین الله اکبرش در گوشها طنین انداز است . چند ماهی از شروع جنگ نگذشته بود که عزم رفتن به جبهه کرد و اوایل مهرماه ۶۰ به جبهه آبادان اعزام شد. برای سومین باری که به جبهه می رفت پایه جبهه خونین شهر گذارد. او مردانه در این دفاع مقدس جنگید و خون او و خون هزاران شهید دیگر این خطه از کشورمان را آزاد کرد . آری خونش خاکهای گرم و سوزان و سنگرهای جنوب را رنگین کرده و به لقاءالله پیوست.

فرازهایی از وصیت نامه برادر شهید مرتضی حیدری زاده

ما به فرمان او (رهبر کبیرمان) ، در برابر تجاوزگران می ایستیم و با آنان نبرد می کنیم و سرانجام شهادت را انتخاب می کنیم. ای ملت سلحشور ایران اکنون مسئولیتی بزرگ بردوش شماست و آن هم یاری امام امت است و شما بدانید که اگر خدای نخواستہ از فرمان امام سرپیچی کنید ، مانند آن است که امام زمان (عج) ، را تنها گذاشته باشید. به امید برگزاری نماز وحدت در کربلا به امامت امام خمینی (ره). ای مادر مهربان ، چون کوه استوار باش که داغ دل فرزندت تو را نلرزاند و اگر خواستی گریه کنی بر پسر فاطمه (حسین مظلوم) گریه کن که روز عاشورا فریاد زد " هل من ناصر ینصرنی " ، اما کسی نبود که پسر فاطمه را یاری دهد.

پدر مهربانم خدارا شکر کن و بر خود ببال و افتخار کن که فرزندت به ندای حسین (ع) در کربلای ایران پاسخ داد و جان خود را فدای اسلام کرد. اکنون ای خدای بزرگ تو را شکر و سپاس می کنم که سرانجام شهادت در راهت را نصیبم گرداندی.



✽ نام : اصغر

✽ نام خانوادگی : حیدری مقدم

✽ فرزند: علی

✽ تاریخ شهادت : ۱۳۶۱/۳/۱۹

✽ مکان شهادت : مرحله چهارم عملیات بیت المقدس (فتح خرمشهر)

✽ شغل : محصل

✽ محل دفن : گلزار شهدای امامزاده هلال ابن علی (ع) آران

در تاریخ ۱۳۴۵/۳/۲۴ مصادف با بیستم ذیحجه در محله مسلم آباد آران کودکی بدنیا آمد که خانواده در جستجوی اسمی با مسمی برای نامگذاری وی بودند . ایام محرم پیش آمد و چون در هیئت عزاداران آن محله هر ساله در مراسم بعنوان تعزیه کودک شیرخواری را به یاد علی اصغر امام حسین (ص) در بالای دست می گرفتند تا جلسه از معنویت ویژه ای برخوردار باشد لذا در آن سال این کودک به همین عنوان در تمام تکیه ها به همراه هیئت عزاداران در گهواره مربوط قرار دادند. بعد از پایان این مراسم بود که خانواده نام اصغر را برای او انتخاب نمودند.

اصغر برای شروع تحصیل علم و دانش به دبستان بونصر شبیانی پانهاد . با اتمام دوران ابتدایی تحصیلی بیداری ملت ایران علیه ظلم و استبداد رژیم وقت شروع شد که در این میان یک شب که مردم کنار خیابان تجمع کرده بودند اصغر هم در آن محدوده با برادرش ایستاده بود. نیروهای نظامی رژیم شاه حمله می کنند که در موقع متفرق شدن مردم ، باطومی به اصغر اصابت می کند. با پیروزی انقلاب اسلامی اصغر در مدرسه راهنمایی شهید خدمتی آران مشغول تحصیل شد، پس از اتمام کلاس دوم راهنمایی بنا به درخواست خودش جهت اشتغال، در کارخانه مخمل و ابریشم کاشان ثبت نام کرد. در این ایام که جنگ تحمیلی عراق علیه ایران شروع شده و جوانان برای دفاع از اسلام و مملکتشان داوطلبانه عازم جبهه جنگ می شدند، اصغر هم به نوبه خود در پی آن بود که برصف رزمندگان بیوندد. هنوز ۸ ماه از اشتغالش در کارخانه نگذشته بود که دیگر تاب و توان ماندن در شهر و تماشای اعزام بسیجیان به جبهه را نداشت لذا برای ثبت نام به بسیج آران مراجعه ولی بعلت سن بسیار پایینش از او ثبت نام بعمل نمی آوردند. بطوریکه برای واجدالشرايط قلمداد نمودن از لحاظ سن برای اعزام به جبهه علاوه بر شناسنامه خود دیگر

شناسنامه اعضای خانواده را دستکاری کرده بود و در پاسخ مسئول اعزام نیروی بسیج که شما خیلی کم سن هستید می گفت: اگر من جثه ام کوچک است ولی توان اعزام به جبهه را دارم. بالاخره اصغر با آن عشق و علاقه غیر قابل وصفش موفق به ثبت نام شد و با دیگر بسیجیان داوطلب به جبهه جنگ در تاریخ ۱۳۶۱/۱/۱۵ برای گذراندن دوره آموزش عمومی جبهه اعزام پادگان آموزشی حمزه سیدالشهداء تهران شد و بعد از گذراندن دوره فشرده آموزش آنها را با هوایما به جبهه اعزام و در مرحله دوم عملیات بیت المقدس برای آزادسازی غرب جاده اهواز - خرمشهر همراه با برادرش که در یکی از گردانهای تیپ ۷ ولی عصر (عج) سازماندهی شده بودند شرکت کرد.

اصغر که نوجوانی کم سن و سال بود فرمانده اش اجازه نمی دهد تا اسلحه به او تحویل دهند و قصد داشت تا او را در عقب خطوط جنگ به کاری گمارد ولی با اصرار و سماجت او که روبرو می شود مجبور می شود تا او را بعنوان نیروی کمکی در گردان سازماندهی و در عملیات شرکت دهد که به یاری خداوند منان این مرحله از عملیات هم با پیروزی کامل به اتمام رسید.

اصغر به همراه گردان برای بازسازی و سازماندهی مجدد به عقبه خطوط منتقل می شوند و برای مرحله سوم و چهارم عملیات (فتح خرمشهر) با اصرار فراوان مسلح شد و بعنوان تک تیرانداز در این مرحله از عملیات هم به همراه برادرش شرکت کرد.

در این مرحله از عملیات بود که اصغر همچون برادرش بر اثر اصابت ترکش خمپاره دشمن بعثی عراق، مجروح و به عقبه خطوط جنگ منتقل و از آنجا به بیمارستان مهر تهران منتقل می شود، ولی بعد از تلاش دو هفته ای پزشکان معالج به علت اصابت ترکش خمپاره به ناحیه سر و جراحت زیاد بعد از ۱۶ روز بستری در حالت اغماء در سحرگاه مورخه ۱۳۶۱/۳/۱۹ در سن ۱۶ سالگی به درجه رفیع شهادت نایل آمد.

روحش شاد، یادش گرامی و راهش مستدام باد.

فرازهایی از وصیت نامه برادر شهید اصغر حیدری مقدم

وَمَنْ جَاهَدَ فَإِنَّمَا يُجَاهِدُ لِنَفْسِهِ إِنَّ اللَّهَ لَغَنِيٌّ عَنِ الْعَالَمِينَ (۱)

هرکس که در راه ایمان، جهاد و کوشش کند به سود خود کوشش کرده است، زیرا که خداوند از عالمیان بی نیاز است.

سخن خود را بنام یاری دهنده مستضعفان جهان و با درود و سلام بر سرور و سالار شهیدان حسین بن علی (U) و رهبر کبیر انقلاب اسلامی که سالیان سال برای تداوم اسلام کوشید و فرزند عزیز خود را در این را قربانی نمود شروع می کنم.

پدر و مادر، برادران و خواهران مهربانم، اینجانب اصغر فرزند و برادر کوچک شما از راه دور صورت پر مهر و محبت شما را می بوسم و از شما می خواهم اگر بدی از من دیده اید برای خدا مرا ببخشید و حلال کنید، امیدوارم در روز موعود بتوانم در پیشگاه خداوند تبارک و تعالی شفیع شما باشم و زحمات شما را جبران کنم. همه می دانیم و شکی نیست که پیروزی حق، خود بخود صورت نمی گیرد بلکه به حمایت افراد نیاز دارد. در تاریخ دیده نشده که جنگی بدون سختی و ریختن خون به پیروزی برسد، انقلاب اسلامی ایران را مشاهده کنید که با کشتن هزاران پیرو جوان و زن و مرد به پیروزی رسید لذا چون من احساس مسئولیت کردم آگاهانه و داوطلبانه این راه را که آخرش رسیدن به الله است انتخاب کردم و برای پاسداری از انقلاب روانه جبهه حق علیه باطل شدم و خود عاشق شهادت در راه الله هستم انشاءالله که برادرانم و دیگر جوانان ملت ایران راه ما را که همان راه اسلام است ادامه دهند و به یاری امام عزیزمان این انقلاب و جنگ را به پیروزی رسانند. مادر بخدا قسم وقتی پیرمرد بسیجی ۱۱۲ ساله گروه اعزامی (که از همین آران اعزام شده بود) برای ما سخنرانی می کرد لرزه به اندامم افتاد و اراده و استقامتم را بیشتر نمود، واقعاً برای ما جوانان ننگ است در حالی که چنین پیرمردانی برای دفاع از اسلام در برابر کفر اسلحه بدست گرفته اند و مادر خانه بنشینیم و تماشاگر باشیم.

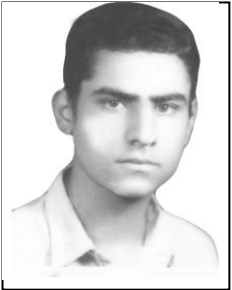
پدر و مادر عزیزم، می دانم که خبر شنیدن شهادتم برایتان گران تمام می شود ولی از برای اسلام هیچ مسئله ای نیست و از شما می خواهم صبر و بردباری الهی از خودتان نشان دهید.

خواهرانم، شما هم در پشت جبهه جنگ یعنی در اجتماع وظیفه دارید که باید زینب گونه پیام شهیدان را با اعمال و رفتارشان در جامعه گسترش دهید و شما ملت قهرمان با شرکت خود در

نماز جمعه که بزرگترین و مهمترین اجتماع و دانشگاه مسلمین است هرچه بیشتر در وحدت و برادری خود بکوشید.

جانبازان عزیز و خانواده شهداء را احترام کنید و نگذارید احساس تنهایی کنند که اگر از دست ما ناراحت باشند در روز قیامت باید جوابگوی شهدا باشیم، در همه حال روحانیت مبارز و متعهد را همراهی کنید که انشاء الله روزی پرچم پرافتخار اسلام در تمام جهان به احتزاز در آید.

والسلام ۱۳۶۱/۲/۲۵

	نام : علیرضا ❀
	نام خانوادگی : خبازیان ❀
	فرزند: میرزا علی ❀
	تاریخ شهادت : ۱۳۶۷/۳/۲۱ ❀
	مکان شهادت : شلمچه ❀
	شغل : محصل ❀
محل دفن : گلزار شهدای امامزاده هلال ابن علی (ع) آران ❀	

علیرضا خبازیان در سال ۱۳۴۷ در خانواده ای مستضعف در آران بدنیا آمد و پس از گذراندن دوران کودکی، دوران ابتدایی را در مدرسه شاه عباس در محله جنگل آباد سپری کرد و بعد دوره راهنمایی را در مدرسه نیکبخت شروع کرد، در این زمان بود که در کار قالیبافی به والدینش کمک می کرد. با شروع جنگ تحمیلی برای رفتن به جبهه خیلی از خود علاقه نشان داد ولی بدلیل کمی سن از اعزام او به جبهه خودداری می کردند. او همواره در پایگاه بسیج محل شرکت می کرد و آموزش نظامی را از طریق پایگاه طی کرده و یکی از اعضاء پایگاه شد. مدتی بعد برای اعزام به جبهه بعد از گذراندن آموزش نظامی در اصفهان، به کردستان اعزام و مدت سه ماه در آنجا خدمت نمود. بعد از بازگشت از کردستان مشغول تحصیل در دبیرستان شهیدان عبدالهی شد. چندماه بعد برای دوره امدادی به اصفهان عزیمت و بعد از طی این دوره به لشگر ۱۴ امام حسین (ع) اعزام و در گردان پیاده مشغول و در عملیات بدر شرکت کرد و سپس از طریق مجتمع رزمندگان به تحصیل ادامه داد.

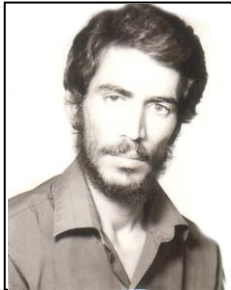
علیرضا آرام و متین و بی ریا بود او هیچ وقت نماز جماعت را ترک نمی کرد و در مراسم عبادی و هیئت های مذهبی شرکت می کرد پس از بازپس گیری فاو توسط عراقیها حالت عجیبی به او دست داد و بعد از جلسه ای با دوستان خود تصمیم به اعزام می گیرند و با لشگر نجف اشرف، به منطقه شلمچه اعزام می شود و صبح روز بعد پاتکی که عراق روی محور شلمچه می کند، علیرضا تا آخرین فشنگ خود در مقابل مزدوران عراق می ایستد و به حالتی که همسنگران او از شجاعت و دلیری او خیلی تعریف کرده اند و در نتیجه توسط مزدوران بعثی به درجه شهادت می رسد. سپس با معجز بنیاد برای شهید مفقودالجسد قبری درست می شود و

برای وی مراسم ختم و عزا نیز گرفته می شود و پس از حدود ده سال در اوایل مرداد ماه سال ۱۳۷۵ پیکر مطهرش به وطن بازگشت و در جوار دیگر شهداء دفن گردید.

روحش شاد، یادش گرامی و راهش مستدام باد.

فرازی از وصیت نامه شهید علیرضا خبازیان

خدایا می خواهم وصیت نامه بنویسم اما چه بنویسم چراکه نوشتن برایم با وجود دستهای لرزان قلم قاصر و زبان الکن و چشمانی کم سو و نفسی ضعیف ، بسیار سخت است. چراکه تا بحال معبرم سیل کفران نعمت و مقصودم فنا و نابودی بوده است. چراکه بسیاری واجبات از من فوت شده و بسیار منکرات از من سرزده است. وای از این همه مصیبت وقتی که علی (۱۷) در یکجا در لباس تمامی حق در مصاف با تمام کفر پیروز می شود و آنرا سر به نیست می کند بازهم از ترس می لرزد پس ماچه بگوییم که دستمان خالی است و با این همه گناه به چه دل خوش کنیم. در این برهه از زمان تنها حرکت در یک خط و آن هم خط رهبری است که ما را به سرمنزل مقصود اصلی خواهد رساند.

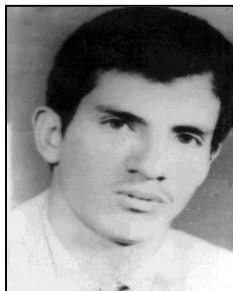
	✻ نام : حسن
	✻ نام خانوادگی : خدمتی
	✻ فرزند: سیف الله
	✻ تاریخ شهادت : ۱۳۶۲/۱۲/۷
	✻ مکان شهادت : جزیره مجنون
	✻ شغل : معلم
	✻ محل دفن : گلزار شهدای امامزاده هادی (ع) بیدگل

همراه با رویش شکوفه در یکی از آغازین روزهای بهار سال ۱۳۳۸ در خانواده ای مذهبی کودکی چشم به جهان گشود که نامش را حسن گذاشتند . عشق به اهل بیت عصمت و طهارت ، آزاداندیشی ، بزرگواری و مهر و عطف از همان کودکی در وجود او شعله ور بود. پس از تحصیلات ابتدایی و راهنمایی ، دوران دبیرستان را تا کلاس سوم دبیرستان با موفقیت به پایان رساند و برای ادامه تحصیل راهی کاشان شد. حسن در سال ۱۳۵۶ موفق شد دیپلم ادبی خود را از دبیرستان سپهر کاشان اخذ نماید. پس از پایان دوره دانشسرا به شغل شریف معلمی روی آورد و در همین زمان بود که در کنکور سراسری دانشگاهها شرکت کرد و در رشته تاریخ دانشگاه اصفهان پذیرفته شد. با اوج گیری انقلاب اسلامی بطور فعال و چشمگیر در تمام راهپیماییها و تظاهرات مردمی شرکت جست تا اینکه انقلاب به پیروزی رسید. با شروع جنگ تحمیلی و بنا به فرمایش حضرت امام خمینی (ره) در مورد تشکیل ارتش بیست میلیونی ، او تمام هم و غم خود را جهت فراگیری و آموزش علوم و فنون نظامی بکار بست. با شهادت سیداصغر مصطفوی (برادر خانم حسن) انقلابی در حسن بوجود و وضعیت ندگی او را دگرگون کرد. حسن درصدد پیدا کردن پیکر پاک سیداصغر برآمد و در پایان راه از هیچ کوششی فروگذار نکرد. او به این خاطر بارها به اهواز و آبادان رفت و حتی تمام ستادهای معراج شهداء را برای پیدا کردن جنازه شهید جستجو کرد اما موفق نشد. در دیماه سال ۱۳۶۲ خداوند پسری به او عنایت کرد که نامش را ایمان انتخاب کردند. تنها ۷۵ روز از عمر ایمان گذشته بود که حسن قصد عزیمت به دیار عاشقان را نمود و با وجود وابستگی زیاد به فرزندش زنجیر تمام تعلقات و وابستگیها را گسست

و فارغ از ما سوی الله به سوی میعادگاه نور پرکشید و در غروب بیست و هفتمین روز اسفندماه ۱۳۶۲ در جزیره مجنون حکم سربازی او امضا و با پیگیری خویش به لقاء حق رسید.

فرازهایی از وصیت نامه برادر شهید حسن خدمتی

همسر گرامی : امیدوارم همانطور که در زندگی من که هیچگاه برایت آسایش نتوانستم تهیه کنم از این جهت شرمنده ام و امیدوارم مرا ببخشید ولی تو همانطور که مقاوم بودی و مشوق من پس از من هم مقاوم و ستمبر و همچون کوه باشی و فرزندان را هم با راهنماییهای خودت بزرگ کن و همانطور که آرزو داری او پاسداری با ایمان در جهت خدمت به الله بگردانی و امیدوارم که در بهشت برین تو را ملاقات کنم.



✽ نام : احمد

✽ نام خانوادگی : خرمی آرانی

✽ فرزند: حسین

✽ تاریخ شهادت : ۱۳۶۱/۵/۷

✽ مکان شهادت : پاسگاه زید

✽ شغل: پاسدار

✽ محل دفن : گلزار شهدای امامزاده هلال ابن علی (ع) آران

احمد در سال ۱۳۴۲ در خانواده ای مذهبی و مستضعف در آران چشم به جهان گشود. بعد از دوران تحصیلی ابتدایی (دبستان ۲۵ شهریور) و راهنمایی (نظام وفا) وارد دبیرستان شد که ایران در اوج انقلاب بودو او نیز چون دیگر اقشار مردم در تظاهرات و راهپیماییها شرکت کرد. در دوره دبیرستان علاوه بر مطالعه کتب درسی به مطالعه کتابهای اسلامی می پرداخت و به شخصیت مذهبی خود شکل بیشتری می داد. پس از اینکه دوره دبیرستان را با رتبه بسیار خوبی پشت سر گذاشت با خاطری آسوده وارد جبهه های نبرد در مناطق غرب شد.

احمد در عملیات فتح بستان، فتح خرمشهر و عملیات رمضان شرکت کرد. بعلت علاقه زیادی که به اسلام و روحانیت داشت در حوزه علمیه قم ثبت نام کرد ، ولی پس از مدتی با توجه به نیاز سپاه پاسداران به نیروهای متعهد و مخلص به عضویت سپاه کاشان درآمد. با توجه به مطالعات مذهبی که داشت در هر جمعی که لازم می شد به سخنرانی و ارشاد می پرداخت و در جبهه های نبرد هم با سخنانش به رزمندگان روحیه می داد.

سرانجام شب عملیات رمضان فرا رسید و او پس از خواندن دعای توسل و رازو نیاز با خدا، خود را آماده عملیات کرد و سرانجام در همین عملیات در ناحیه پاسگاه زید شربت شهادت نوشید و به لقاءالله رسید.

فرازهایی از وصیت نامه پاسدار شهید احمد خرمی

ای مردم پشت به جبهه کردن همان و مورد غضب خدا قرار گرفتن همان، به شما تأکید می کنم هرکس می خواهد خود را بسازد به جبهه بیاید چون جبهه جای آدم سازی است. پدر و مادر عزیزم قبل از اینکه جبهه به من احتیاج داشته باشد من احتیاج به جبهه دارم...

شما دعا کنید که فرزندان اسلام بتوانند بیشتر بر خصم کافر یورش برند و سرود فتح را با صدایی رساتر سردهند. از رفتن به نماز جمعه صرف نظر نکنید و این مجمع اسلامی را حفظ کنید. در رعایت اخلاق اسلامی نهایت سعی خود را بکنید و از دل بستگی به مادیات، به مقداری که مایه سست شدن ایمان شما گردد، حذر کنید و در عوض به معنویت بپردازید. این انقلاب، انقلابی الهی است این انقلاب روحان را پرورش داد روحی که زندگی با شرافت، در گرو پرورش آن است... در دنیا دلتان به این خوش باشد که در مملکتی زندگی می کنید که محافظش امام زمان (عج) و نظام آن نظام جمهوری اسلامی است.



✽ نام : ماشاء الله

✽ نام خانوادگی : خلیفه آرانی

✽ فرزند: رمضانعلی

✽ تاریخ شهادت : ۱۳۶۱/۴/۲۴

✽ مکان شهادت : پاسگاه زید (عملیات رمضان)

✽ شغل : محصل

✽ محل دفن : گلزار شهدای امامزاده هلال ابن علی (ع) آران

در سال ۱۳۴۵ در خانواده ای مذهبی و متدین در آران متولد شد. او پس از دوران کودکی، دوران دبستان و راهنمایی را با موفقیت پشت سر گذاشت و نظر به اینکه از یک خانواده ای معتقد و مذهبی بوده و از اوان کودکی با عشق عمیق به اسلام و قرآن و جلسات مذهبی رشد کرده بود و همیشه مشتاق کمک و همکاری به هموعان خود بود. او از اخلاق و صفات شایسته برخوردار بود همیشه چهره ای گشاده و خندان داشت و کارها و اموری که به او واگذار می شد بخوبی انجام می داد.

او همگام با قیام یکپارچه مردم مسلمان ایران بر علیه شاه و مزدورانش در راهپیماییها و تظاهرات شرکت فعالی داشت پس از پیروزی انقلاب اسلامی ایران به رهبری حضرت امام خمینی در نهاد جهادسازندگی فعالیت خود را آغاز کرد و تا آنجا که توان داشت با آن سن و قد کوچکش در این امر مهم همکاری می کرد و اوقات بیکاری خود را در روستاها برای جمع آوری محصولات کشاورزی به روستاییان و محرومین می گذارند و با تشکیل بسیج سپاه شهرستان آران و بیدگل فعالیت عاشقانه و خستگی ناپذیر خود را آغاز کرد روزها در مدرسه به تحصیل و شبها به پاسداری از اسلام و انقلاب اسلامی می پرداخت.

با ورودش به دبیرستان جنگ تحمیلی شروع شد و چون عاشق اسلام و امام بود برای رفتن به جبهه های نبرد، سر از پا نمی شناخت. او خیلی کوشش کرد که برای رفتن به جبهه خانواده اش را راضی کند و هنگامی که رضایت خانواده اش را کسب کرد بسیج به علت صغر سنش او را نمی پذیرفت و پس از مدتی که توانست شرایط جسمی رفتن به جبهه را فراهم کند به پادگان آموزشی امام حسین (ع) تهران رفت و پس از طی دوران آموزش روانه میدان نبرد شد و در

آخرین روزهای مأموریتش که مصادف با شروع عملیات فتح المبین بود در آن عملیات شرکت نمود. در این حمله توانست سی مزدور عراقی را به تنهایی به اسارت درآورد پس از عملیات چند روزی را برای استراحت مرخصی گرفت و مجدداً در اعزام دوم در عملیات بیت المقدس شرکت کرد و مجروح شد و پس از بهبودی نسبی برای مرتبه سوم عازم میدان نبرد شد. ماشاء الله می گفت در دفعات اول و دوم دانشگاه جنگ تجدید و مردود شدم و این مرتبه که سومین بار اعزام برای جبهه های نبرد هست باید مدرک قبولی دانشگاه جنگ را (شهادت) بگیرم و سرانجام در بیست و سوم ماه رمضان سال ۱۳۶۱ در عملیات رمضان به دست مزدوران بعثی به شهادت رسید.

روحش شاد، یادش گرامی و راهش مستدام باد.

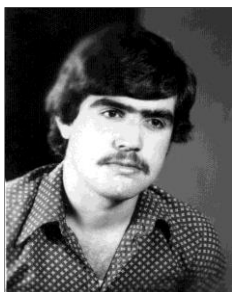
فرازهایی از وصیت نامه شهید ماشاء الله خلیفه

... اکنون که اینجانب بنده خدا و پیرو خط امام با دیگر برادران و دوستان به یاری پروردگار می رویم تا در سنگری دیگر به نبرد رویاروی دشمن اسلام و ایران بپردازیم و اکنون قدم در راهی گذاشته ایم که مشتاقانه آزادی از اسارت خاک و پرواز در فضای لایتناهی آسمان در این راه با اسلحه شهادت زنجیره های بندگی را گسیخته و اسماعیل وار در قربانگاه عشق الهی جان باختند و شاید با شلیک گلوله ای و انفجار مینی و یا ترکش خمپاره ای به صفوف همزمان و همسنگران بیبوندم و انسان یکبار بیشتر نمی میرد که چه بهتر که این مردن در راه الله باشد چنین انسانی هرگز خود را تنها، بی پناه، سرگردان و بی ارزش نمی یابد بلکه خود را ذره ای بی انتها وابسته به ابدیتی بی پایان و به عظمتی با شکوه و کمالی بی غایت و بی نهایت و دوست داشتنی می یابد.

... مادرم مبدا برای من ماتم بگیری و بگری و سیاه بپوشی که این سخت مرا می آزارد شادباش و شادمان زی و لباس شادی بپوش که من در راه رسول خدا و حسین بن علی (U) جان دادم و زنده شدم و زندگی جاوید یافتم سربلند و پرافتخار زندگی کن که من زنده ام و شاهد این افتخارم.

... پدرم اگر از پیش تو می روم هیچ نگذان نباش این راهی است که حسین (U) به ما آموخته و ما مرگ در راه خدا را بر زندگی ذلت بار ترجیح می دهیم ، پدرم دیگر برادران و دوستان را در این راه تشویق کن.

والسلام علیکم و رحمة الله



✽ نام: ابوالفضل

✽ نام خانوادگی: داداشی

✽ فرزند: علی اکبر

✽ تاریخ شهادت: ۱۳۶۱/۱/۳

✽ مکان شهادت: منطقه شوش و دزفول

✽ شغل: خیاط

✽ محل دفن: گلزار شهدای امامزاده هلال ابن علی (ع) آران

در سال ۱۳۴۰ در خانواده ای مذهبی در آران چشم به جهان گشود. پس از دوران تحصیلی دبستان و راهنمایی وارد دبیرستان شهید عبدالهی شد در این دوره بود که تصمیم گرفت تحصیلات شبانه داشته باشد، لذا اوایل سال ۱۳۵۸ شبها به تحصیل پرداخت و روزها را به دو قسمت تقسیم کرد اوقاتی را برای قالی بافی بود و اوقاتی برای یادگیری تزریقات به کاشان رفت (تا اینکه بتواند به طبقه مستضعف کمک کرده باشد که بعد از فراگیری در خدمت مردم بود).

اواخر سال ۱۳۵۸ به قم رفت و در سپاه پاسداران قم آموزش نظامی را فرا گرفت و بعد از یک ماه آموزش به آران بازگشت و باز روزها به خیاطی و شبها به تحصیل پرداخت در ۱۷ دی ماه سال ۱۳۶۰ در بسیج آران ثبت نام و ۱۹ دی برای آموزش به تهران و روز ۲۳ بهمن ۱۳۶۰ به اهواز اعزام شد. ابوالفضل بنا به علاقه اش در گروه تخریب ثبت نام کرد و حدود ۶ روز آموزش دید و در عملیات شرکت کرد و موفق از امتحان بیرون آمد. ابوالفضل دو شب قبل از عملیات فتح المبین با دوستان، همشهریها خداحافظی و برای پاکسازی میدین مین بسوی منطقه حرکت کرد. مدتی از او خبری نبود تا اینکه روز ۱۰ فروردین ۱۳۶۱ خبر شهادت او به خانواده اش رسید و پیکر مطهرش روز ۱۱ فروردین در جوار شهیدان در گلزار شهدای امامزاده هلال ابن علی (ع) بخاک سپرده شد.

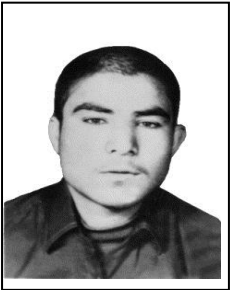
روحش شاد، یادش گرامی و راهش مستدام باد.

فرازهایی از وصیت نامه شهید ابوالفضل داداشی

پیش از رفتن به جبهه حق علیه باطل به خودم می گفتم ببین چگونه خدا دوستانم را می پذیرد و به آنان مژده بهشت را می دهد و رستگارشان می کند ولی تو مانده ای با یک دنیا گناه، اینجا بود که بر نفس خود پیروز شدم و به راهی که خدا گفته بود عمل کردم.

وصیت به پدر و مادرم ، دوست دارم وقتی که در راه خداکشته شده ام از زبان پدر و مادرم بشنوم این جمله شریفه را اللهم تقبل منا هذا القربانی (خدایا بپذیر کشته ما را). مادرم شیر تو آنچنان بود که مرا به این راه فرستادی تا فرامین قرآن را اجرا کنم و به جهاد با کافران بروم خواهرم حجاب را حفظ کن و زینب وار زندگی کن و اگر می خواهی گریه کنی برای حسین (U) پسر فاطمه گریه کن که مظلوم زیست و مظلوم شهید شد. وصیتم به تو ای برادر، من به وعده ای که خدا به بندگانش داده بود رسیدم و از تو می خواهم راه مرا ادامه دهی و به ندای هل من ناصر حسینی پاسخ مثبت دهی .

وصیتم به مردم، این دنیا چند روز دیگر به پایان می رسد و مانند خوابی از چشم انسان می گذرد. حب دنیا را از دل بیرون کنید قدم را الهی کنید مبارزه با نفس کنید.

	✻ نام : دخیل
	✻ نام خانوادگی : دارچینی آرانی
	✻ فرزند: حسن
	✻ تاریخ شهادت : ۱۳۶۵/۲/۱۰
	✻ مکان شهادت : فاو
	✻ شغل : کارگر بنایی
	✻ محل دفن : گلزار شهدای امامزاده هلال ابن علی (ع) آران

در تاریخ ۱۳۴۸ در آران در خانواده ای مذهبی و کشاورز چشم به جهان گشود. در سن ۷ سالگی با وجود مشکلات فراوان مادی پایه دبستان گذاشت ولی پایان دوره ابتدایی به لحاظ وضع مادی خانواده از تحصیل منصرف و به شغل کارگری پرداخت. او دارای ویژگیهای اخلاقی و روحی خاصی بود بطوریکه اگر به درمانده ای برخورد می کرد خود را فراموش کرده و به توجه می کرد.

دخیل در تاریخ ۶۴/۲/۳۰ با جلب رضایت خانواده با شوق فراوان به پادگان آموزشی ثامن الائمه رهسپار شد و سپس مدتی را در سرزمین محروم کردستان خدمت نمود. در عملیات ظفر و والفجر ۸ مردانه و با شجاعت جنگید، در منطقه عملیاتی فاو از ناحیه کمر مجروح گردید و برای مدتی بستری شد. در حالیکه مدتی از مجروحیتش نگذشته بود بار دیگر به جبهه رفت تا سنگر خود را حفظ نماید.

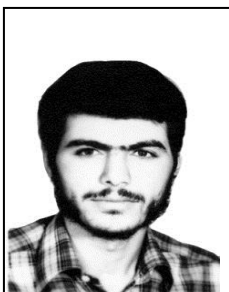
در وداع آخرش با تبسم به مادر می گوید : هیچ چیز نمی خواهم فقط حلالم کن . او گفته بود که دیگر مرا نخواهید دید، و سرانجام در ادامه عملیات پیروزمندانه والفجر ۸ تاریخ ۱۳۶۵/۲/۱۰ در جبهه فاو همچون شبی در راه دیدار خورشید شهید شد و به لقاء الله پیوست.

فرازهایی از وصیت نامه برادر بسیجی شهید دخیل الله دارچینی

حسین جان ، اگر ما در کربلا نبودیم تا به یاری تو بشتابیم اما حالا عاشقانه در جبهه های غرب و جنوب ایران بریا دفاع از آزادی اسلام و عشق رسیدن به حرم تو با دشمن پیکار می کنیم. مادر جان تو باید از فاطمه (س) ، درس بگیری از خبر شهادت مرا شنیدی هیچ ناراحت نباش و اگر جنازه ام را هم نیاوردند تو هم مانند دیگر مادران که جنازه بچه های آنها را نیاوردند بر فاطمه (س) ، و حسین (U) گریه کن.

خواهرانم ، حجاب خود را حفظ کنید زیرا با حجاب خود می توانید به امثال من ایمان داشته باشید. هیچوقت دعای کمیل و نماز جمعه و جماعت را ترک نکنید. خواهرانم مانند زینب (س) ، استوار باشید و در شهادت من گریه نکنید و اگر خواستید گریه کنید به یاد امام حسین (U) ، و حضرت عباس (U) ، گریه کنید. مرا ببخشید و حلال کنید.

برادرانم هر وقت بزرگ شدید سنگر برادر خود را خالی نگذارید. خدایا نمی دانم از اثرات گناهانم چه کنم ، که اگر مرا نبخشی به کجا روم و به کی روی آورم .



✽ نام : حبیب الله

✽ نام خانوادگی : دانه گردی

✽ فرزند: ابوالقاسم

✽ تاریخ شهادت : ۱۳۶۴/۱۱/۲۷

✽ مکان شهادت : منطقه فاو

✽ شغل : پاسدار

✽ محل دفن : گلزار شهدای امامزاده هلال ابن علی (ع) آران

حبیب الله در سال ۱۳۴۷ در خانواده ای مذهبی و بی بضاعت واقع در محله حجتیه آران دیده به جهان گشود. وی در دوران کودکی هوش و استعداد سرشاری داشت. پس از گذراندن دوره راهنمایی با هدف کمک مادی به خانواده مشغول کار شد و ترک تحصیل نمود. پس از پیروزی انقلاب به فرمان امام خمینی (قدس سره) مبنی بر تشکیل ارتش بیست میلیونی در آن ثبت نام نموده و فعالیت خود را آغاز نمود.

حبیب اله احترام زیادی برای پدر و مادر خود قائل بود و وجودش پر از ایثار و از خودگذشتگی بود. وی از همان ابتدا دارای روحی سرشار از ایمان و عشق به خدا و مردم بود و به همین جهت ادامه زندگی به این شکل مادی و بدون انگیزه برایش امکان نداشت. وی که خود را مسئول حفظ و پاسداری از دین و انقلاب اسلامی می دید به همین جهت لباس پاسداری به تن کرد و در سال ۱۳۶۲ به عضویت سپاه درآمد.

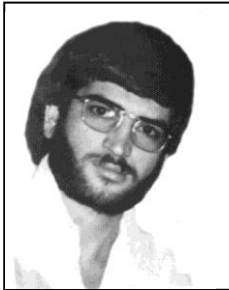
شهید قبل از عضویت در سپاه با شرکت در عملیاتهای تنگه چزابه (که در آن مجروح گردید) و محرم حضور خویش را در خیل عظیم پاسداران اسلام اعلام کرده بود و بعد از حضور رسمی در سپاه حدود یکسال خدمت در منطقه محروم سیستان و بلوچستان سعی کرد بیشتر با درد زجرکشیدگان جامعه آشنا شده و به مداوای آن پردازد چرا که او خود در استضعاف بودن را می دانست. عشق به خدا نگذاشت تا بعد از اتمام مأموریت در دیار خود بسر ببرد و دوباره به سوی جبهه شتافت. و در عملیاتهای بدر و قادر شرکت کرد. در عملیات بدر از ناحیه دست مجروح شد اما بلافاصله پس از بهبودی به میدان رفت.

او قبل از شرکت در عملیات والفجر ۸ ازدواج نمود اما دو ماه طول نکشید که عشق به معبود وی را دوباره به میدان نبرد خواند و در واحد اطلاعات و عملیات لشکر ۸ نجف اشرف بعنوان یک نیروی فعال مشغول به کار شد و خداوند او را چون گلی از گلهای بستان عشق در عملیات والفجر ۸ چید و در خون خود غوطه ور کرد و به شهادت رسید.

روحش شاد، یادش گرامی و راهش مستدام باد.

فرازی از وصیت نامه پاسدار شهید حبیب اله دانه گردی

مردم عزیز؛ تداوم دهنده راه شهیدان باشید، وحدت و یگانگی خود را حفظ کنید، سنگر و پشت جبهه ها را خالی نگذارید و منافقین و کفار که در گوشه و کنار به فعالیت خود کوشا هستند، آسایش را از آنها سلب کنید. وصیت شهداء را جامه عمل بپوشانید. وصیت من نیز وصیت شهداست. شهداء می گویند خط ولایت فقیه باید در جامعه حاکم باشد فرصت به منافقین و فرصت طلبان ضد انقلاب نباید داده شود. باید همه دست در دست هم بدهیم جهت پیاده کردن احکام قرآن و شریعت حضرت محمد (ع)؛ وصیتی هم به پدر و مادرم و همسر گرامیم، از شما می خواهم که اگر شهید شدم افتخار کنید چونکه امانتی که در دست شما بود به صاحب اصلیش بازگردانید. عزیزانم شما فرزندانمان را برای خدا داده اید، اگر می خواهید گریه کنید گریه بر شهید ثواب دارد ولی هیچ ناراحتی نداشته باشید چراکه غصه از آن کسی است که چیزی را از دست داده باشد و شما چیزی را از دست نداده اید بلکه سعادت دنیا و آخرت را به دست آورده اید.



✽ نام : علی اکبر

✽ نام خانوادگی : دولت آبادی

✽ فرزند:عباس

✽ تاریخ شهادت : ۱۳۶۱/۱/۱

✽ مکان شهادت : شوش

✽ شغل : کارگر

✽ محل دفن : گلزار شهدای امامزاده هلال ابن علی (ع) آران

در سال ۱۳۴۱ در خانواده ای مذهبی در آران پا به عرصه وجود نهاد.تحصیلات خود را تا دوم راهنمایی ادامه داد.پس از آن به کارخانه ریسندگی رفت و در آنجا مشغول کار شد.وی در به ثمر رسیدن انقلاب نقش مهمی داشت. در پخش اعلامیه های حضرت امام (ره) فعالیت داشت و در تظاهرات مردمی علیه رژیم شاه شرکت می کرد.

او فردی متدین و علاقمند به اهل بیت و روحانیت بود. در ستاد نمازجمعه فعالیت می کرد و در هیئت عزاداری امام حسین (ع) با مشک آبی که بر دوش می گرفت بعنوان سقا به عزاداران آب می داد.

در آبان ماه سال ۶۰ به خدمت سربازی و دفاع از مرزهای کشور رفت، پس از سپری نمودن دوران آموزشی با عده ای از برادران سرباز به جبهه اعزام شد.اکنون لحظات موعود فرا رسیده و از اینکه توانسته بود به پیکار به خصم دون برود غرق در شادی بود.گویی خود را برای شهادت آماده می کرد.

آری او معشوق خود؛ امام زمان (عج) را لحظاتی قبل از شهادت در درون سنگر ملاقات می کند.وعده شهادت به او می دهد.او خود را برای حمله به قلب دشمن زیون آماده می کند و با دیدی وسیع و آگاهی کامل در حمله شرکت می کند.

علی اکبر در عملیات فتح المبین مردانه جنگید و شرافتمندانه مرگ سرخ را انتخاب کرد و روحش به لقاء الله پیوست و پیکرش بیست روز روی خاک خونرنگ کربلای ایران افتاده بود.آری علی اکبر شهید تازه دامادمان مظلومانه و غریبانه همچون مولایش حسین (ص) به

شهادت رسید. و در تاریخ ۶۱/۱/۲۲ جنازه اش بر روی دستها تشیع و در گلزار شهداء به خاک سپرده شد.

روحش شاد، یادش گرامی و راهش مستدام باد.

فرازهایی از وصیت نامه برادر بسیجی شهید اکبر دولت آبادی

مرگ آخر به استقبال ما خواهد آمد پس چه بهتر است که ما به استقبال مرگ برویم، آن هم مرگ با عزت و سرخ که امام حسین (ص)، هم آن مرگ را انتخاب نمود. امت قهرمان و شهیدپرور امام را تنها نگذارید به سخنان امام گوش کنید و جامه عمل بپوشانید، ولایت فقیه را پشتیبانی کنید و هرکس در این زمان مخالف روحانیت باشد، اصلاً مسلمان نیست.

مادرم برای من گریه نکن، اگر خواستی برای علی اکبر خود گریه کنی چه بهتر است که بر علی اکبر حسین (ص) گریه کنی، من از او عزیزتر نبودم. مادرم مرا ببخش، زحمتهای تورا در آن جهان جبران خواهم کرد. پدرم تو بهترین هدیه خود را به اسلام تقدیم نمودی آن هم جوانت بود. امیدوارم خدا از تو بپذیرد. خواهانم زینب وار پیام رسالت حسین (ص)، را به جهانیان برسانید و حجاب را در زندگیتان فراموش نکنید. برادرانم شما رسالتی سنگین بر دوش دارید. رسالتی که برادران بر دوستان نهاد. همیشه پیرو خط امام باشید که همانا راه او راه اسلام راستین است. بارالها من گناه کارم به پیشگاه تو روی می آورده ام، ای مهربانترین مهربانان از گناهان من بگذر.



✽ نام: رحمت الله (امیر)

✽ نام خانوادگی : رسول أف

✽ فرزند: غلامحسین

✽ تاریخ شهادت : ۱۳۶۱/۰۴/۲۳

✽ مکان شهادت : خرمشهر

✽ شغل : آزاد (بنایی)

✽ محل دفن : گلزار شهدای امامزاده هلال ابن علی (ع) آران

در شامگاه ۲۸ مهر ماه سال ۱۳۳۹ در خانواده ای مذهبی و متوسط در آران کودکی پا به عرصه وجود نهاد که نام وی را امیر نهادند ولی با توجه به جو خفقان حاکم بر کشور فقط شاه را امیر می خواندند و کسی این حق را نداشت که نام امیر بر فرزند خود بگذارد، بنابر این در ثبت احوال با نام امیر برای ثبت در شناسنامه مخالفت کردند ، به ناچار نام وی را در شناسنامه رحمت الله ثبت کردند ولی در خانواده امیر خوانده می شد .

پس از پایان دوره ابتدایی در سال ۱۳۵۰ وارد مدرسه راهنمایی نظام وفا شد ، و تا سال دوم راهنمایی تحصیل کرد ولی بنا به عللی تحصیل را رها کرد و به همراه پدر مشغول کار بنایی شد تا به این طریق در مساعدت به خانواده سهمی داشته باشد . امیر به فعالیتهای سیاسی و عبادی اهمیت زیادی می داد تا حد امکان سعی می کرد که نماز را به جماعت و در مسجد محل برگزار کند. ایشان بعد از فراغت از کار روزانه در جلسات دینی و مذهبی منطقه شرکت می کرد و دوستان راهم به این راه سوق می داد . امیر در پخش نوارهای حضرت امام (ره) در زمان رژیم ستمشاهی کوشا بود و بایکی از کتابخانه های وابسته به حوزه علمیه قم ارتباط داشت و از طرف کتابخانه کتب مذهبی برای ایشان فرستاده می شد . با شروع مبارزات ملت مسلمان ایران بر علیه طاغوت زمان ، او نیز در صف مقدم مبارزات شرکت داشت و فعالیت او مورد تعجب اطرافیان بود. بعد از پیروزی انقلاب اسلامی به خدمت مقدس سربازی اعزام شد، سربازی ایشان مصادف با شروع جنگ تحمیلی عراق علیه ایران اسلامی بود او در زمانی که شرایط جنگ مثل عدم هماهنگی در جبهه ها و کمبود مهمات و حاکمیت لیبرالها ، پیروزی نسبی را برای عراق حاصل کرده بود چون کوهی استوار با سختی در قلب آبادان استقامت نمود و در شکست حصر آبادان

شرکت داشت. نمونه بارز این شجاعتها، تشویق نامه هایی است که در پایان خدمت مقدس سربازی به پاس فداکاریها و نظم و انضباط ایشان از طرف فرماندهان ارتش به او تقدیم شده است. امیر ۱۳ ماه از خدمت خویش را در خط مقدم جبهه گذراند و سپس به آغوش گرم خانواده باز گشت ولی روح پر تلاطم او و قلب ملامال از درد ورنج ناشی از جنایات صدامیان نگذاشت او در خانه بنشیند و شاهد شهادت یک یک دوستان خویش باشد، بنابر این عزم را جزم کرد و تصمیم به ترک دیار و خانه خود نمود و رو به سوی جبهه نهاد و این بار از طریق بسیج ثبت نام کرده و به جبهه اعزام شد و فتح خرمشهر شرکت نمود. بعد از پایان عملیات و مرخصی کوتاه در زادگاهش دوباره به جبهه اعزام شده و در عملیات رمضان به عنوان آرپی جی زن شرکت کرد و پس از انهدام چندین تانک دشمن تیری به پیشانی امیر اصابت می کند ولی ایشان تسلیم نمی شود و با بستن چفیه به پیشانی به نبرد خود ادامه می دهد، ولی تیر دشمن این بار به قلب او اصابت می کند و بدین صورت امیر در ۲۱ رمضان سال ۱۳۶۱ بهدرجه رفیع شهادت نائل می شود.

روحش شاد، یادش گرامی و راهش مستدام باد.

فرازی از وصیت نامه شهید رحمت الله رسول اف

شهادت سرآغاز پابندگی است نترسم زمرگی که خود زندگی است

من مرگ با عزت را به زندگی ذلت بار تر جیح میدهم . من موقعی این وصیتنامه را می نویسم که دارم آماده می شوم برای رفتن به سوی شهادت ، شهادتی با عزت است الان که وصیت نامه را می نویسم آنقدر خوشحال هستم که سر از پای نمی شناسم و خدا خدا می کنم که هر چه زودتر فرمان از طرف روح خدا فرمانده کل قوا خمینی بت شکن (ره) بیاید تا با یاری خدا و امام زمان (عج) این دشمن زبون و خون خوار را از وطن اسلامی خویش بیرون کنیم . من خدا را شکر میکنم که سالهای عمرم را تا فرا رسیدن یوم الله قرار داد، اکنون یوم الله دیگری است که پیرو یوم الله امام حسین (ص) می باشد. اینک ما می گوئیم حسین جان اگر در آن فضای داغ و خونین کربلا کسی به فریادت نرسید و ندای تو را لبیک نگفتند ما پیروانت در فضای گرم خوزستان دست مردانگی را مشت کرده ، ندای تو را لبیک می گوئیم .



✽ نام : احسان الله

✽ نام خانوادگی: رفیعی آرانی

✽ فرزند: فیض الله

✽ تاریخ شهادت: ۱۳۶۵/۱۱/۲۸

✽ مکان شهادت: شلمچه

✽ شغل: دانشجو

✽ محل دفن: گلزار شهدای امامزاده هلال ابن علی (ع) آران

در روز دهم دیماه سال ۱۳۴۵ در خانواده ای اصیل و مذهبی فرزندی چشم به جهان گشود که نامش را احسان الله نامیدند. از او ان کودکی به جلسات مذهبی می رفت و از سال ۱۳۵۲ پایه عرصه علم و دانش نهاد. وی در طول تحصیل از کسب معارف اسلامی و شرکت در مجالس مذهبی و قرائت قرآن غافل نبود.

او در انقلاب اسلامی ایران بطور فعال در تظاهرات شرکت می کرد. او از مبارزه با عوامل رژیم طاغوت هیچگونه ترس و واهمه ای بدل راه نمی داد و عشقی وافر نسبت به امام امت داشت. با ورود به دبیرستان و تحصیل در رشته ریاضی، فراگیری آموزش نظامی را آغاز کرد و با وجود ممانعت بسیج، بعزت سن کمش، جهت تکمیل آموزش به اصفهان و از آنجا به جبهه های حق علیه باطل اعزام شد. در زمان جنگ به تحصیل هم مشغول بود. بدین ترتیب مدت ۵ سال در سنگر جبهه و مدرسه از فعالیتی خستگی ناپذیر برخوردار بود. پس از پایان تحصیل در دبیرستان در دانشکده اقتصاد دانشگاه تهران پذیرفته شد و در حین تحصیل باز به جبهه می رفت و می جنگید. همچنین در ایفای مسئولیت خود در دانشگاه به عضویت انجمن اسلامی دانشگاه درآمد. و بالاخره در تاریخ ۱۳۶۵/۱۱/۲۸ در عملیات کربلای ۵ در منطقه شلمچه در حالیکه به درگیری مستقیم در خط مقدم جبهه مشغول بود به منتهای آرزوی خود "شهادت" نائل آمد.

فرازهایی از وصیت نامه دانشجوی شهید احسان الله رفیعی

... امت امام می دانند که تمام عزیزان شهیدشان دارای یک هدف و آرمان هستند و پیام رسالتشان نیز به امت و جهانیان یکی بوده و هم صدا می گویند: در حفظ اسلام، انسانیت و آزادی مقرون ایمان، عشق و ایثار خون است. در نماز جمعه و جماعت و اماکن مذهبی، سیاسی و میادین مختلف رزم که هدفمان مستدل در جهت پیشرفت اسلام و تحکیم و تثبیت انقلاب اسلامی است با حضور خود و با قوی ساختن قدرتهای ایمان، جسم و ابزار آگاهی، که یک عمر مبارزه تا محو تمام مظاهر شرک و الحاد و رفع فتنه از جهان در پیش داریم، مهیاتر شویم. از خانواده محترم خود می خواهیم که رسالت خون شهیدان را که همان تداوم انقلاب اسلامی است، سرلوحه زندگی خود قرار داده و ثابت قدم بوده و فرزندان را حسین وار و زینب وار تربیت کنید و صبر را پیشه خود سازید.

معبودا: نمی دانم کی آن لحظه پرشکوه شهادت و وصال می رسد! آیا توفیق نظاره بر فروغ تابناک ملکوتی تو را خواهم داشت؟ آماده و مشتاق دیدارم و چه آشنایی، شیرین است.



✽ نام: حسین

✽ نام خانوادگی: روحانی بیدگلی

✽ فرزند: احمد

✽ تاریخ شهادت: ۱۳۶۱ / ۳ / ۲

✽ مکان شهادت: خرمشهر

✽ شغل: پاسدار

✽ محل دفن: گلزار شهدای امامزاده اسماعیل (ع) بیدگل

در سال ۱۳۳۶ در یک خانواده مذهبی و متوسط در بیدگل متولد شد، تحصیلات خود را تا کلاس ۶ ابتدائی به پایان رساند. حسین از کودکی به مسائل مذهبی علاقه زیادی داشت و برای همین در دوران تحصیل همیشه در کتابخانه و مسائل مذهبی شرکت می کرد. به علت عدم استطاعت مالی خانواده اش و علاقه به کار و فعالیت، شغل خیاطی را برای خود انتخاب کرد و در یک مغازه خیاطی به شاگردی مشغول شد و در حین انجام کار خیاطی در پخش نوارهای مذهبی و همچنین نوارها و کتب امام فعالیت داشت، به مرور زمان در کار خیاطی تکمیل شد و مغازه مستقل برای خودش باز کرد و مدتی کار کرد تا اینکه در سال ۱۳۵۵ به خدمت سربازی احضار شد، دوران سربازیش همراه با رنجها و شکنجه ها روبرو شد، چون در راه و هدف امام کار می کرد. اواخر خدمتش بود که با فرمان امام از پادگان فرار کرد و پس از پیروزی انقلاب با دستور حضرت امام (ره) برای پایان خدمت خود به پادگان برگشت. حسین از اخلاق و برخورد بسیار خوبی برخوردار بود و اخلاق و برخوردش زبانزد خاص و عام بود. بالاخره خدمت را تمام کرد و پس از آن کار خیاطی را مجدداً شروع کرد و از این راه امرار معاش می کرد. در این زمان (سال ۱۳۵۸) ازدواج کرد او که روحی سرشار از ایمان و اخلاص داشت توانست آرام بگیرد. حساسیت انقلاب را با تمام وجود احساس می کرد و دنبال آن بود که بهتر به اسلام و انقلاب اسلامی خدمت کند. علی رغم مخالفت دوستان و نزدیکان مغازه خیاطی را بست و می گفت دوست دارم از سرو جان به انقلاب اسلامی خدمت کنم در سال ۱۳۵۹ از طریق بسیج با عده ای از برادران وارد بلوچستان شد تا به آن مردم محروم خدمتی کرده باشد، در حین این مأموریت بود که خداوند فرزندش پسر به او داد و اسمش را ابوذر گذاشت این مأموریت به

پایان رسید. پس از بازگشت چندماه کار کرد و مجدداً برای همیشه تصمیم گرفت که به عضویت سپاه درآید و مدتی بعد بعنوان مسئول گروه به همراه عده ای از برادران راهی غرب کشور شد تا در آن منطقه ستمدیده هم خدمتی کرده و محرومیت آن را هم لمس کند و پس از آن با توجه به روحیه ایثار و توان عملیاتی که داشت فرماندهی گروهی از برادران بسیج را در نبرد حق علیه باطل در جبهه های جنوب کشور به عهده گرفت (و این در زمانی بود که فرزند دومش را در راه داشت) و در عملیات آزادسازی خرمشهر شد، شرکت کرد و به آرزوی دیرینه خویش که همان شهادت در راه خدا بود رسید و به صف طولانی شهدای اسلام پیوست. روحش شاد، یادش گرامی و راهش مستدام باد.

فرازی از وصیت نامه سردار شهید حسین روحانی

الهی مَا عَبَدْتُكَ خَوْفًا مِنْ نَارِكِ وَلَا طَمَعًا فِي جَنَّتِكَ بَلْ وَجَدْتُكَ أَهْلًا لِلْعِبَادَةِ فَعَبَدْتُكَ

خدایا تو را برای بهشت و جهنم بندگی نمی کنم چون تنها تو لایق عبادت هستی، خدایا زبانم را همچون به راستگویی زبان ابوذر و سلاحم را همچون شمشیر مالک اشتر برنده و کوبنده بر قلب دشمن و استقامتم را در مقابل دشمن همچون میثم، که اگر زبانم را از پشت بیرون بیاورند دست از خمینی بر نمی دارم. در روزگار نه چندان دور که ظلمت تا پشت دیوارهای شهرمان را فرا گرفته بود و نیزه های ستم در فضا می بارید و خون از لابه لای رگهای زمین می جوشید من و تو از هر سو آماج رگبار تیر جفا گشتیم، به همت آن والا مرد تاریخ و آن پارسای پیر و آن پدر مهربان و آن زلال اندیشه اسلام ناب محمدی، آن فریادگر خروش آفرین قرن، رها شدیم و به پرواز درآمدیم زانوهایمان نیرو گرفت، قلبمان دو چندان امیدی گرفت و روحمان سرشار از حیات مجدد گشت، دستان برای همیشه درهم فغل شد و چشمانمان یک هدف را دید و رهبرش را خوب شناخت و دشمن را آگاهانه پیدا کرد. حالا موقع آن رسیده است که ببینیم کدام درسی از قیام حسین (ع) می شود آموخت. ...

نخستین درسی که می توان از این نهضت مقدس آموخت این است که: مرگ سرخ از زندگی ننگین بهتر است باید آزاد و آزاده زیست نه ستمگر بود و نه زیر بار ظلم زیستن و تن به ذلت دادن که شایسته مقام آدمی نیست کشته شدن در راه عقیده و ایمان به حق زندگی حقیقی است.



- ✽ نام : علی
- ✽ نام خانوادگی : روحانی یزدلی
- ✽ فرزند: نظام
- ✽ تاریخ شهادت : ۱۳۶۵/۳/۲
- ✽ مکان شهادت : منطقه عملیاتی فاو
- ✽ شغل : معلم
- ✽ محل دفن : گلزار شهدای روستای یزدل

علی در سال ۱۳۳۹ ه.ش در روستای یزدل از توابع شهرستان آران و بیدگل، در خانواده ای متدین و مذهبی متولد شد. تولد او مصادف با روز عید غدیر بود، او دامان پدر و مادری که محبان اهل بیت عصمت و طهارت (U) بودند پرورش یافت. پدرش که در تربیت وی جدیت زیادی داشت، از طفولیت او را با خود به مسجد و مراسم عزاداری سرور شهیدان می برد، این حضور معنوی باعث شد که عضو فعال و مؤثر هیات محبان الحسین (U) گردد. دوران تحصیلات ابتدایی را در دبستان قطب راوندی یزدل، و دوره راهنمایی به شهرستان کاشان عزیزت نموده و پس از گذراندن دوران متوسطه موفق به اخذ دیپلم هنرستان شد. پس از پیروزی انقلاب به فعالیت در بسیج سپاه کاشان پرداخت تا اینکه توانست در سال ۱۳۶۲ با همکاری بسیج و عموم اهالی روستای یزدل، پایگاه مقاومت بسیج را در گلزار شهدای امامزاده هلال ابن علی (ع) آران مقدس شهداء راه اندازی کند و به مرور زمان با کمکهای نقدی و جنسی امت حزب الله توانست (در سال ۱۳۶۵) اقدام به تاسیس پایگاه مقاومت بسیج مستقل در روستای نماید.

تا قبل از شهادت، فرماندهی پایگاه مقاومت بسیج روستا را به عهده داشت. اوایل سال تحصیلی ۱۳۶۲ شغل معلمی را برگزید و با عنایت به اهمیت فرهنگ در جامعه به خدمت در آموزش و پرورش آران و بیدگل درآمد و در امور تربیتی در مقطع راهنمایی مشغول به انجام وظیفه شد. او در سال ۱۳۶۲ با خانواده ای مذهبی و شهید داده ازدواج کرد که نتیجه این ازدواج یک فرزند است او در دست نوشتهایش خطاب به همسر خود می نویسد: از دوران کوتاهی که با هم زندگی کردیم کمتر در خانه بودم معذرت می خواهم، من را حلال کنید.

با تهاجم دشمن بعثی به مرزهای کشور اسلامی و آغاز جنگ تحمیلی و پیامهای حضرت امام خمینی (ره) در رابطه با دفاع از میهن اسلامی روانه جبهه نور علیه ظلمت شد، که در این مدت حضور در جبهه ۲ مرتبه مجروح شد و هر بار هنوز مداوا نشده، با سخنرانیها و تبلیغات مفید خود در اجتماع به همراه عده ای از برادران بسیجی راهی جبهه ها می شد. او در عملیات خیبر، محرم، بدر و در منطقه عملیاتی دهلران و فاو شرکت داشت. آگاهی و شناخت بالای ایشان در مسائل سیاسی، اجتماعی و شجاعت و شهامت از جمله خصوصیات بارز این فرمانده بزرگوار بود. علی نسبت به شهداء و خانواده های محترمشان احترام خاصی قائل بود. و در هر فرصتی به مزار شهداء می رفت و برای رسیدگی به معضلات و حوائج خانواده های این عزیزان تلاش می کرد و در غم فراق همرزمانش می سوخت. او همواره به خانواده اش سفارش می کرد که در مقابل سختیها صبور باشید و خدا را به یاد آورید.

خودسازی و عبادت به صورت یک برنامه مستمر در زندگی او درآمده بود بعد از شهادت برخی از یارانش، روح در کالبد او آرامش و قرار نداشت و معلوم بود که بزودی به جمع آنان خواهد پیوست و ناراحت از اینکه چرا در این دنیای خاکی باقی و به فیض شهادت نایل نیامده است. لذا طالب شهادت بود تا سرانجام این شهید عزیز در روز جمعه، دوم خرداد سال ۱۳۶۵ که مصادف با سیزدهم رمضان المبارک بود، در منطقه عملیاتی فاو بر اثر اصابت ترکش خمپاره مزدوران عراقی به ناحیه سر، ندای حق را لبیک گفت و به لقای معشوق نایل گردید.

روحش شاد، یادش گرامی و راهش مستدام باد.

فرازهایی از وصیت نامه شهید علی روحانی یزدلی

بار خدایا من چه بودم و تو با من چه کردی؟ از من چه دیدی؟ از کدام گناه من خوست آمد که نورت را بر قلب سیاهم تابش دادی و به خود مشغول کردی و اکنون مرا سفره خود نشانده ای، مگر من گناهکاری بیشتر بودم؟ پس این همه کرامت چرا؟

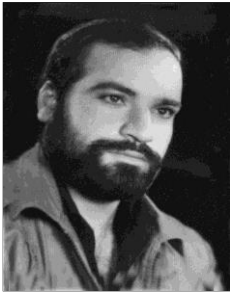
ای خدای من، ای مولای من، تو خود می دانی که ما عاشق جوار رسول الله (ع) هستیم. همنشین با علی و آل علی آرزوی ماست هرچه آرزو بلند و لقمه بزرگ، لکن کرامت تو مرا به این گستاخی واداشته است.

بارالها گناهانم را ببخش فشار قبر را بر من آسان گیر، عبور از صراط را سهل گردان و مارا با حسین محشور بگردان.

مردم، ما برای اسلام کشته شدیم شما هم لاقبل با اعمال خود زینت اسلام باشید با نام مسلمانی ظاهری آراسته دست به هر دزدی و احتکار و خیانت آلوده نکنید، الحق که امروز اکثریت مردم ما مؤمن هستند، انشاءالله آن اقلیت هم به اسلام وفادار شوند.

مردم، خودراپشتیبان و مدافع اسلام بدانید. بین ما و شما خدایا تفاوت خواهد کرد. مرگ را فراموش نکنید عبور از صراط سخت است. ما در آنجا گریبان آنانی را که به خلاف امام و خط امام گفتاری و عملی انجام داده اند خواهیم گرفت. نهادهای انقلاب، بسیج، سپاه، جهاد و غیره را تقویت کنید. امروز بهترین زمانی است که میتوان به اسلام خدمت کرد اگر امروز عمل نکنید فردا، افسوس سودی نخواهد داشت.

معلمین محترم، بخاطر خدا فعال باشید. دانش آموزان عزیز، اگر درس نخوانید به خون شهداء خیانت کرده اید، بکوشید و درس بخوانید و با تعهد به انقلاب حافظ آرمانها و دست آوردهای خون شهدا باشید.



✻ نام : محمود

✻ نام خانوادگی : زاهدی بیدگلی

✻ فرزند: حسین جان

✻ تاریخ شهادت : ۱۳۶۵/۱۰/۴

✻ مکان شهادت : کربلای ۴ (جزیره ام الرصاص)

✻ شغل : کارگر

✻ محل دفن : گلزار شهدای امامزاده محمد (ع) بیدگل

در سال ۱۳۳۸ در خانواده ای مذهبی، متدین و معتقد در بیدگل متولد شد او در سن ۶ سالگی وارد دبستان شد. قبل از اینکه دوران ابتدایی را به پایان برساند، به علت فقر مالی درس را ترک کرد و مشغول کار شد و در سال ۱۳۵۶ مصادف با اوج گیری انقلاب اسلامی به رهبری امام امت (قدس سره) عازم خدمت سربازی شد. محمود هم بعنوان یک سرباز فداکار با توجه به پیام امام که سربازها پادگانها را خالی کنند، خدمت سربازی را ترک کرد و از پادگان فرار کرد و به تظاهرات میلیونی مردم پیوست و با پیروزی انقلاب در گشتهای محلی فعالیت چشمگیری داشت و موقعی که اعلام شد سربازها به پادگانها مراجعه کنند، او هم بقیه خدمت را ادامه داد و به پایان رسانید که در حین خدمت در درگیری با اشرار از کوه پرتاب شده و پایش در این حادثه شکسته شد. پس از خدمت سربازی در سال ۱۳۵۷ بایک خانواده مذهبی ازدواج کرد که حاصل آن یک دختر و یک پسر است. با شروع جنگ تحمیلی کار خود را رها کرده و در زمان جنگ ۴ مرتبه به مدت ۱۸ ماه به جبهه اعزام شد که سرانجام در تاریخ ۶۵/۱۰/۴ در عملیات کربلای ۴ به درجه رفیع شهادت رسید و پیکر پاکش ۲ سال در جزیره ام الرصاص ماند و پس از آن مدت چشم انتظاری در تاریخ ۶۷/۱۱/۲۲ پیکر مطهرش به وطن بازگشت. آری او محمود بود و محمود ماند.

روحش شاد، یادش گرامی و راهش مستدام باد.

فرازهایی از وصیت نامه شهید محمود زاهدی

... پروردگارا اکنون که رضای تورا در این دیدم که به جبهه بروم و از دین تو حمایت کنم و در برابر این شیطان بجنم ، تو هم از این حقیر و روسیاه راضی و خشنود باش و این بنده ضعیف و ناتوان را در شمار بندگان خالصت قرار ده. این وصیت نامه را می نویسم تا نسلهای آینده فکر نکنند برای پست و مقام و شهرت به جبهه رفتم ، بلکه برای رضای خدای تعالی و حفظ اسلام و امر ولایت فقیه که این امر و مهم را تکلیف شرعی شمردند، به جبهه رفتم و شما ای برادران، ای خواهران گرامی امروز انقلاب احتیاج به خون دارد. از برکت خون سیدالشهدا بود که این اسلام عزیز به دست ما رسیده است.

... پدر عزیزم اگر ما در کربلا نبودیم که به ندای هل من ناصر ینصرنی حسین (U) لبیک بگوییم ، اکنون به ندای فرزندش امام خمینی پاسخ می دهیم ، اما پدر عزیزم حال که فرزندت را به راهی که حسین (U) سرور شهیدان قدم گذاشت فرستادی به شما که مرا بزرگ کردید و در رهگذر تاریخ رنجه کشیدی، ولی خسته نمی شدی مرا ببخشید.

... ای مادر عزیزم ، در این مدت کوتاهی که کنار شما بودم و خوبیهایتان را سنجیدم ، ولی چه کار کنم این مأموریت الهی را نتوانستم ترک نمایم و رنجه و زحمتها که کشیده بودید جبران نمایم از شما می خواهم در این مدت کوتاه اگر اشتباهی از من سرزده مرا ببخشید و از خدا بخواهید که گناهانم را ببخشد.

... همسرم از شما می خواهم که همچون زینب صبور و شکیبا باشید. مبادا پس از شهادت من تزلزلی در ایمان شما رخ دهد ، همچون کوه استوار و محکم و پایدار باش که سرانجام حق بر باطل پیروز است.

والسلام علیکم و رحمه الله



✽ نام : غلامحسین

✽ نام خانوادگی: ساجدی نوش آبادی

✽ فرزند: احمد

✽ تاریخ شهادت : ۱۳۶۴/۶/۱۸

✽ مکان شهادت : محور کلاشین (خاک عراق)

✽ شغل : پاسدار

✽ محل دفن : گلزارشهادی شهرک نوش آباد

در مهرماه سال ۱۳۳۵ ه. ش ، در خانواده مذهبی پایه عرصه وجود نهاد. دوران کودکی را با دسترنج پدر و مادر پشت سر نهاد. او در سن ۶ سالگی برای کسب علم و معرفت وارد دبستان محتشم نوش آباد گردید. وی به مجالس مذهبی بسیار علاقه داشت. او واقعاً غلام امام حسین (ص) بود و برای همین در نوجوانی از نوکران مخلص امام حسین (ص) بود و برای اهل بیت مداحی می کرد و صدای دلنشین او ایام محرم در حسینیه ها و تکایا به گوش می رسید. شهید همیشه در مذمت دنیا سخن می گفت. بعد از تحصیلات ابتدایی جهت رشد بیشتر از معارف اسلامی بهمراه دو نفر از روحانیون (مرحومین سادات الحسینی و عمارتی) ، وارد مدرسه علمیه کاشان شد و مدت سه سال و اندی جهت کسب علم دینی مشغول به تحصیل گردید. او که خود را سرباز امام زمان (عج) می دانست هیچ امکانی را برای شناساندن چهره سفاک رژیم پهلوی ، بهتر از حوزه علمیه نمی دانست. در این مدت برای نشر رساله امام خمینی بین دوستان فعالانه کوشش می نمود و برای اینکه به سهم خود بتواند در ارتش رژیم تحولی بوجود آورد ، در سال ۱۳۵۴ به خدمت سربازی رفت. مدت آموزش خدمت خود را در شهرستان بیرجند به پایان رسانید اتفاقاً بر وفق مراد ۲۰ ماه خدمت را در مشهد مقدس کنار مرقد امام هشتم گذرانید و در جوار آن حضرت کسب فیض نمود. او که جوانی سرشار از شور ایمان و عشق و علاقه به خاندان عصمت و طهارت بود ، در دوران سربازی از هیچ کوششی جهت آگاه نمودن افکار خفته دریغ نمی ورزید. و به این جهت او را با زندان و بیگاری و ندادن مرخصی اذیت و آزار می دادند. پس از دوران سربازی مجدداً به تشکیل جلسات قرائت قرآن و دعاها می پرداخت و برای همین فعالیتها بود که در قلب جوانان جاگرفته بود . او همگام با جلسات مذهبی اثر امام را

در بین جوانان مذهبی گسترش می داد و از سیاستهای ظالمانه شاه آنها را آگاه می کرد. با شهادت حاج آقا مصطفی خمینی، شجاعانه در جمع نمودن مردم برای بزرگداشت شهادت فرزند امام اقدام نمود و در مجلس یادبود این شهید والامقام که در گذر بابا ولی کاشان تشکیل شد، او بعنوان قاری مجلس بود تا آخرین دقایق مجلس قرآن می خواند و مجلس یادبودی در نوش آباد برقرار نمود. او با کلام و نفوذ که داشت در مجالس و محافل عمومی امام را برای بیدار نمودن افکار مردم معرفی می کرد و چون از طرف رژیم ستم شاهی شناسایی شده بود اکثر اوقات به بهانه های واهی پاسگاه ژاندارمری او را تحت نظر داشت ولی توجهی نمی کرد و شبها هم به پخش اعلامیه های حضرت امام (قدس سره) مشغول بود. او همیشه می گفت حق را بگو ولو به ضررت باشد، اتفاقاً تا آخرین دقایق زندگی چنین بود و خود را فریفته دنیا و پست و مقام نکرد. پس از پیروزی انقلاب او هم از جمله کسانی بود که برای حفظ و امنیت شهرهای مرزی به ایرانشهر اعزام شد و پس از بوجود آمدن آرامش بطرف کردستان شتافت. بیشترین و خطرناکترین مأموریتها را در کردستان انجام می داد و حتی در آزادی سنندج هم شرکت نمود و در جنگ شهرهای کامیاران، سقز، بانه، سردشت، و مریوان و غیره شرکت کرده و با کوموله، دموکرات و منافقین در حال نبرد بود. با شروع جنگ تحمیلی ایران و عراق به سوی جبهه آبادان حرکت کرد. او در همه کارها اول خود را به خطر انداخت تا دیگران نهراسند. ایامی که در سیستان و بلوچستان درگیری پیش آمده بود، به زاهدان اعزام شد و سپس به ایرانشهر رفت. او شهیدی بود که در شهر مظلوم بود هنگامی که در مورد شهادت از او می پرسیدند: چگونه می خواهی به شهادت برسی؟ می گفت: نمی خواهم زود شهید بشوم بلکه دوست دارم به شدت مجروح شوم و در خون خود بغلطم و دو ساعت درد بکشم و قرآن بخوانم و با خدای خود در همان حال راز و نیاز نمایم و خداوند در اثر زجر و ناراحتی که من می کشم از گناهانم درگذرد و سپس شهید شوم. او از حافظان قرآن بود که ۳ جزء آخر قرآن و بیشتر خطبه های حضرت علی (ع) را حفظ بود. او در سال ۶۰ در شهرستان گچساران بعنوان فرمانده عملیات سپاه آن شهر معرفی شد و در جنگ هم مسئول آموزش تیپ سه لشکر امام حسین (ع) و بعداً مسئول پادگان شهید ناصر کاظمی ناحیه سنندج کردستان و همین طور مدتی بعنوان فرمانده پادگان دزلی بود. بالاخره او در روز ۱۳۶۴/۶/۱۸ در عملیات قادر در محور (کلاشین) بوسیله کالیبر دشمن، در حالیکه گردان چهارده معصوم از لشکر نجف اشرف را راهنمایی می کرد، به درجه

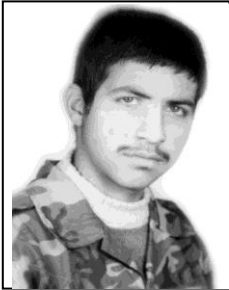
رفیع شهادت نائل آمد. آری سرداری که در عملیاتهای ثامن الائمه ، فتح المبین ، بیت المقدس ، رمضان ، محرم ، والفجر مقدماتی و والفجر ۱ شرکت کرده بود نهایتاً پیکر پاکش در کوههای کردستان عراق ماند.

روحش شاد، یادش گرامی و راهش مستدام باد.

فرازی از وصیت نامه پاسدار شهید غلامحسین ساجدی

در جبهه زمینه ای است مساعد برای انابه و توبه به درگاه خدا و بازگشت به خدا که در جای دیگر نیست و آنجاست که انسان به خدا نزدیکتر است. او می تواند درددلی باخدای خودش داشته باشد فارغ از تمام وابستگی ها. زرق و برق هایی که پشت جبهه جلوی چشم انسان هست و انسان را به خود مشغول کرده آنجا نیست. همانطور که در صدر اسلام احتیاج به خون داشت و هفتاد و دو تن در کربلا خون خودشان را در راه اسلام ریختند، در زمان حال نیز اسلام احتیاج به خون دارد. و این جوانها هستند که باید خون ناقابل خودشان را به پای درخت اسلام بریزند. و من به سهم خودم اگر این لیاقت را داشته باشم خونم پای درخت اسلام ریخته شود، می روم به جبهه تا خون در بدنم هست دفاع کنم. که اگر ما دفاع نکنیم و اسلام را غریب بگذاریم خدا در سوره توبه می فرماید که: *الأتنفرو یعیذبکم عذاباً الیما*. (آیه ۳۹ توبه)

که اگر شما نروید به جبهه و جهاد نکنید و اسلام را یاری نکنید " *یعیذبکم عذاباً الیما* " خدا شما را به عذابی دردناک مبتلا می کند " *ویستبدل قوماً غیرکم* " اگر شما یاری نکنید دین اسلام را، خداوند یک قومی دیگر می آورد جای شما، اسلام را یاری کنید.



✻ نام : محمد

✻ نام خانوادگی : سرکاری آرانی

✻ فرزند: محمد تقی

✻ تاریخ شهادت : ۱۳۶۵/۱۰/۵

✻ مکان شهادت: حاجی عمران

✻ شغل : دانشجو

✻ محل دفن : گلزار شهدای امامزاده هلال ابن علی (ع) آران

در سال ۱۳۴۸ در خانواده ای اصیل و مذهبی در آران بدنیا آمد، پدرش می کوشید تا از طریق کشاورزی مخارج خانواده را تأمین کند. محمد نیز قبل از اینکه خودش را خوب بشناسد با قالبیافی و کشاورزی آشنا شد و از این طریق به کمک پدر و مادر خود می پرداخت. دوران ابتدایی را در دبستان ۱۷ شهرپور، با موفقیت پشت سر گذاشت. در دوران ابتدایی، انقلاب به پیروزی رسید، اما در همین دوران همراه برادر بزرگتر خود به مجالس سخنرانی می رفت. در سال ۱۳۵۹ وارد مدرسه راهنمایی شهید خدمتی شد در این دوران او با توجه به سن کمی که داشت وارد پایگاه بسیج شد و همراه دو برادر خود و چندتن از جوانان محل، گروه مقاومت شهید بهشتی را تشکیل دادند و شبها به حراست و نگهبانی محل شهر پرداختند. او از طریق مدرسه با بسیج آشنا شد و به آموزش مقاومت رفت. محمد دوران راهنمایی را به خوبی پشت سر گذاشت و در همان سال در آزمونی در دانشسرای تربیت مدرس قم قبول شد. اما زمانه اقتضاء می کرد که درس را رها کند و برای مبارزه با دشمن متجاوز به جبهه برود. او با گفتن این کلمه که امروز روز جنگ است برای آموزش نظامی به اصفهان رفت و بعد از آموزش مستقیماً به جبهه اعزام شد. طی چندین مرحله حضور در جبهه در این مدت آموزش قایقرانی دیده و در لشگرهای نجف اشرف و امام حسین (ع)، به مدت یک سال و نیم به نبرد با دشمن متجاوز مشغول بود تا اینکه در عملیات کربلای ۴ شرکت کرده و خط شکنان را به خط اول انتقال می داد و برای آخرین بار با دوستان خداحافظی کرده و در حین عملیات مفقودالثر می گردد و چشمان پدر و مادر را در انتظار می گذارد.

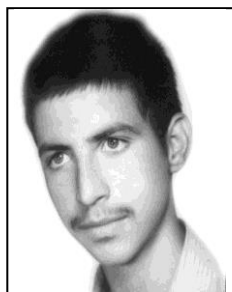
روحش شاد، یادش گرامی و راهش مستدام باد.

فرازهایی از وصیت نامه دانشجوی شهید محمد سرکاری

”... ساعتهای آخر عمر من است. اشک شوق به گونه هایم می چکد و هر لحظه یادی از صحرای کربلای حسین در چشمم مجسم می شود عزیز زهرا اهل و عیالش دور او را گرفته بودند...”

”... اکنون احساس می کنم که خدایم را یافته ام و به سوی او حرکت کی کنم و از او می خواهم برای لحظه ای نیز مرا به خود وامگذارد که همین یک لحظه امکان دارد لغزش از ما سرزنند...”

”... پدر و مادر وقتی به کربلا رفتید مرا یاد آورید و از طرف من قبر شش گوشه امام حسین (U) را ببوسید و عکس مرا در آنجا بیاویزید و از خواهرانم می خواهم که فرزندان خود را مانند علی اکبر و زینب تربیت کنند و می خواهم همچون زینب، رسالت خود را انجام دهید و حجاب را رعایت کنید و ادامه دهندگان راه شهیدان باشید و نماز جماعت را فراموش نکنید و در دعاها شرکت کنید چون خیر و برکت دعاها، اسلام و رزمندگان را یاری می دهد و ... ”



✽ نام : محمود

✽ نام خانوادگی : سرکاری آرانی

✽ فرزند: محمدتقی

✽ تاریخ شهادت : ۱۳۶۲/۱۲/۱۰

✽ مکان شهادت: جزیره مجنون

✽ شغل : کارگر

✽ محل دفن : گلزار شهدای امامزاده هلال ابن علی (ع) آران

محمود در سال ۱۳۴۶ در خانواده ای زحمتکش و پرتلاش در آران بدنیا آمد. او همگام با برادرش محمد در دوران قبل از دبستان ، سعی داشتند همراه با آموزش قرآن در کارها به پدر و مادر خود کمک کنند. محمود دوران ابتدایی خود را در مدرسه ۲۵ شهریور آران شروع و در سال ۱۳۵۸ با موفقیت به پایان رساند. او تعطیلات و تابستانها کار می کرد تا بدینوسیله بتواند کمک خرجی برای خانواده بدست آورد. با وجود سن کم در صحنه های انقلاب حضور داشت و در تظاهراتها شرکت می کرد. او دوران راهنمایی خود را در مدرسه نظام وفا گذراند. بر اثر مشکلات اقتصادی خانواده ترک تحصیل کرده و از نعمت درس خواندن محروم شد و چون قبلاً شاگردی کرده بود و آمادگی برای کار داشت ، در شغل چله دوانی مشغول شد. در همین زمان بود که با پایگاه و بسیج آشنا شد و شبها به پایگاه می رفت و باگذشت زمان و آموختن تجربه در پایگاه برای رفتن به جبهه به آموزش نظامی رفته و بعد از آموزش در اصفهان ، به جبهه اعزام شد. او که بیش از ۱۶ سال نداشت و جوانی برومند و رشید بود ، در گردان مسئولیت آر.پی.چی زن به او داده شد. محمود در چندین عملیات شرکت کرده و در سه مرحله مجروح و در بیمارستانهای تهران بمدت چندین هفته بستری شد و سرانجام او در عملیات خیبر شرکت کرده و در منطقه جزیره مجنون ، بدرجه رفیع شهادت نائل و پیکر پاکش به همراه همرزمانش تشییع و در جوار دیگر شهدا به خاک سپرده شد.

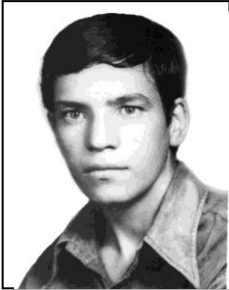
روحش شاد، یادش گرامی و راهش مستدام باد.

فرازهایی از وصیت نامه برادر شهید محمود سرکاری

”... همه شهدا گفتند : پیرو ولایت فقیه باشید و هرچه آنها می گویند عمل کنید. اینها خودشان نمی گویند، بلکه قرآن و نهج البلاغه و امام زمان می گوید ، پس این دستورات به ترتیب از طرف پیامبران و امامان و آنها هم از طرف خداوند به ما ابلاغ شده است...”

”... دوستانم ، به فرامین گهربار امام امت گوش فرا دهید و به عمل تبدیل کنید و در نماز دشمن شکن جمعه شرکت کنید و از وفاداری به اسلام عزیز و دشمنی با آمریکا و هر انسان ظالم و ستمگر دریغ نوزید و یار مظلومان و دشمن ظالمان باشید...”

”... و تو ای پدرم که با رنج و مشقت زیادی مرا بزرگ کردی ، سلام بر آن چهره کبودت که در زیر آفتاب سوزان در بیابانها بر اثر کار و تلاش سیاه شده است. از راه دور چهره تابناک تو را می بوسم و براین بوسه افتخار می کنم و اگر خواستی گریه کنی اشک شوق و گریه شادی کن ، که پسرت در راه یاری اسلام و قرآن شهید شد و آرزو دارم در آخرین وداع خودت با دستهای تاول زده ات ، که بر اثر کار و تلاش و کشاورزی تاول زده مرا در قبر بگذاری و مرا به بزرگی که خودت در نزد خداوند داری ببخشی ...”



✽ نام : حسین

✽ نام خانوادگی : سلطان محمدی

✽ فرزند: علی

✽ تاریخ شهادت : ۱۳۶۴/۱۱/۳۰

✽ مکان شهادت: جاده فاو- أم القصر

✽ شغل : خیاط

✽ محل دفن : گلزار شهدای امامزاده هلال ابن علی (ع) آران

در سال ۱۳۴۳ در خانواده ای مذهبی ، در محله چهارسوق آران دیده به جهان گشود. ازدوران طفولیت به دلیل جو مذهبی خانواده، نهال ایمان و محبت اهل بیت عصمت و طهارت در وجودش بارورگشت. حسین اخلاقی نمونه والگو داشت که دوستان و اطرافیان شیفته اخلاق نیکو و فضایل انسانی ایشان بودند.

با آغاز قیام امت حزب الله به رهبری امام خمینی (قدس سره) ، جهت سرنگونی نظام استبدادی ستمشاهی و برقراری حکومت اسلامی دوشادوش اقشار مختلف مردم در درگیریهای خیابانی و تظاهرات و راهپیماییها و مجالس شرکت فعال و گسترده داشت و بعد از پیروزی انقلاب اسلامی ، همچنان به فعالیت و پاسداری از حریم اسلام و قرآن مشغول بود.

با شروع جنگ تحمیلی مزدوران استکبار جهانی به میهن اسلامی ، خود را برای مبارزه با کفار بعثی آماده کردو به ندای هل من ناصر ینصرنی حسین زمان پاسخ گفت و به سوی جبهه های حق علیه باطل شتافت. وی با مراجعه به بسیج و گذراندن دوره آموزش در سال ۱۳۶۰ ، مدت ۴ ماه در کردستان در نبرد با گروهکهای پلید و مزدوران بعثی پرداخت و پس از بازگشت از غرب، به جبهه جنوب عزیمت نمود.

وی در عملیات رمضان بر اثر اصابت ترکش خمپاره از ناحیه پا به شدت مجروح گردید و پس از بهبودی مجدداً به جبهه های نبرد رفت و در اکثر عملیاتی که در جبهه جنوب انجام گرفت شرکت فعال داشت.

حسین، در سال ۱۳۶۲ بار دیگر از ناحیه سر و پا مجروح گردید. حسین مدت ۴ سال بطور مستمر و پیگیر در جبهه های نور علیه ظلمت ، در مبارزه با کفار و دشمنان متجاوز بعثی شرکت کرد و بالاخره او که شیفته شهادت و دلباخته حضرت اباعبدالله الحسین (ص) بود ، با روحیه ای

والا در عملیات افتخار آفرین والفجر ۸ شرکت نمود و در ساعت ۳ بعد از ظهر تاریخ ۱۳۶۴/۱۱/۳۰، در پاتک دشمن در جاده فاو - أم القصر بر اثر اصابت خمپاره مزدوران بعثی سر و دستش قطع گردید و به آرزوی دیرینه اش که همانا شهادت در راه آرمانهای الهی و اسلامی بود، رسید و به لقاء الله پیوست.

روحش شاد، یادش گرامی و راهش مستدام باد.

فرازهایی از وصیت نامه شهید حسین سلطان محمدی

... ملت شهیدپرور ایران هوشیار و آگاه باشید زیرا که عمال شرق و غرب قصد ضربه زدن به این انقلاب را دارند، همیشه در صحنه باشید و در جماعات شرکت کنید تا مشیت محکمی بر دهان جنایتکاران شرق و غرب باشد.

... اما وصیتم بر شما ای پدر و مادرم، هیچگاه زحمات شما را فراموش نمی‌کنم. امیدوارم که اگر از من بدی دیده‌اید مرا حلال کنید و در شهادتم گریه نکنید زیرا امانتی بودم از طرف خداوند نزد شما و شما از این امانت به خوبی حفاظت کردید و آن را برگرداندید نزد صاحب اصلی اش.

اما وصیتم به شما برادرانم، از شما می‌خواهم که ادامه دهنده راه شهدا باشید و نگذارید که اسلحه ام روی زمین بماند و نگذارید که سنگرم خالی بماند.



- ✽ نام : علی
- ✽ نام خانوادگی : سنجر آرانی
- ✽ فرزند: مهدی
- ✽ تاریخ شهادت : ۱۳۶۵/۱۰/۴
- ✽ مکان شهادت: جزیره ام الرصاص (عملیات کربلای ۴)
- ✽ شغل : دانشجو
- ✽ محل دفن : گلزار شهدای امامزاده هلال ابن علی (ع) آران

در سال ۱۳۴۳، در خانواده ای زحمتکش و کشاورز متولد شد. او آخرین فرزند خانواده بود، پس از دوران ابتدایی وارد مدرسه راهنمایی شهید خدمتی شد او در دوره راهنمایی از هوش و ذکاوت خوبی برخوردار بود که زبانزده همه شده بود.

پس از دوران راهنمایی همزمان با اولین سال ورودش به دبیرستان شهیدان عبدالهی، انقلاب اسلامی به رهبری امام خمینی شروع شد، در این ایام بود که علی در فعالیت برای پیشبرد اهداف انقلاب و نیل به پیروزی از پاننشست و در پخش اعلامیه های حضرت امام (ره) و شعارنویسی کوشا بود و در کار کشاورزی به محرومین این شهرستان و دیگر شهرهای مجاور کوتاهی نمی کرد.

دوره دبیرستان را در سال ۶۱ به پایان رسانید. در خردادماه همان سال برای گذراندن آموزش نظامی و امدادگری به پادگان غدیر اصفهان رفت و پس از آموزش در کنکور دانشسرا شرکت و رتبه های اول را احراز کرد و چون علاقه زیادی به حضور در جبهه های جنگ داشت، خود را برای اولین اعزام به جبهه آماده کرد و برای اولین مرتبه در عملیات محرم شرکت نمود و بعنوان نیروی هلی بُرد توانست در این عملیات شجاعانه فعالیت داشته باشد.

پس از آن برای خدمت به مردم مناطق محروم کشورمان به خطه سیستان و بلوچستان اعزام شد و در تبلیغات سپاه راسک و پیشین به خدمت پرداخت که در آنجا هم از خود لیاقت و شایستگی نشان می داد.

پس از اینکه از بلوچستان به دیار خود آمد، برای مرحله دوم در کنکور سراسری شرکت کرد در رشته ریاضیات کاربردی دانشگاه شیراز پذیرفته شد. علی قبل از شروع درسهایش در دانشگاه

شیراز، در ارتباط با جمع آوری آثار شهداء از قبیل زندگینامه و وصیت نامه فعالیت داشت و در مساجد و حسینیه ها به بچه های محله قرآن تدریس می کرد.

در سال ۱۳۶۲ وارد دانشگاه شیراز شد، ولی چون رزمندگان در جبهه های جنگ حماسه هایی می آفریدند، دل علی طاقث تنهایی نداشت و در تیرماه ۶۳ مجدداً به جبهه ها شتافت و بعنوان بی سیم چی گروهان در گردان امام باقر (U) لشگر ۱۴ امام حسین (U) در پاسگاه زید مشغول خدمت شد. در عین حال که بی سیم چی بود ذوق و علاقه ای در کارهای تبلیغی هم داشت و در انتخاب شعارهایی که برای دیوارنویسی می خواستند صاحب نظر بود. علی خیلی شوخ طبع بود و با آن حالت شوخ طبعی به دیگر بچه ها در حین عملیات روحیه می داد و خستگی را از تن آنها بیرون می کرد. با توجه به اینکه گردان امام محمد باقر (U) از لشگر امام حسین (U) موفق نشده بود در عملیات بدر در سال ۶۳ و در عملیات هزار قله شرکت کند، ناراحت بود تا اینکه عملیات والفجر ۸ شروع شد و گردان مذکور در عملیات فاو شرکت کرد و علی هم همانند دیگر همزمانش در این عملیات شرکت کرد و در یکی از مراحل عملیات مجروح می شود تا صبح آن روز با حالت جراحی حاضر به ترک منطقه نمی شود ولی بر اثر خونریزی شدید او را به ناچار به عقب منتقل می کنند.

پس از کمی بهبودی مجدداً به جبهه ها اعزام و در این دفعه بعنوان بی سیم چی گردان انتخاب می شود و جهت محور دریاچه نمک شهر فاو عراق، مأمور می شود. مدتی بعد در مردادماه سال ۶۵ برای گذراندن آموزش غواصی با دیگر برادران به اصفهان اعزام می شود و پس از آموزش در عملیات کربلای ۳ شرکت می کنند و به علت مجروحیت از ناحیه گوش در بیمارستان شهید صدوقی اصفهان تحت عمل جراحی قرار می گیرد. با توجه به اینکه پزشک دستور می دهد تا ۹ ماه بی سیم دست نگیرد، ولی باز هم در جنگ

شرکت کرده و بی سیم را به دوش می کشد و در خط پدافندی فاو وام القصر شرکت می کند و سرانجام در نیمه شب مورخه ۶۵/۱۰/۳ با شرکت در عملیات کربلای ۴ با دیگر یاران عزیزش سوار بر قایقها شده بر صف دشمن زبون حمله ور می شوند و در حالیکه آوای دلنشین انی لآ آرئی الموتِ اَلَا السَّعَادَةُ وَالْحَيَوَةُ مَعَ الظَّالِمِينَ إِلَّا بَرَمًا رادر تاریکی شب طنین انداز می کند، شربت شهادت را نوشیده و به سوی معبودش پر می کشد.

روحش شاد، یادش گرامی و راهش مستدام باد.

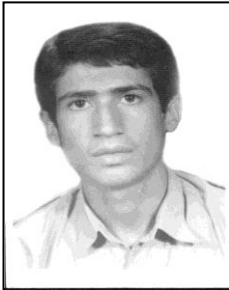
فرازهایی از وصیت نامه برادر شهید علی سنجر

... در این لحظات که شاید آخرین لحظات عمرم است چه بنویسم، سخن گفتن در برابر مردم آگاه ایران برای عبد حقیر بسیار مشکل و گویی که تمام مشکلات جهت نوشتن در آن مستقر است ولی با این وجود از خدای بزرگ استعانت و یاری می جویم که بتوانم جملاتی چند بر روی کاغذ بیاورم.

... والدینم بر مصائب آل الله بگریید و نزد خدا طلب مغفرت و آمرزش نمایید تا بنده عاصی و عبد ذلیل را بخشد و ان شاء الله خدای منان شمارا اجری عظیم دهد، چراکه شما در تمام مصائب زندگی، یاری محبوب برایم بودید و مرا حلال کنید دیدار دریوم تبلی السرائر. ... والدین عزیز و گرامیم! بر ذهنم چنین خطور کرد. باید لبیک گوی ندای غریبانه آقا اباعبدالله حسین (ص) باشم. چه بهتر است موقعیت و فرصت را غنیمت شمرده و در این راه از بذل و جان مضایقه نورزم.

... شما امت قهرمان! با چه سخن توان گفت، آنجاکه امام فرمودند: امت ما الهی شده است. اما من، من باب تذکر به مصداق آیه: فَذَكِّرْ إِنَّمَا أَنْتَ مُذَكِّرٌ، سخنی با شما دارم: بنده حقیر جهت استقرار حاکمیت مطلق الله گام برداشته و تنها آرزویم به اهتزاز در آوردن پرچم علم کَلِمَةَ اللَّهِ هِيَ الْعُلْيَا، بوده است.

و حال شما، به شهدا بیشتر بیانید، چراکه قلم بشکسته، زبان بریده و قلب آکنده از درد در تبیین واژه شهادت مدعی عجز و ناتوان است؛ آنچه تقریر شد تذکر و ستایش بیش جهت طالبین قرب و وصال نبود.



✽ نام : سیدمحمود

✽ نام خانوادگی : سیدیان آرانی

✽ فرزند: سید آقا

✽ تاریخ شهادت : ۱۳۶۵/۱۰/۲۴

✽ مکان شهادت: شلمچه

✽ شغل : پاسدار

✽ محل دفن : گلزار شهدای امامزاده هلال ابن علی (ع) آران

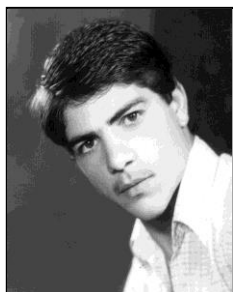
او در سال ۱۳۴۵ در آران در خانواده ای مذهبی از سلاله حضرت زهرا (س) و از مداحان اهل بیت عصمت متولد شد. برای همین شهید از کودکی علاقه مند به اهل بیت عصمت و طهارت بود و در جلسات قرآن و در مجالس مذهبی شرکت داشت. در سن ۶ سالگی وارد مدرسه شد و بالاخره سه دوره ابتدایی، راهنمایی و متوسطه را با موفقیت و نمرات بالا به پایان رساند. سیدمحمود از هوش و استعداد بسیار خوبی برخوردار بود او در دوره دبیرستان بود که جنگ تحمیلی شروع شد. با توجه به اینکه شهید در رشته ریاضی فیزیک تحصیل می کرد، بعنوان یک عنصر فعال در بسیج، سپاه و جهادسازندگی فعالیت می کرد. در این موقع حساس بوجود آمده احساس می کرد جنگ و انقلاب اسلامی به او احتیاج دارد، خود را آماده نبرد کرد و یک دوره آموزش نظامی را همراه با دیگر همزمانش گذراند و در تاریخ ۶۱/۴/۱۵ به جبهه های نبرد اعزام شد. ایشان در طول نبرد تا شهادت در عملیاتهای متعددی شرکت کرد از قبیل عملیاتهای محرم، والفجر ۱، والفجر ۲، والفجر ۴، خیبر، بدر، والفجر ۸ و کربلای ۴ که در این عملیاتها در لشگرهای ۱۴ امام حسین (ص) و لشگر ۸ نجف اشرف خدمت می کرد. در نماز جمعه و جماعت شرکت فعال داشت و شبها نماز شب می خواند و هر وقت از جبهه می آمد در کار قالبیافی به خانواده اش کمک می کرد. او در کودکی در حادثه ای آسیب می بیند ولی به خواست خدا بهبودی می یابد و خدا می خواهد بماند و در جنگ به شهادت برسد. او همیشه در نشست هایی که با برادران و خانواده اش داشت برای آنها الگو بود. بالاخره سیدمحمود در طول جنگ ۵ مرتبه مجروح شد و بهبودی یافت. خانواده اش او را با تشویق بیشتری در جبهه رفتن بدرقه میکردند. سیدمحمود در عملیات کربلای ۴ و ۵ شرکت کرد و همزمان با برادر

جهادگرش سیدجواد در عملیات کربلای ۵ به درجه رفیع شهادت نائل شدو با خون سرخ خویش ، انقلاب سرخ کربلا را ادامه داد.

روحش شاد،یادش گرامی و راهش مستدام باد.

فرازهایی از وصیت نامه پاسدار شهید سید محمود سیدیان

... خداوند تبارک و تعالی می داند که من نه برای خودنمایی به جبهه آمده ام و نه برای مقام و ریاست دنیوی و نه برای غنیمت و نه برای هرچه غیر از خدا و اسلام عزیز بلکه فقط و فقط برای جلب رضای خداوند عزو جل و یاری اسلام و پاسخ به ندای رهبرم که از سلاله پاک رسول گرامی اسلام حضرت محمد بن عبدالله (ع) است به جبهه آمده ام و امید است که بتوانم با نثار جان ناقابل درخت تنومند و مقدس اسلام را آبیاری نمایم و نیز امیدوارم که خداوند تبارک و تعالی این عمل ناقابل را از حقیر قبول نماید. ان شاء الله. خدایا تو خود می دانی که من عاشق شهادتم پس در راه نصر اسلام شهادت را نصیبم فرما و مرا از صالحان درگاهت قرار بده و در لحظات بین مرگ و زندگی امام زمان (عج) را بر بالینم بفرست و امام حسین (ص) را به کنارم بفرست (چون به عشق و شور حسینی بود که به جبهه آمدم) و شیطان لعین و رجیم را از من دور کن که شیطان انسان را وسوسه می کند. آفریدگارا تو می دانی که اگر مرا بکشند و دوباره زنده کنند و این کار را هزار بار هم تکرار بکنند، من دست از یاری اسلام بر نخواهم داشت. پس خدایا شایستگی به من عطا فرما که بتوانم بیش از گذشته به اسلام خدمت نمایم.



✽ نام : حسین

✽ نام خانوادگی : شاگردیان بیدگلی

✽ فرزند: عباس

✽ تاریخ شهادت: ۱۳۶۲/۴/۳۰

✽ مکان شهادت : کردستان

✽ شغل : کارگر

✽ محل دفن : گلزارشهدای امامزاده محمد(ع) بیدگل

حسین در خانواده ای مذهبی و مستضعف متولد شد. او سال سوم دبستان بود که والده اش را از دست داد و کانون گرم خانواده اش از هم پاشید و از آن زمان حسین زندگی با مشقتی را شروع کرد. او در حین درس خواندن ، برای تأمین زندگی خود به قالیبافی و کارگری هم مشغول بود. حسین پس از گذراندن دوره راهنمایی در رشته برق هنرستان به تحصیل ادامه داد. پدر او با از دست دادن همسر خویش به یکی از روستاها کوچ کرد و حسین به منزل خواهرش می رفت و گاهی هم در اتاقی که اجاره کرده بودتنها زندگی می کرد. با شروع انقلاب اسلامی در راهپیمایها و تظاهرات و پخش اعلامیه فعالانه شرکت می کرد و پس از پیروزی انقلاب اسلامی در مدرسه با طرفداران سازمان منافقین مبارزه داشت. پس از پایان تحصیل در سال ۱۳۵۹ به صورت افتخاری در جهادسازندگی شرکت کرده و به کمک کشاورزان می شتافت. با فرمان امام (ره) برای تشکیل ارتش بیست میلیونی ، به عضویت بسیج درآمد. با اولین گروههای اعزام بسیجیان در تاریخ ۱۳۵۹/۱۲/۱۳ به جبهه بانه در کردستان اعزام شد و مدت ۳ ماه در آنجا ماند. حسین در تاریخ ۱۳۶۰/۳/۱۵ به خدمت مقدس سربازی رفت و پس از ۳ ماه آموزش در لشکر ۷۷ پیروز خراسان به منطقه دیواندره کردستان اعزام شد و پس از آن به جنوب اعزام و در عملیاتهایی فتح بستان ، فتح المبین، بیت المقدس و رمضان شرکت کرد. او مدت ۲۰ ماه از خدمتش را در مناطق جنگی به سر برد و در تاریخ ۱۳۶۲/۳/۱۵ خدمتش پایان یافت .

حسین بعلت علاقه زیادی که به جبهه ها داشت چند روزی از پایان خدمتش نگذشته بود که از بسیج اعزام و به کردستان رفت و می گفت که امام فرموده است رفتن به جبهه ها واجب کفایی است و بر ماست که جبهه ها را یاری کنیم. حسین پرشورو مهربان بود و عاشق امام و

همیشه چهره اش خندان و در فقر و بدبختی و بیچارگی مادی رشد کرده و ساده زیست بود. حسین شبها را در اتاقی تنها نماز شب می خواند و به ورزش علاقه مند بود و همیشه توجه دوستانش را به انقلاب و جنگ و سخنان امام جلب می کرد و با این روحیات بود که شهامت در نبرد را پیدا کرده بود و در کردستان بعنوان فرمانده گردان در تاریخ ۶۴/۴/۳۰ به آرزوی دیرینه خود که همان شهادت و رسیدن به معشوق بود رسید.

روحش شاد، یادش گرامی و راهش مستدام باد.

فرازهایی از وصیت نامه شهید حسین شاگردیان

... بنده خدا حسین شاگردیان با شناخت و آگاهی کامل به این انگیزه که در راه الله و برای پاسداری و حراست از انقلاب اسلامی که خونهای هزاران شهید و معلول است و برای جهانی شدن استقرار جمهوری اسلامی که خود زمینه و تدارک جهت ظهور آقا امام زمان (عج) است و تسلیم در برابر امر ولایت فقیه، پایه جبهه جنگ گذارده ام .

... مگر نمی دانید که شهادت زندگی و حیات است ، نه پایان و ممات . پس چرا از مرگ گریزانیم ، اینها به شکر خدای تبارک و تعالی و افتخار برای من و شماست ، که در این راه ان شاءالله به درجه شهادت نائل آمدیم جایی می رویم که ملکوتش نامند .

... از شما پدر عزیز و مهربانم نهایت تشکر را دارم از این همه زحمت که برای من کشیدی . فراموش نمی کنم که موقع رفتن به جبهه هنگام خداحافظی با چشمانی مملو از اشک بدرقه ام نمودی و فرمودی فرزندم برو تا اسلام و امام غریب و تنها نماند و یقین دارم که با این کلمات رضایت خود را اعلام و شهادت نامه ام را امضاء کردی .



✽ نام: غلامرضا (ناصر)

✽ نام خانوادگی: شاه میرزایی بیدگلی

✽ فرزند: غلامحسین

✽ تاریخ شهادت: ۱۳۶۴/۶/۲۰

✽ مکان شهادت: منطقه اشنویه

✽ نوع عضویت و شغل: پاسدار

✽ مکان دفن: مفقود الجسد

ناصر در بیستم فروردین ماه سال ۱۳۴۲ در بیدگل در خانواده‌ای مذهبی و کشاورز به دنیا آمد. تحصیلات ابتدایی را در دبستان صباحی و راهنمایی را در مدرسه شهید علی خدمتی گذراند. سال دوم راهنمایی ایشان همگام با شروع انقلاب اسلامی به رهبری امام خمینی (ره) بود که فعالیت خود را با شرکت در جلسات مخفیانه و پخش اعلامیه‌های امام (ره) و شرکت در راهپیمایی‌ها و تظاهرات شروع کرد. پس از پیروزی انقلاب اسلامی و ورودش به دبیرستان عضو انجمن اسلامی دبیرستان شهیدان عبدالهی شد و همگام با آن در بسیج و پایگاه محل سکونتش نقش به‌سزایی داشت. او برای پیشبرد اهداف حضرت امام (ره) در روند انقلاب در مقابل حرکات مذبحخانه ضد انقلاب و منافقین می‌ایستاد و مبارزه می‌کرد. با شروع جنگ تحمیلی عراق علیه ایران، در حالی که در سال‌های آخر دبیرستان بود، در جبهه حضور پیدا کرد. در سال ۱۳۶۰ با قبول شدن در تربیت معلم شهید باهنر اصفهان هم درس می‌خواند و هم در جبهه حضور پیدا می‌کرد. پس از پایان درس فعالیت خودش را به صورت داوطلبانه در استان محروم کردستان انتخاب کرد و در فرمانداری سنندج به عنوان یک نیروی کلیدی مشغول به خدمت شد ولی با این وجود از حضور در جبهه غافل نمی‌شد. ناصر بیش از ۳۵ ماه در جبهه جنوب و غرب شرکت کرد و در عملیات‌های محرم و بدر مجروح گردید. سرانجام در عملیات قادر در منطقه اشنویه با مسئولیت فرماندهی گروهان در تاریخ ۱۳۶۴/۶/۲۰ به درجه رفیع شهادت نائل شد و پیکر مطهرش در آن منطقه مفقود شد.

روحش شاد، یادش گرامی و راهش مستدام باد.

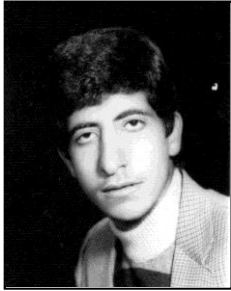
فرازی از وصیت نامه‌ی شهید ناصر (غلامرضا) شاهمیرزایی

... خدایا! ما با تو پیمان بسته بودیم که تا پایان ماه برویم و به پیمان خویش همچنان استوار ماندیم. خدایا به محمد (ص) بگو که پیروانش حماسه آفریدند، به علی (ع) بگو که شیعیانش قیامت بر پا کردند و به حسین (ع) بگو که خونس همچنان در رگ‌ها می‌جوشد، بگو از آن خون‌ها سروها روید، ظالمان سروها را بریدند اما بازهم سروها رویدند.

خدایا من تو را به خاطر بهشت نمی‌پذیرم چون این کار تجار است، خدایا از ترس هم تو را نمی‌پرستم چون این کار بندگان است. تو را می‌پرستم چون لایق پرستش هستی. خدایا تو می‌دانی که چه می‌کشم، پنداری که چون شمع در حال زوال شدن هستم. من با امام خمینی میثاق بسته‌ام و به او وفادارم زیرا که او به اسلام و قرآن وفادار است و اگر چندین بار ما را بکشند و زنده‌مان کنند دست از او نخواهیم کشید. دستم توان ندارد به جلال و کرم خدا که احساسات درونیم را که عشق به خدا و پیامبر (ص) و اهل بیتش و امام روح الله نشأت می‌گیرد بر صفحه دفترم بنگارد و عقل و توانایی آن را ندارد تا پروانه مرغ دلم را تفسیر نماید.

... امروز ای ملت شهید پرور ندای دل نشین «هل من ناصر ینصرنی» حسین زمان بلند است و همچون نسیم بهاری وجودم را نوازش می‌دهد و اکنون که می‌روم امید به بازگشت نیست.

... ای امت شهید پرور از خون شهدا حراست کنید تا اینکه این اصل، که توحید تشنه عشق است و عشق تشنه اخلاص و اخلاص تشنه خون تحقق یابد.



✽ نام: نعمت الله

✽ نام خانوادگی: شریفی مهرآرانی

✽ فرزند: محمدعلی

✽ تاریخ شهادت: ۱۳۶۴/۱۱/۲۸

✽ مکان شهادت: عملیات والفجر ۸ (فاو)

✽ نوع عضویت و شغل: پاسدار

✽ مکان دفن: گلزار شهدای امامزاده هلال ابن علی (ع) آران

در تاریخ ۱۳۴۲/۴/۱ در خانواده‌ای مذهبی از پیروان مذهب جعفری در عین حال محروم و مستضعف فرزندی در آران به دنیا آمد، که والدینش او را نعمت الله نامیدند.

نعمت الله در سن هفت سالگی وارد دبستان ۲۵ شهریور شد و بعد از پایان دوران ابتدائی وارد مدرسه راهنمایی نظام وفا شد ولی بر اثر فقر خانواده، مشغول کار جوشکاری شد.

نعمت الله ضمن اینکه روزها کار می‌کرد و پدر خویش را در اداره زندگی کمک می‌کرد تصمیم گرفت شبانه به تحصیلات خود ادامه دهد. لذا در مدرسه شبانه ثبت نام و مدرک پایان دوره راهنمایی (سیکل) را اخذ نمود. با اوج گیری نهضت اسلامی ایران در سال ۵۶ و ۵۷ نعمت الله در راهپیمائی‌ها و تظاهرات که بر علیه رژیم منحط پهلوی صورت می‌گرفت شرکت فعال داشت. پس از پیروزی انقلاب اسلامی ایشان به همراه دیگر جوانان برای آرامش و امنیت شهر خصوصاً حفظ انقلاب اسلامی، شب‌ها را در پایگاه‌های محلی حضور یافته و در پایگاه‌های محلی حضور یافته و در کوچه‌های شهرمان به پاسدار مشغول بود.

با پیروزی انقلاب اسلامی ایران و آغاز جنگ تحمیلی از سوی عراق علیه ایران به فرمان حضرت امام خمینی (ره) در دوره‌های نظامی شرکت کرد. سپس در تاریخ ۱۳۶۰/۶/۱۵ از طریق بسیج قم به جبهه‌های حق علیه باطل عزیمت نمود. در عملیات ثامن الائمه (حصر آبادان) شرکت کرد. سپس در تاریخ ۱۳۶۰/۸/۱۵ به جبهه کردستان اعزام شد و به مدت ۲ ماه در آن خطه از میهن اسلامی با منافقین و اشرار و ضد انقلاب شجاعانه جنگند و در تاریخ ۱۳۶۰/۱۱/۲۱ در یکی از گردان‌های تیپ المهدی سازماندهی شد و مدتی را در خط پدافندی و مدتی را در شهرک شوش دانیال بسر برد. سپس به همراه تعدادی از برادران برای آموزش پدافند

هوائی شرکت کرد و پس از اتمام دوره در عملیات فتح المبین شرکت نمود. و در تاریخ ۱۳۶۲/۲/۷ از طریق بسیج کاشان عازم جبهه‌های جنوب شد و در یکی از گردان‌های تیپ عاشورا سازماندهی شد و توفیق یافت تا در مرحله دوم از عملیات بیت المقدس (فتح خرمشهر) شرکت نماید که روز عملیات دشمن یعنی برای بازپس گرفتن مواضع از دست داده پاتک می-نماید. در این مرحله ایشان بوسیله موج انفجار گلوله‌ای مجروح گردیده و جهت مداوا به یکی از بیمارستان‌های اراک منتقل می‌گردد و سپس برای ادامه مداوا مرخص می‌شوند ولی ایشان جبهه را برای ادامه استراحت به منزل ترجیح داده و راهی اهواز می‌شود و پس از خدمت کوتاهی خود را به گردانش در لشکر ۲۵ کربلا معرفی می‌کند. در مرحله سوم عملیات شرکت می‌کند و با آزادی خرمشهر پیروزی دیگری را برای ملت قهرمان ایران به ارمغان می‌آورد. مجدداً در تاریخ ۱۳۶۱/۴/۲۲ در عملیات رمضان شرکت می‌کند که در این عملیات تیری به کتفش اصابت می‌کند و در یکی از بیمارستان‌های یزد بستری می‌شود. پس از بهبودی مجدداً به لشکر نجف اشرف و در گروهان هلی برد سازماندهی می‌شود و در تاریخ ۱۳۶۱/۸/۱۰ که عملیات محرم آغاز شد، نعمت الله به همراه گروهان هلی برد در این عملیات شرکت کرد. او در عملیات والفجر یک بعنوان مسئول دسته گردان یا زهرا در لشکر امام حسین (ع) شرکت می‌کند و مجدداً در تاریخ ۱۳۶۲/۲/۱۰ عازم جبهه‌های حق علیه باطل می‌شود و در گردان امام باقر (ع) به عنوان مسئول دسته خدمت نماید.

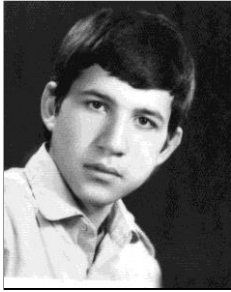
در تاریخ ۱۳۶۲/۷/۲۷ در عملیات والفجر ۴ در منطقه مریوان شرکت کرد. او از اول تشکیل بسیج یکی از نیروهای فعال در پایگاه‌های بسیج بود و به علت این که مدتی جبهه رفته بود و در پایگاه فعالیت داشت به سپاه علاقه پیدا کرده و در تاریخ ۱۳۶۲/۱۰/۱ عضو رسمی سپاه شد. نعمت الله در تاریخ ۱۳۶۳/۳/۲۷ به لشکر امام حسین (ع) اعزام و در گردان امام محمد باقر (ع) به عنوان فرمانده گروهان مشغول شد.

هرگاه از جبهه می‌آمد در پایگاه حضور پیدا کرده و کمک‌های مردمی را جمع آوری می‌کرد و برای جبهه می‌فرستاد. اخلاق و برخوردش خوب بود زیاد حرف نمی‌زد اگر خاطره‌ای از جنگ تعریف می‌کرد و مربوط به خودش بود به عنوان فعالیت رزمندگان نقل می‌کرد. سرانجام در عملیات والفجر ۸ در حالیکه غسل شهادت کرده و لباس مقدس سربازی را به تن کرده وارد عملیات می‌شود و به آرزوی دیرینه خودش (شهادت در راه خدا) می‌رسد.

فرازهایی از وصیتنامه شهید نعمت الله شریفی مهر

ای ملت مسلمان و همیشه در صحنه که تا به حال این انقلاب را با خون بهترین و پاکترین فرزندان‌شان پاسدار نمودید. نکند خدای نکرده دست از مبارزه بردارید. نکند زرق و برق دنیا و مال و منالش و یا همسر و فرزند و یا راحتی دنیا شما را فریب دهد. دفاع از اسلام هر چیزی را که برایتان عزیز است، عزیزتر بدانید. اطاعت از ولایت فقه بر شما واجب است.

هر فردی کاری که انجام می‌دهد باید برای تقرب به خدا باشد و من در این مدتی که جبهه بودم به این نکته پی بردم و ایمان هم نسبت به آن پیدا کردم که شهادت شریفترین و نزدیکترین راه به تقرب خدا می‌باشد. «رسد آدمی به جایی که به جز خدا نبیند» این شعار هر رونده‌ی راه حق است و این تکاپوی حرکت به طرف معبود و معشوق است. اگر لحظه‌ای خداوند انسان را به حال خودش بگذارد امکان لغزش انسان وجود دارد پس به سوی خدا بشتابید که اگر یک قدم به طرف خدای خویش برداری او قدم‌ها به سوی شما پیش می‌آید.



✽ نام: عباس

✽ نام خانوادگی: شیخی بیدگلی

✽ فرزند: ماشاالله

✽ تاریخ شهادت: ۱۳۶۴/۱۱/۲۵

✽ مکان شهادت: فاو (والفجر ۸)

✽ نوع عضویت و شغل: محصل

✽ مکان دفن: گلزار شهدای امامزاده هادی (ع) بیدگل

در سال ۱۳۴۶ در دامن خانواده‌ای مذهبی و مستضعف در بیدگل متولد شد. رشد مذهبی، اخلاقی، تربیت اسلامی و تعهد به انجام فرایض دینی در روح بزرگ عباس تأثیر بسزایی داشت. او در سن ۶ سالگی وارد مدرسه ابتدایی شد و این دوران را با موفقیت به پایان رسانید. سال پنجم او همزمان با قیام مردم مسلمان به رهبری امام خمینی (ره) بود که عباس هم خود را مؤظف در مسائل انقلاب می‌دانست و در راهپیمایی‌ها شرکت می‌کرد. پس از پیروزی انقلاب دوران راهنمایی را در مدرسه شهید علی خدمتی آغاز کرد و این دوره را هم با موفقیت تمام کرد. در این زمان بود که رهبر انقلاب دستور تشکیل ارتش بیست میلیونی را صادر فرمودند و عباس هم یکی از سربازان فداکار رهبرش شد و برای گذراندن دوره آموزش نظامی وارد بسیج شد و پس از پایان آموزش در پایگاه بسیج صاحب الزمان (عج)، در واحد پرسنلی پایگاه مشغول خدمت شد. تقارن ایام فعالیت در پایگاه بسیج و جنگ تحمیلی، زمینه‌ای مناسب برای حرکت عباس به سوی جبهه‌ها شد و در جبهه‌ها در واحد پدافند هوایی مشغول حراست از آسمان کشور اسلامی خود شد. او پس از ۳ ماه حضور در جبهه برای تجدید دیدار با خانواده‌اش، بازگشت و مجدداً در تاریخ ۶۲/۲/۱۱ جهت کمک به مردم بلوچستان اعزام آن دیار شد و مدت ۳ ماه هم در آن منطقه خدمت کرد و برای مرتبه سوم در تاریخ ۶۲/۶/۲۸ به جبهه اعزام شد و به جمع رزمندگان لشکر ۱۴ امام حسین (ع) پیوست و توفیق شرکت در عملیات والفجر ۴ را پیدا کرد که منجر به مجروح شدن و اسارت ایشان شد، ولی به خواست و مشیت الهی موفق به فرار از چنگ دژخیمان شد. او پس از گذراندن دوران نقاهت در بیمارستان و پیدا کردن بهبودی

نسبی برای مرتبه چهارم در تاریخ ۶۴/۱/۲۱ به لشگر ۸ نجف اشرف اعزام و در واحد تخریب لشگر برای باز کردن معبر در میادین مین جهت عبور رزمندگان مشغول شد. عباس تا شروع عملیات بزرگ و سراسری والفجر ۸ (فتح فاو) در جبهه ماند و در این عملیات هم بعنوان تخریب چی پیشگام با گردان‌های خط شکن، به صف دشمن زبون بعثی حمله برد، تا این‌که در تاریخ ۶۴/۱۱/۲۵ به اجر و مزد ماهها جهاد و مبارزه در راه خدا نایل آمد و شهادت در راه خدا معشوق را با آغوش باز و چهره‌ای خندان پذیرا شد.

روحش شاد، یادش گرامی و راهش مستدام باد.

فرازهایی از وصیت نامه شهید عباس شیخی

... خدایا! با تو پیمان بسته بودیم که تا پایان راه برویم. بر سر پیمان خود استوار ماندیم.

بارالها می‌دانی که چه می‌کشیم، پنداری که چون شمع ذوب می‌شویم. ما از مردن نمی‌هراسیم اما می‌ترسیم بعد از ما ایمان تو را سر ببرند و اگر سوزیم روشنایی می‌رود از یک طرف باید بمانیم تا آینده شهید شویم و از دیگر سو باید شهید شویم تا آینده بماند هم باید امروز شهید شویم که آینده بماند و هم دوباره شهید شویم.

... امت شهید پرور، سراپا گوش به فرمان امام عزیزمان و فرمانده کل قوا باشید و از روحانیت حقیقی و پیرو خط امام پیروی کنید و پشتیبان ولایت فقیه باشید که در موقعیت حساسی قرار گرفته‌اید و با گام‌های استوار و صف‌های آهنین در مجالس مذهبی به خصوص نماز جماعت و نماز عبادی، سیاسی جمعه شرکت کنید.

.. ای مادران! مبدا از رفتن فرزندانمان به جبهه جلوگیری کنید که فردای قیامت در محضر خدای تبارک و تعالی جواب زینب که تحمل ۷۲ شهید را نمود نخواهید توانست بدهید با خانواده‌های شهداء دیدار کنید که آنها بهترین سرمایه زندگی خود را در این راه تقدیم نمودند.

... پدر و مادر عزیزم، شاید دلتان می‌خواست که اولین فرزند خود را داماد کنید و در لباس دامادی او را ببینید، ولی آن موقعی که در خون خود غوطه ور شدم و به دامادی حقیقی و آرزوی خویش که همین شهادت بود، رسیدم.

... دوستانم، با خانواده‌های معظم شهداء دیدار کنید که آن‌ها با دیدن شما خیلی خوشحال می‌شوند و فکر می‌کنند اگر چه فرزندشان شهید شد ولی یک عده از رفقاییش هستند که راه او را ادامه دهند و مبدا خدای ناکرده کسانی که در گوشه و کنار هنوز پیدا می‌شوند بخواهند شما را از آنها و پایگاه‌های مردمی که یک وسیله‌ای برای رسیدن به هدف است جدا سازند و بین شما و اسلام فاصله‌ای ایجاد کنند.



✽ نام: احمد (عبدالله)

✽ نام خانوادگی: صالحی آرانی

✽ فرزند: حسن

✽ تاریخ شهادت: ۱۳۴۶/۱۰/۵

✽ مکان شهادت: جزیره ام الرصاص (کربلای ۴)

✽ نوع عضویت و شغل: پاسدار

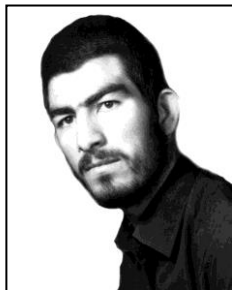
✽ مکان دفن: گلزار شهدای امامزاده هلال ابن علی (ع) آران

عبدالله در سال ۱۳۴۰ در خانواده‌ای مذهبی و مستضعف در آران متولد شد. او دوران ابتدایی، راهنمایی و دبیرستان را با موفقیت گذراند و موفق به اخذ دیپلم اقتصاد اجتماعی شد. دوران دبیرستان او مصادف با شروع انقلاب اسلامی بود. او و برادر شهیدش علی به فعالیت‌های انقلابی می‌پرداختند، تا انقلاب اسلامی به رهبری امام (ره) به پیروزی رسید. عبدالله پس از اخذ دیپلم به خدمت مقدس سربازی فراخوانده شد و پس از گذراندن آموزش در لشکرک تهران، تمام مدت خدمت را در جبهه‌های نبرد حق علیه باطل سپری کرد و فعالیت او در زمان سربازی در واحد توپخانه بود و رشادت‌هایی را از خود نشان داد، به همین علت چند مرتبه مورد تشویق قرار گرفته بود. پس از خدمت سربازی در کنکور سراسری شرکت و در تربیت معلم پذیرفته شد، ولی به علت احتیاج در جبهه‌ها، جنگ را بر درس ترجیح داد. لازم به ذکر است که در سال ۱۳۶۱ بعنوان حسابدار در شهرداری آران و بیدگل استخدام گردید، ولی دل او آرام و قرار نداشت، شهرداری را رها کرد و با توجه به وصیت برادر شهیدش، علی، به جبهه‌ها شتافت تا اسلحه به زمین افتاده برادرش را به دوش گیرد و در همان سال ۱۳۶۱ بود که به عضویت سپاه کاشان درآمد. مدتی در حفاظت مشغول خدمت بود و سپس به جبهه‌های نبرد اعزام شد. عبدالله مدت ۱۴ ماه در جبهه‌ها حضور داشت و در گردان امام محمد باقر (ع) در لشکر امام حسین (ع)، بعنوان فرمانده گروهان خدمت کرد و در چندین عملیات شرکت و چند مرتبه مجروح شد. او در سال ۱۳۶۳ ازدواج کرد و یک فرزند ذکور از خود به یادگار گذاشت و سرانجام در عملیات کربلای ۴ در منطقه ام الرصاص در تاریخ ۱۳۶۴/۱۰/۵ با دیگر هم‌زمان دلاورش به درجه ترفیع شهادت نائل آمد.

فرازهایی از وصیت نامه پاسدار شهید عبدالله صالحی

... ای امت قهرمان و شهید پرور ایران، من بنا بر فرمان خداوند، بنا به مسئولیتی که داشتم برای رضای خدا و برای نابودی دشمنان اسلام به جنگ کفار رفتم تا بتوانم جان بی ارزش خود را فدای اسلام نموده و خدا را از خود راضی و خشنود کنم. در این موقعیت حساس که عاشورای حسینی بار دیگر در ایران زنده شد و نشان داد حسینی‌ها هنوز هستند و تا حکومت الله را در سراسر جهان برقرار سازند، به پیکار خود علیه کفر ادامه خواهند داد. و در این موقع است که درخت انقلاب اسلامی برای سیراب شدن احتیاج به خون دارد و امامان ندای «هل من ناصر ینصرنی» سر می‌دهد، بر ملت مسلمان ایران واجب است که به این پیام لبیک بگویند و این درخت را با خون خود سیراب نمایند.

... ای ملت شهید پرور در طول چندین ساله عمرم، هیچ چیز جز شهادت نمی‌توانست گلوی تشنه مرا سیراب کند. در شهادت مرا باکی نیست شهادت دریچه آزادی من از دنیا، شهادت منتهی حرکت یک مسلمان، شهادت آرزوی قلوب عارفان، شهادت نهایت آرزوی مشتاقان، شهادت قله رفیع انسانیت و نقطه اوج و آرزوی مسلمین است. شهادت مانند مادری است که تنها فرزندش را در آغوش می‌کشد. دوستان، من به جایی می‌روم که ملوتش نامند، آنجا روم که بهشتش نامند، من هم چون فرماندهام امام حسین (ع) زندگی ذلت بار را هیچ وقت قبول نخواهم کرد و مرگ سرخ و شهادت را بر آن ترجیح خواهم داد.



✽ نام: علی اکبر

✽ نام خانوادگی: صالحی آرانی

✽ فرزند: حسن

✽ تاریخ شهادت: ۱۳۶۱/۴/۲۳

✽ مکان شهادت: جبهه شلمچه (عملیات رمضان)

✽ نوع عضویت و شغل: پاسدار

✽ مکان دفن: گلزار شهدای امامزاده هلال ابن علی (ع) آران

در سال ۱۳۳۸ در خانواده‌ای مذهبی و زحمتکش متولد شد. خانواده‌ای که فقط درآمدش از دسترنج قالبیافی بدست می‌آمد. علی در سن ۶ سالگی وارد مدرسه شد. او از هوش خوبی برخوردار بود. هنگامی که از درس فارغ می‌شد در کارهای خانه به والدینش کمک می‌کرد. جور و ستم ستمکاران برای او سؤال ایجاد می‌کرد که چرا باید عده‌ای مورد ستم عده‌ای دیگر قرار گیرند و این سؤال بعنوان دو جریان مخالف هم در فکرش شکل گرفت و برای روشن شدن بیشتر آن به مجالس مذهبی و مساجد می‌رفت تا برایش بیشتر مبرهن شود. پایان تحصیل او در دبیرستان با انقلاب اسلامی به رهبری امام امت مواجه شد و در این زمان بود که با دوستانش اعلامیه‌های امام را پخش می‌کرد او در اوج راهپیمایی‌ها تظاهرات، همدوش دیگر مردم حضور پیدا می‌کرد و پشتیبانی خویش را از رهبری اعلام می‌داشت.

او علاقه خاصی به روحانیت مبارز در خط امام داشت و در این راه گروه‌ها و دستجاتی که با عناوین مختلف در صدد تضعیف این روحانیت بود، مبارزه می‌کرد. شهید پس از اخذ دیپلم از دبیرستان امام خمینی (ره) کاشان، در دانشگاه شیراز پذیرفته و در رشته روانشناسی مشغول تحصیل شد. او در دانشگاه هم فعالیت سیاسی را رها نکرد و با گروه‌های منافق در دانشگاه ستیز بود تا اینکه به علت انقلاب فرهنگی دانشگاه‌ها تعطیل شد و با تعطیل شدن دانشگاه‌ها علی به عضویت سپاه در آمد و پس از مدتی خدمت در سپاه کاشان، بعنوان مسئول پرسنلی بسیج سپاه آران و بیدگل معرفی شد. علی در دی ماه سال ۵۹ ازدواج کرد، چند روزی نگذشته بود که تصمیم اعزام به جبهه گرفت و به جبهه آبادان ماهشهر اعزام شد و پس از دو ماه به شهر بازگشت. او پس از مدتی در امتحان تربیت معلم شرکت کرده و قبول شد، ولی روح سرشار از

عشق به اسلام باعث شد تا او سر از پا نشناسد و مجدداً به جبهه‌های گیلان غرب اعزام شود و برای مرتبه سوم هم به منطقه شوش اعزام و در اولین مرحله عملیات فتح المبین شرکت و مجروح شده و در بیمارستان مشهد بستری گردید. پس از بهبودی بعنوان محافظ امام جمعه کاشان انتخاب شد و پس از مدتی به علت علاقه به جنگ و جهاد، وارد جبهه خرمشهر شد تا معشوق خویش را بیابد. سرانجام علی در سحرگاه ۶۱/۴/۲۳، مصادف با بیست و دوم رمضان، در جبهه شلمچه در عملیات رمضان بوسیله رگبار مسلسل دشمن بعضی از ناحیه شکم و قلب مورد اصابت گلوله قرار گرفت و به ندای حق لبیک و به سوی معشوق خویش شتافت.

روحش شاد، یادش گرامی و راهش مستدام باد.

فرازی از وصیت نامه پاسدار شهید علی صالحی

... من قابلیت آن را ندارم که وصیت نامه بنویسم یا پیامی بدهم ولیکن وظیفه شرعی خویش می‌دانم که چند کلامی با امت حزب اله و برادران و دوستان سخن بگویم. برادران عزیز، اینک مذهب انسان ساز اسلام به پایمردی امت و امام و خون مقدس شهیدان در جهان به عنوان قدرت متکی به خدا شناخته شده و کاخ‌های ظلم و جور را به لرزه در آورده است. اسکتبار جهانی به سرکردگی شیطان بزرگ و طفل نامشروع خویش، یعنی اسرائیل غاصب با قدرت اسلام مستقیماً وارد جنگ شده است و این جنایتکاران مدعی حقوق بشر، روزی نیست که ملت‌های مستضعف جهان به خصوص فلسطین عزیز و شیعیان جنوب لبنان را به خاک و خون نکشند. اینک یزیدیان، در صف حزب الشیطان و حسینیان، در گروه حزب الله تشکیل یافته‌اند، ای برادر تو خود انتخاب گر هستی و باید یکی از این دو راه و هدف را انتخاب نمایی، شهیدان انقلاب ما راه حسین (ع) را انتخاب کردند و با خون سرخ خویش، انقلاب سرخ کربلا را ادامه دادند و اگر تو پیامبر خون شهیدان هستی باید راه و هدف آنان را انتخاب نمایی.



✽ نام: علیرضا

✽ نام خانوادگی: صدیق آرانی

✽ فرزند: حسین

✽ تاریخ شهادت: ۱۳۶۵/۱۱/۱

✽ مکان شهادت: شلمچه (کربلای ۵)

✽ نوع عضویت و شغل: بسیجی

✽ مکان دفن: گلزار شهدای امامزاده هلال ابن علی (ع) آران

علیرضا در سال ۱۳۴۲ در خانواده‌ای مذهبی و مستضعف چشم به جهان گشود. به خاطر علاقه زیاد خانواده به خاندان اهل بیت و ائمه اطهار (ع)، نام او را علیرضا گذاشتند. او در سن ۷ سالگی وارد دبستان نظام وفای آران شد و این دوران را با موفقیت به پایان رسانید و سپس برای ادامه تحصیل وارد مدرسه راهنمایی شهید علی خدمتی شد. او در نوجوانی با ایمان و با اخلاص بود به احکام دین مثل نماز و روزه و درستکاری، رازداری و امانتداری اهمیت زیادی قائل بود. اتمام دوران راهنمایی علیرضا مصادف با پیروزی انقلاب اسلامی بود و او همیشه با روحانیون در تماس بود و در راهپیمایی‌ها حضور فعال داشت و در پخش اعلامیه‌ها و عکس حضرت امام (ره) با سایر دوستانش شرکت می‌کرد. پس از دوران راهنمایی وارد هنرستان نراقی کاشان شد و در رشته راه و ساختمان که مورد علاقه‌اش بود مشغول تحصیل شد و پس از آن به خدمت مقدس سربازی رفت و به غیر از سه ماه مدت آموزشی بقیه خدمت را در خطوط مقدم جبهه گذراند و در عملیات‌های متعددی از جمله در کربلای ۵ شرکت کرد و در این مدت چند مرتبه از ناحیه پا و صورت و سینه مجروح شد و پس از هر مجروحیت با بهبودی نسبی وارد جبهه شد.

علیرضا از روحیه بالایی برخوردار بود و بسیار متواضع، هیچ وقت از کارهایش در جنگ و عملیات‌ها تعریف نمی‌کرد که مبادا موجب غرور شود، او پس از دوران سربازی در مرکز تربیت معلم شهید باهنر اصفهان در رشته حرفه و فن مشغول به تحصیل شد و همزمان با گذراندن تحصیلات عالی، در سال ۱۳۶۵ ازدواج کرد و دو روز بعد از ازدواجش حجله دامادی را

همچون حنظله رها کرد و به جبهه‌ها شتافت، عشق و ایمانش همواره باعث می‌شد حتی لحظه-ای از جنگ تحمیلی و حضور در جبهه دریغ نورزد. علیرضا سرانجام در عملیات کربلای ۵ شرکت کرد و در محور شلمچه به آرزوی دیرینه خود رسید.

روحش شاد، یادش گرامی و راهش مستدام باد.

فرازهایی از وصیت نامه دانشجوی شهید برادر علیرضا صدیق

پروردگارا تو خود می دانی که ما چقدر مشتاق شهادتیم و نیز می دانی که هدف ما شهادت نیست بلکه پیروزی در راه توست ... خدایا تو شاهد باش موقعی که از خانه روانه جبهه شدم فقط به خاطر تو بود. خدایا ... آمدم که این بار با خون خود درخت فرخنده اسلام را آبیاری کنم که به ندای حسین زمان امام عزیزمان خمینی کبیر (ره) لبیک گفته باشم. آری من به خاطر رضای اسلام و دفاع از حریم کشور اسلامی به جبهه می روم تا در این راه انجام وظیفه کنم. پدرم، ای پدر عزیز یادم نمی رود زحمات طاقت فرسای شما را ولیکن به یادت بیاورم آن موقعی را که زمزمه می کردیم ای کاش ما هم کربلا بودیم و به یاری حسین (ع) می شتافتیم و بدان که مردم کوفه نیستیم امام تنها بماند؛ ای پدر مهربانم! اگر چه فرزندت در راه خدا فدا شود برای شما نباید جای هیچ گونه ناراحتی باشد چون یک افتخار بزرگ است که نصب تو می شود.

اما مادرم:

ببوسم دستت ای مادر که پروردی مرا آزاد به حجله میروم شادان ولی زخمی

به تن دارم

بیا بابا تماشا کن فرزندت شده داماد به جای رخت دامادی، لباس خون به تن دارم
ای مادر عزیزم، می دانم که منتظر من بودی تا برگردم و در کنار شما زندگی کنم ولی خدا خواست من به آرزویم برسم و در بهشت آخریت شما را شفاعت کنم.

اما وصیت به تو ای همسر، همسر! شاید هنگامیکه وصیت نامه مرا می خوانی روحم پرواز کرده باشد، امیدوارم که در مرگ من گریه و زاری نکنی و همچون زینب (س) مانند کوه استواری باشی و افتخار کنی که شوهرت در این راه به شهادت رسید. اما برادران و خواهرانم، در تمام صحنه ها حضور فعال داشته باشید و نذارید اسلحه ام بر روی زمین افتد.



✽ نام: عباس

✽ نام خانوادگی: صلاحی پور بیدگلی

✽ فرزند: حسین

✽ تاریخ شهادت: ۱۳۶۵/۱۲/۲۳

✽ مکان شهادت: شلمچه

✽ نوع عضویت و شغل: معلم

✽ مکان دفن: گلزار شهدای امام هادی (ع) بیدگل

در سال ۱۳۴۲ همان سال که امام امت به تولد یارانش چشم داشت، در خانواده‌ای مذهبی و اصیل در بیدگل، فرزندی دیده به جهان گشود که پدر و مادر نام زیبای علمدار کربلا «عباس» را بر او نهادند. باشد تا او نیز با اقتدار به سردار رشید کربلا علمدار اداء دین کند و در یورش به ظلم و ستم، سرداری رشیدگردد.

عباس سال‌های کودکی را در محیطی آکنده از پاکی و صداقت، تحت تربیت خانواده سپری کرد و در ۷ سالگی قدم به محیط مدرسه گذاشت. دوران تحصیل را با موفقیت گذراند. در دوران تحصیل علاوه بر تحصیل علم و دانش از کسب معارف اسلامی نیز غافل نبود و با شرکت در جلسات مذهبی و با مطالعه کتب به پرورش روحی و معنوی خویش می‌پرداخت. دوران دبیرستان وی همزمان با دوران شکوفایی انقلاب اسلامی بود. او همراه با دوستان نزدیکش از جمله شهید عنایتی و شهید سید علیرضا بنی طباء، در راهپیمایی فعالانه می‌کوشید و حتی از آمادگی رزمی نیز غافل نبود.

پس از اخذ دیپلم در رشته علوم تجربی، با شرکت در کنکور مراکز تربیت معلم در رشته امور پرورشی به تحصیل ادامه داد و پس از فراغت از تحصیل به تعلیم و تربیت دانش آموزان و آینده سازان فردای میهن اسلامی پرداخت. با پذیرش مسئولیت مربی پرورشی مدرسه شهید خدمتی، به پرورش فرزندان انقلاب و آشنا کردن آنها با تعلیم اسلامی سخت می‌کوشید. پس از شروع جنگ تحمیلی، جهت دفاع مقدس از میهن و ارزش‌های انقلاب اسلامی به جبهه‌های نبرد حق علیه باطل شتافت و در همین سال با خواهر یکی از دوستان و همکاران خود (سید علیرضا بنی

طبا) ازدواج کرد و پس از ازدواج همراه علیرضا چون دو برادر و یار قدیمی به تلاش‌های خود برای تحقق آرمان‌های انقلاب اسلامی می‌کوشند.

با شهادت سید علیرضا مسئولیت ستاد امداد و پشتیبانی جبهه و جنگ آموزش و پرورش شهرستان را بعهده می‌گیرد، ولی او نیز تاب ماندن ندارد و سرانجام با شرکت در عملیات کربلای ۵ به درجه رفیع شهادت نایل می‌آید.

روحش شاد، یادش گرامی و راهش مستدام باد.

فرازهایی از وصیت نامه معلم شهید عباس صلاحی پور

من احساس می‌کنم که اکنون همان لحظه‌های شب عاشورا است که امام حسین (ع) ندای هل من ناصر ینصرنی می‌دهد و باید که لبیک گفت و گرنه هر بهانه‌ای و توجیهی که برای خود کنیم و از یاری امام عزیز خودداری ورزیم همانند کسانی خواهیم بود که امام حسین (ع) را شبانه تنها گذاردند و رفتند و بعد در سوگ نشسته و گریه زاری و انابه نمودند، ولی دیگر کار از کار گذشته بود و فایده‌ای نداشت. بنابراین وظیفه خود می‌دانم که به حد توان خویش اسلام و جمهوری اسلامی را یاری نمایم ...

سخن با همکاران و دبیران محترم، اینک وظیفه شما تنها ریاضی، فیزیک، ... و غیره را، درس دادن نیست بلکه اینها فرع است و اصل تربیت اسلامی است، که اگر در کنار تعلیم، تهذیب نباشد انسان عالم همانند درنده‌ای چون صدام می‌شود و اینچنین جنایات را به وجود می‌آورد، پس سعی کنید همان‌طوری عمل کنید که اسلام از شما انتظار دارد و شهیدان همچینین. دانش آموزان عزیز، فردای انقلاب بدست شما خواهد بود، سعی کنید همراه با علم آموزی خویش، احکام اسلام را نیز فرا گرفته و عامل به آن شوید که سعادت در این است که در خط سرخ شهیدان قدم گذرید، اگر می‌خواهید که فردای اسلام در جهان سرافراز و مسلمانان سربلند باشند و در آخرت هم اینچنین، بخوانید و مهذب باشید که در غیر از این خیانت است به اسلام و خون شهیدان ...



✻ نام: حسن

✻ نام خانوادگی: صیادیان آرانی

✻ فرزند: عباسقلی

✻ تاریخ شهادت: ۶۱/۱/۶

✻ مکان شهادت: خرمشهر

✻ نوع عضویت و شغل: محصل

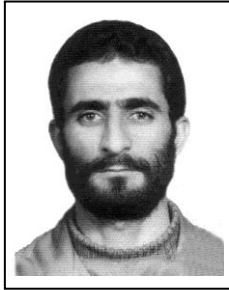
✻ مکان دفن: گلزار شهدای امامزاده هلال ابن علی (ع) آران

در سال ۱۳۴۳ در یک خانواده مذهبی در آران چشم به جهان گشود. در سن ۶ سالگی وارد دبستان شد و دوران تحصیلات ابتدایی را با موفقیت به پایان برد و دوران راهنمایی را شروع کرد. همزمان با این دوران تظاهرات ضد شاه اوج گرفت و او نیز همپای همه همسنگران، در پخش اعلامیه‌ها و نگهبانی‌های شبانه و ... سهیم بود. با پیروزی انقلاب اسلامی وارد دبیرستان شد. آموزش‌های تربیت خانوادگی، اعلامیه‌ها، کتاب‌ها، نوارها و سخنان دوستان، هر یک نقش سازنده و مؤثری داشتند. بواسطه اعتقاد شدید به فرامین حضرت امام (ره) مبنی بر سازندگی و کار بیشتر، تصمیم گرفت شبانه تحصیل و در روز کار کند. پس از مدتی جهت کار به یک کارگاه فنی می‌رود اما همه اینها نمی‌تواند روحیه انقلابی را سیراب نماید و بارها می‌گفت: می‌خواهم یک آدم واقعی شوم که در این فکر بود و تصمیم گرفت عازم جبهه شود. در جواب دوستان که پرسیدند دلیل اعزام تو به جبهه چیست؟ می‌گفت: جبهه کارخانه آدم سازی است و می‌خواهم آدم شوم سرانجام در تاریخ ۶۰/۱۲/۱۴ عازم جبهه شد و آنچنان شیفته شهادت شده بود که در فاصله کوتاهی بعد از اعزام به جبهه در عملیات پیروزمند فتح المبین خون پاکش را خالصانه ارزانی این راه مقدس نمود.

روحش شاد، یادش گرامی و راهش مستدام باد.

ویژگی‌های شهید حسن صیادیان از زبان خانواده گرامیش

- ۱- قناعت: او در راه مستضعفین گام بر می‌داشت و سعی داشت با یک لباس ساده‌تر خو گرفته همواره به مردم می‌اندیشید.
- ۲- در خط اسلام و امام بود: او مطیع محض امام و دستورات اسلامی بود و به هیچ گروه غیر خط امامی نپیوست. عاشق امام بود و می‌گفت من باید فدای اسلام شوم.
- ۳- مؤمن به اصول اخلاقی بود: حسن بسیار مؤدب، خوش برخورد و متواضع بود. روحیه‌ای با عاطفه، سیمای عارفانه و مصومانه داشت. آرام صحبت می‌کرد و به همه محبت می‌ورزید. اهمیت خاصی به صله ارحام داشت، مطیع دستورات پدر و مادر خویش بود و احترام خاصی برای آنها قائل بود.



✽ نام: حسین

✽ نام خانوادگی: صیادیان

✽ فرزند: عباسقلی

✽ تاریخ شهادت: ۱۳۶۴/۶/۱۳

✽ مکان شهادت: پل دختر

✽ نوع عضویت و شغل: پاسدار

✽ مکان دفن: گلزار شهدای امامزاده هلال ابن علی (ع) آران

در سال ۱۳۳۷ در یک خانواده کشاورز و مذهبی به دنیا آمد. وی از کودکی در کارهای خانه به خانواده خویش کمک می‌کرد. دوران تحصیلی ابتدایی را در دبستان بونصر شیبانی (شهید نودریان فعلی) با اتمام رسانید و پس از آن وارد مدرسه راهنمایی شد و سپس وارد هنرستان صنعتی نراقی کاشان شد. همزمان با آخرین سال زمامداری رژیم خائن شاهنشاهی، حسین عازم خدمت سربازی شد. اولین اعلامیه حضرت امام (قدس سره) در سال ۱۳۵۷ خطاب به سربازان ارتش مبنی بر فرار ارتشیان، باعث شد تا حسین از اولین افرادی باشد که به ندای امامش لبیک گفته و مخفیانه از پادگان فرار نماید. پس از پیروزی انقلاب اسلامی به رهبری امام خمینی (ره) او جزء اولین کسانی بود که به خدمت مقدس سربازی رفت.

در تاریخ ۱۳۶۱/۸/۱ لباس مقدس سپاه را بر تن کرد و پس از گذراندن دوران آموزشی، داوطلبانه عازم جبهه‌های کردستان شد. وی در کوتاه مدت یکی از عناصر فعال تیپ قدس شناخته شد و بعدها او را بعنوان مسئول تبلیغات تیپ قدس معرفی کردند و پس از مدتی با حفظ مسئولیت تدارکات تیپ را هم پذیرفت. به گفته فرمانده تیپ بیت المقدس که در آخرین لحظات با حسین بوده می‌گوید: در آخرین لحظات چهره‌اش طوری بود که هر چه خواستم ببینم حسین چه شده است نتوانستم چهره‌اش را ببینم چهره‌اش فوق العاده نورانی شده بود. سرانجام در سحرگاه جمعه ۱۳ شهریور، شب اول محرم ۱۴۰۶ قمری به دریا حق شتافت.

روحش شاد، یادش گرامی و راهش مستدام باد.

فرازی از وصیت نامه سردار شهید حسین صیادیان

... برادران، این قلب تپنده مستضعفان جهان پیر جماران را یاری کنید تا خدا شما را یاری کند، نه به حرف باشد بلکه به عمل.

... اما تذکری به مسئولین، هر پست و مقام و مسئولیتی که به هر عنوان به شما به طور امانت سپرده شده باید از او به طور احسن پاسداری و انجام وظیفه نمایید.

... پس با توان هر چه بیشتر کار و کوشش و فعالیت زیادتر در راه خدا و متحدتر و صمیمی تر و پایدارتر و از هرگونه تفرقه بپرهیزید و باهم متحدتر شوید.



✽ نام: علی

✽ نام خانوادگی: طالبی آرانی

✽ فرزند: ذبیح الله

✽ تاریخ شهادت: ۱۳۶۴/۶/۱۸

✽ مکان شهادت: پنجوین (اشنویه)

✽ نوع عضویت و شغل: پاسدار

✽ مکان دفن: گلزار شهدای امامزاده هلال ابن علی (ع) آران

در سال ۱۳۴۲ در محله میدان بزرگ آران در خانواده‌ای زحمتکش و قالیباف دنیا آمد. تحصیلات ابتدایی و راهنمایی و متوسطه را در آموزشگاه‌های ۲۵ شهریور و نظام وفا و برادران شهید عبدالمهدی با معدل ۱۷ به پایان رسانید. ایام کودکی و نوجوانی او با شرکت در مجالس مذهبی، هیئت و قرائت قرآن و تحصیل علم گذشت و با شروع انقلاب با توده‌های مردم انقلابی در راهپیماییها همراه شد. پس از انقلاب فعالیت شهید در ارگان‌های انقلاب ادامه یافت و به عنوان مربی در کادر آموزشی رزمندگان در بسیج و سپاه به خدمت مشغول بود. همچنین به همراه دیگر برادران در احداث پایگاه بسیج آران فعالیت داشت. در سال ۶۲ به مدت ۶ ماه در کردستان مسئولیت آموزش را عهده دار بود. فعالیت‌های رزمی شهید او را به جبهه‌های نبرد کشاند و در ۵ نوبت از طریق لشکر نجف اشرف (گردان انبیاء) در جبهه حضور پیدا کرد. یک مرتبه نیز در عملیات رمضان از ناحیه دست و صورت مجروح شد. شوق دیدار معبود سرانجام در عملیات قادر به شیرینی وصال مبدل شد و علی در تاریخ ۶۴/۶/۱۸ در ناحیه پنجوین دعوت حق را با اهدای خون پاک خویش لبیک گفت ولی پیکر پاکش همچنان در صحنه نبرد باقی ماند. او اخلاق و روحیه‌ای انقلابی داشت و شیفته امام (قدس سره) بود و آرزوی دیدار او را به دل داشت لیکن عمرش در این آرزو وفا نکرد. پس از هشت سال مفقود الاثر بودن در تاریخ ۱۳۷۲/۸/۷ پیکر مطهرش در روز شهادت فاطمه زهرا (س) تشییع گردید و در کنار دیگر شهدا به خاک سپرده شد.

روحش شاد، یادش گرامی و راهش مستدام باد.

فرازهایی از وصیت نامه پاسدار شهید علی طالبی

ای پاسداران ای بسیجیان و ای سربازان، سرباز امام زمان آن سربازی است که قبل از اینکه به سلاح اسلحه مسلح شود به سلاح ایمان مسلح شود، یعنی پیکار با نفس که علی (ع) می-فرماید:

پیکار با نفس برترین پیکارهاست . برادران من سعی کنید اسلامتان از عملتان جدا نباشد چنانچه قرآن می‌فرماید: یا ایها الذین آمنو لم تقولون ما لا تفعلون ای کسانیکه ایمان آورده‌اید چرا آنچه را به زبان می‌آورید عمل نمی‌کنید. برادران من به رهنمودهای امام این کسی که روح پرتلاطم اسلام در حال حاضر است گوش فرا دهید و عمل کنید.

امام می‌گوید: نماز شب را حتماً بخوانید آری برادران در تاریکی شب سکوت شب را بشکنید و نماز شب را بپا دارید و بدانید که این دنیا جای قرار و پایداری نیست و ما و شما به کاروانسرای دیگری خواهیم رفت. اگر کار نیکی انجام دهیم اجر آنرا از خدا خواهیم گرفت. برادران، انقلاب ما براساس رهبری امام و روحانیت متعهد، مسئول و مبارز پیروز شده و از شما می‌خواهم همیشه محافظ روحانیت و امام باشید.



- ✽ نام: رحمت الله
- ✽ نام خانوادگی: عباس زادگان
- ✽ فرزند: حبیب الله
- ✽ تاریخ شهادت: ۱۳۶۷/۱/۲۸
- ✽ مکان شهادت: فاو
- ✽ نوع عضویت و شغل: کارمند
- ✽ مکان دفن: گلزار شهدای امام زاده هلال ابن علی (ع) آران

او در خانواده‌ای مذهبی و متدین در آران بدنیا آمد. بعد از گذراندن دوران کودکی راهی مدرسه شد تا زمانیکه انقلاب اسلام به رهبری امام خمینی به پیروزی رسید. در آن هنگام رحمت الله سال سوم راهنمایی را می‌گذراند در اعتصاب و تعطیلی مدارس بر علیه رژیم سمشاهی نقش فعالی داشت. بعد از پیروزی انقلاب و بازگشایی مدارس به تحصیل ادامه داد. با شروع جنگ تحمیلی سنگر علم را موقتاً رها کرد و در سنگر رزم و جهاد شرکت نمود و پراکنده به تحصیلاتش نیز ادامه می‌داد تا آنکه موفق به اخذ دیپلم فنی و مکانیک شد.

رحمت الله جمعاً ۳۰ ماه از عمر عزیزش را بعنوان بسیجی در جبهه گذراند که در طول این مدت در عملیات‌های مختلف حضور داشت. از فعالیت‌های دیگر او شش ماه در جبهه‌های لبنان بود که در سال ۱۳۴۶ با صهیونیست‌های غاصب به مقابله پرداخت. سال اخذ دیپلم او مصادف با درگذشت در بزرگوارش بود که مسئولیت او را در قبال خانواده بیشتر کرده بود.

بعلت مجروحیت دستگاه گوارشش در جبهه، از خدمت سربازی معاف شد و س از آن در اداره امور اجتماعی کاشان استخدام شد. وی در اواخر سال ۱۳۶۶ ازدواج کرد و در حالیکه چند روزی از دامادی او نمی‌گذشت بار دیگر به جبهه نور و قبله گاه عشق قدم نهاد و عروس با چشمانی گریان او را بدرقه کرد. او که قبلاً در فاو مجروح و معلول شده بود، سرانجام هم در همانجا برای یاری دین اسلام به رهبری امامش به هدف دیرینه‌اش که همان شهدا در راه خدا بود رسید. باشد که هدفش و دینش برای همیشه پا بر جا بماند.

روحش شاد، یادش گرامی و راهش مستدام باد.

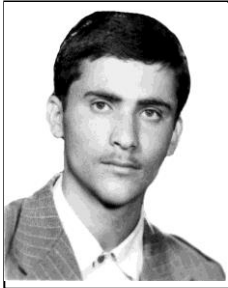
فرازهایی از وصیت نامه شهید رحمت الله عباس زادگان

حرف امام خمینی حرف اسلام است و اسلام یعنی پیاده شدن قرآن و قرآن کلام خداست، امت شهید پرور، باید سخنان او را با جان و دل پذیرا باشند مبدا روزی خدای ناکرده همچون مردم کوفه با او رفتار نمایند.

باید در راه برقراری اسلام واقعی و قرآن کوشا باشیم و برای اعتلا آن جانفشانی کنیم. یک انقلاب اسلامی ایثار می‌خواهد حال به هر نحوی که باشد.

دعای کمیل و سایر دعاها را ترک نکنید که این دعاها سدهای قضای الهی را خواهد شکست و کشور ما را هم کشور صددرصد امام زمانی خواهد ساخت.

پدر و مادرم در برابر شهادت فرزندان صابر باشید که خدا صابری را دوست دارد و بدانید شهادت برای من عروسی است نه مرگ و برایم حجله گاه است نه زندان، چرا که شهادت نقطه تکامل یک انسان است. برادران مهربانم اسلحه مرا به زمین نگذارید و همیشه برای جمهوری اسلامی کوشا باشید. خواهران عزیزم زینب گونه باشید. سیاهی چادر خود را حفظ کنید که از خون من مؤثرتر است. خدایا شهادت ما را در راه خودت قبول کن.



- ✽ نام: ابوالفضل
- ✽ نام خانوادگی: عباسی آرانی
- ✽ فرزند: رجبعلی
- ✽ تاریخ شهادت: ۱۳۶۵/۱۰/۴
- ✽ مکان شهادت: جزیره ام الرصاص (عملیات کربلای ۴)
- ✽ نوع عضویت و شغل: طلبه
- ✽ مکان دفن: گلزار شهدای امامزاده ابن علی (ع) آران

در سحرگاه عاشورای محرم الحرام در سال ۱۳۸۷ ق.م، مصادف با دوم اردیبهشت سال ۱۳۴۶، در خانواده‌ای مستضعف و مذهبی، کودکی دیده به جهان گشود که نامش را به پیروی از علمدار کربلای حسین (ع) ابوالفضل نهادند. بدان امید که او نیز علمداری باشد برای کربلای دیگر، ابوالفضل تحصیلات ابتدایی خود را در دبستان ۱۷ شهریور آغاز کرد و در همان اوایل با شرکت در جلسات فرهنگی قرائت قرآن را به خوبی آموخت و با شروع انقلاب اسلامی، همراه سیل خروشان امت اسلامی در مبارزه با طاغوت شاهنشاهی، او نیز چون قطره‌ای از دریا برای پیروزی بر باطل در مبارزات شرکت داشت. با پیروزی انقلاب اسلامی در اولین روز بهار آزادی همراه دوستان دیگرش اقدام به تأسیس قرائت قرآن جهت جذب نوجوانان محله نمود تا شاید بدین طریق خدمت بیشتری به اسلام و انقلاب کرده باشد.

ابوالفضل که از نوجوانی قوه تدبیر، اراده و ایمانش به خوبی نمایان بود، در کنار فعالیت‌های مذهبی‌اش با حضور در زمین ورزش و یک ورزشکار خوب بودن، سعی می‌نمود تا از این طریق نیز جوانان را به سوی مجالس مذهبی جذب نماید. با شروع جنگ تحمیلی و شعله ور شدن آتش نبرد، آتش عشق به حضور در میدان‌های نبرد در دلش زبانه کشید. اما بدلیل سن کمش جهت حضور در میدان‌های نبرد پذیرفته نشد. روح زنده و قلب دلسوز ابوالفضل که وی را از سکون و رکود باز نمی‌داشت، او را بر آن داشت تا با شرکت در کتابخانه محل و افزایش فعالیت‌های مذهبی سعی در انجام وظیفه در پشت جبهه نماید. بالاخره با کوشش فراوان موفق شد در شهریور ماه سال ۱۳۶۲ از طریق بسیج مستضعفین به استان محروم سیستان و بلوچستان اعزام شود و بعد از مراجعت از آنجا به ادامه تحصیل در حوزه علمیه پرداخت. بعد از شهادت

دوستش شهید نعمت اله حاج جمالی دوباره از طریق بسیج، به خطه مظلوم کردستان عزیمت نمود در آنجا در واحد اطلاعات سپاه پاسداران به انجام وظیفه مشغول شد.

ابوالفضل وقتی آخرین بار در تاریخ ۶۵/۲/۳ به سوی میدان‌های نبرد می‌شتافت، با خود عهد کرده بود تا پیروزی جنگ برنگردد و سرانجام در عملیات کربلای ۴ در نیمه شب چهارشنبه ۶۵/۱۰/۴ با اصابت تیری به ناحیه سر با قلبی آکنده از عشق و ایمان چون پرنده‌ای سبکبال به معراج پر کشید.

روحش شاد، یادش گرامی و راهش مستدام باد.

فرازهایی از وصیت نامه برادر شهید ابوالفضل عباسی

... مادر مهربانم، چون بالاترین مقام را نزد خدا دارای و بیشترین زحمات را برایم متحمل شده‌ای و بیشترین نافرمانیها را از من دیده‌ای ولی با این حال خوشحال باش چونکه بهشت را زیر پای تو جويا شدم و حرکت کردم پس در شهادت فرزندت نگران نباش، چون خون من رنگین تر از خون علی اکبر امام حسین (ع) و دیگر شهدا نیست. پس خوشحال باش و سرفراز و گریه و زاری مکن و هرگاه خواستی گریه کنی به یاد شهدای کربلا گریه کن، زیرا آنها عزادار نداشتند. مادر جان حلالم کن و از تقصیراتم درگذر و از خدا برایم طلب مغفرت نما.



✽ نام: علی محمد

✽ نام خانوادگی: عبدالمهدی آرانی

✽ فرزند: مسلم

✽ تاریخ شهادت: ۱۳۵۷/۲/۱۹

✽ مکان شهادت: قم

✽ نوع عضویت و شغل: روحانی

✽ مکان دفن: گلزار شهدای امام زاده هلال ابن علی (ع) آران

علی در سال ۱۳۳۱ در یک خانواده متوسط و مذهبی در آران دیده به جهان گشود و در همین دیار به مدرسه رفت تا اینکه کلاس ۶ ابتدایی را به اتمام رسانید. سپس وارد مدرسه راهنمایی و دبیرستان شد ولی درس دبیرستان را به پایان نرساند و به کمک والدین خود به کارقالی بافی پرداخت.

علی هرگز کلمه مسئول و مسئول بودن را از یاد نمی‌برد و از جنایات ظالمین و ستمگران رنج می‌برد. او در سال ۱۳۵۰ با دختر عمومی خود ازدواج کرد که از او دو فرزند به یادگار مانده است. وی در سال ۱۳۵۱ برای کسب علم و فضیلت رهسپار حوزه علمیه قم شد و نصف روز را کار می‌کرد و نصف روز را درس می‌خواند. او شب‌های جمعه از قم به زادگاهش آران می‌آمد، تا اینکه مردم را از جنایات پهلوی آگاه کند. تا زمانی که حضرت آیت اله حاج سید مصطفی خمینی (ره) به شهادت رسید، در بیشتر شهرهای ایران جلسات و مجلس یاد بود به پا شد و تهران هم در مسجد ارگ سخنرانی بود که تظاهراتی آنجا بر ضد دیکتاتوری پهلوی شروع شد، علی در آن تظاهرات شرکت داشت و مورد حمله وحشیانه مزدوران پهلوی قرار گرفت.

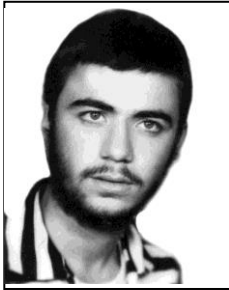
در تاریخ ۱۳۵۷/۲/۱۹ مطابق روز چهلم شهداء یزد، غسل شهادت می‌کند پس از غسل، نماز و قرآن می‌خواند و قرآنش را در نوار ضبط می‌کنند که خود می‌گوید من شاید برنگردم این قرآن را یادگار داشته باشید.

آن روز پس از ختم جلسه در قم تظاهرات باشکوهی برگزار می‌شود و پلیس مزدور به مردم حمله می‌کنند. پس از اینکه جمعیت را متفرق می‌نمایند او چند نفر دیگر از رفقاییش به طرف خیابان بهار جنب مدرسه حجّتیّه کشانده می‌شوند و در همانجا توسط مأمورین از خدا بی‌خبر

که نعره کشان به سوی علی و دیگران روانه شده، یکدفعه چرخ‌های تانک از روی قسمتی از بدن علی می‌گذرد و به مقام رفیع شهادت می‌رسد.

آن بدن پاک و عزیز بدست جلادان دژخیم افتاد تا یکی دو روز بعد از مبارزه ساواک و شهربانی قم توسط برادران دینی مبارز جسد او تحویل گرفته شد و به آران منتقل گردید و برای اولین بار در آران آن چنان تشییع از یک شهید مجاهد به عمل آمد که ژاندارمری آران را به لرزه در آورد و قدرت کنترل را از دست آنان خارج نمود.

روحش شاد، یادش گرامی و راهش مستدام باد.



- ✽ نام: ابوالقاسم
- ✽ نام خانوادگی: عربیان آرانی
- ✽ فرزند: احمد
- ✽ تاریخ شهادت: ۱۳۶۱/۴/۲۳
- ✽ مکان شهادت: شلمچه (عملیات رمضان)
- ✽ نوع عضویت و شغل: پاسدار
- ✽ مکان دفن: گلزار شهدای امام زاده هلال ابن علی (ع) آران

قاسم در سال ۱۳۴۰ در آران در خانواده‌ای مذهبی و محروم که به کار کشاورزی و قالیبافی اشتغال داشتند به دنیا آمد و از دوران کودکی رنج و زحمت طبقه محروم را با تمام وجودش لمس می‌کرد. او به اسلام و امور مذهبی عشق و علاقه خاص داشت. او در جلسات مذهبی همواره نقش فعال داشت و در حین تحصیل از وظایف مذهبی خود نیز باز نمی‌ماند. با شروع حرکت اسلامی ملت مسلمان ایران، قاسم همگام با انقلاب به تشکیل گروه‌های مذهبی و فرهنگی پرداخت و در تظاهرات نقش فعالی داشت به طوریکه با کمی سن از طرف مأموران شاه یک مرتبه دستگیر شد. احساس مسئولیت مذهبی و انسان دوستی وی ایجاب کرد که در واقعه زلزله طبس در سال ۱۳۵۷ برای کمک به آنها حضور پیدا کند و با پیروزی انقلاب در کمیته‌های انقلاب به فعالیت ادامه داد و در سال ۱۳۵۸ موفق به اخذ دیپلم هنرستان شده و در انیسیتو تکنولوژی کاشان پذیرفته شد و در همان سال با عشقی که خدمت به انقلاب و رهبری امام داشت، به عضویت سپاه پاسداران انقلاب اسلامی کاشان در آمد. دی ماه ۱۳۵۸ با اولین مأموریت به سیستان و بلوچستان اعزام و پس از آن با شروع حرکات مذبحانه ضد انقلاب در کردستان، اعزام اولین مأموریت خود شد که در این مأموریت با نارنجک از ناحیه سینه و پا مجروح شد. پس از بهبودی از طرف سپاه کاشان برای طی مراحل آزمایشات بدنی و رزمی جزء یکی از ۵ نفری بود که جهت آموزش چتربازی از میان اعضاء سپاه قم و کاشان انتخاب شد و دیپلم چتربازی خود را پس از ۵ پرش اخذ کرد. شهید در سال ۱۳۵۹ به سپاه گچساران اعزام شد و از همان منطقه به جبهه جنگ در آبادان رفت که از ناحیه کتف و پا مجدداً مجروح شد و پس از بهبودی برای چهارمین مرتبه به عنوان خمپاره انداز در مأموریت رزمی آبادان شرکت

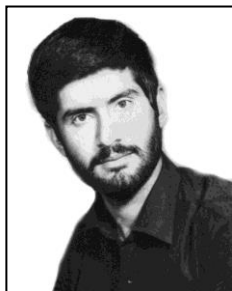
نمود و با فراگیری انواع فنون رزمی آمادگی خود را برای شرکت در پنجمین عملیات (ثامن الائمه)، در شکست حصر آبادان نشان داد. در آن عملیات مسئولیت در هم شکستن خط دفاع دشمن به او محول شد که در این عملیات نیز از ناحیه سر مجروح و منجر به از دست دادن سه قطعه از استخوان سرش شد که تا لحظه شهادت او را رنج می داد و چندمین مرتبه برای جراحی نوبت مشخص کرد ولی عشق به شهادت او مانع از بستری شدن در بیمارستان می شد و سرانجام به دکتر معالجش می گفت: اگر بودم با سایر استخوان های بدنم یکجا مداوا خواهم کرد. ششمین مأموریت قاسم به مدت دو ماه در جزیره لاوان بود که پس از مدتی برای هفتمین مأموریت برای شرکت در عملیات فتح المبین به جبهه شوش و دزفول عزیمت کرد که در این عملیات سازماندهی نیروها بعهدہ ایشان بود و سپس با شهادت چند تن از فرمانده گردان ها مسئولیت سایر گردانها نیز در خط به او واگذار شد تا اینکه موفقیت تسخیر سایت ۵ را بدست آوردند. در اینجا هم رشادتها و حماسه ها آفرید که زبانزد همگان شد. شهید در این عملیات نیز از ناحیه پا مجروح شد ولی روح پر از عشق به معشوق، او را از پا نشاناند و پس از ۱۵ روز در پدافند سایت ۵ از ناحیه دست مجروح شد که منجر به از دست دادن دو انگشت دست راستش گردید. در مقابل این مجروحیت ها هیچگاه تسلیم درد و رنج های جسم خود نشد. روح پر التهاب قاسم برای وصال به دوست آرام نداشت از خدا طلب فیض شهادت می نمود، سعی می کرد هر چه بیشتر ابعاد معنویتش را تقویت نماید، لذا پس از فتح خونین شهر به مشهد مقدس سفر نمود تا ثامن الحجج را واسط خود کند و به درخواست دیرینه خود که همان شهادت است برسد. لذا پس از مراجعت بلافاصله جهت شرکت در عملیات رمضان عازم منطقه عملیات شد و در این عملیات هم بعنوان فرمانده گردان خط شکن مسئولیت خطیر خویش را بعهدہ گرفت و با تسخیر خاکریزهای دشمن بعثی، فریاد مظلومانه ملت ایران را به جهانیان رسانید و خود مظلومانه به مولایش حسین (ع) اقتدا کرد و در خون خود غوطه ور شد و به سوی معبود خویش شتافت.

روحش شاد، یادش گرامی و راهش مستدام باد.

فرازی از وصیت نامه سردار شهید قاسم عربیان

خدایا تو را گواه می‌گیرم که در طول این مدت از شروع انقلاب تاکنون هر چه کردم برای رضای تو بوده و سعی داشتم همیشه سختترین کارها را قبول کنم تا خود را مورد آزمایش و آموزش قرار دهم امیدوارم از من بپذیری، این جان ناقابل را در راه اسلام عزیز و پیروزی مستضعفین بر مستکبرین. خدایا هر چند از شکستگی استخوانهایم رنج می‌برم ولی اهمیتی نمی‌دادم به خاطر اینکه من در این مدت چه نشانه‌هایی از لطف و رحمت نسبت به آنهایی که خالصانه در این راه گام نهادند دیده‌ام، امیدوارم درهای رحمت هر چند بیشتر روی سربازان اسلام گشوده شود تا زمانی که زمینه حکومت و قیام مهدی (عج)، این یوسف گم گشته حضرت زهرا (س) آماده شود. خدایا تو شاهدی که من در هیچ موقع دنبال نام و نشان و مقام نبوده‌ام. هیچگاه مادیات نظرم را جلب نکرد به لطف و حول و قوه تو خوشحالم از این موضع، ولی این باعث آن شده که مقداری در انزوا فعالیت نمایم و سربازی گمنام باشم، هر چند خودم این را ترجیح می‌دادم.

از مسئولین و دوستانم می‌خواهم که بیشتر با برادران خوب، پاک و مؤمن و حزب‌اللهی در تماس باشند تا بیشتر بتوانند از نیروی آنها در جاهای لازم استفاده نمایند.



✻ نام: جعفر

✻ نام خانوادگی: عربیان آرانی

✻ فرزند: رضا

✻ تاریخ شهادت: ۱۳۶۲/۴/۳۰

✻ مکان شهادت: پادگان حاج عمران عراق

✻ نوع عضویت و شغل: جوشکار

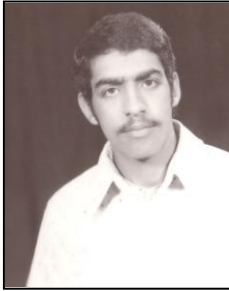
✻ مکان دفن: مفقود

جعفر در سال ۱۳۴۰ در یک خانواده کشاورز و مذهبی در آران دیده به جهان گشود. او تا دوم راهنمایی درس خواند. بعد از آن به شغل جوشکاری مشغول بود تا زمانی که به خدمت سربازی اعزام شد. بعد از آموزش در پایگاه ششم شکاری بوشهر خدمت را شروع کرد و چون یک جوان حزب الهی و عاشق بود به تشخیص مسئولین آن پادگان وارد گروه ضربت گردید. مدت ۲۲ ماه خدمت در آن گروه رشادت‌های زیادی از خود نشان داد که در چند مورد نیز از طرف مسئولین تشویق شد و طی خدمت در آن پادگان دو مرتبه داوطلبانه به جبهه رفت و در عملیات فتح المبین شرکت کرد. بعد از تمام شدن سربازی سر از پا نمی‌شناخت و عاشق جبهه بود تا اینکه بعد از ۵ روز مجدداً از طرف بسیج آران به جبهه رفت و در عملیات والفجر مقدماتی و والفجر ۱ شرکت کرد و از ناحیه پا مجروح شد و به آغوش خانواده بازگشت و حدود یکماه برای استراحت و مداوا در آران بود ولی در این مدت مانند عاشقی که دنبال معشوق می‌گردد، همیشه حرف از جبهه می‌زد تا اینکه مجدداً از طرف بسیج به منطقه اعزام شد ولی این بار دیگر نامه‌هایش حرف از شهادت می‌زد، گویا می‌دانست در این عملیات شهید می‌شود و سرانجام در عملیات والفجر ۲ در منطقه حاج عمران که مسئولیت دسته را نیز به عهده داشت شهید و جسم مطهرش مفقود شد.

روحش شاد، یادش گرامی و راهش مستدام باد.

فرازی از وصیت نامه برادر شهید جعفر عربیان

بنام خدا و یاد شهدایی که چون صدای حق را شنیدند عاشقانه به سوی او شتافتند، شما که وصیت نامه مرا می‌خوانید من با میل و رغبت داوطلبانه به این جهاد مقدس می‌روم تا پوزه ابر قدرتها و جهانخواران را بخاک بمالم و حق مظلومان را از ظالمان بگیرم. پدرم اگر از کنار تو می‌روم نگران مباش این راهی است که سرود آزادگان به ما آموخت و دیگر برادرم را به این تشویق کن. و اما مادر عزیزم، تو در پرورش در تربیت من خیلی زحمت کشیده‌ای و من نتوانستم جبران زحمت کنم. پس از شما پدر و مادر عزیز طلب عفو کرده و پوزش می‌خواهم. مرا حلال کنید و شما برادر و خواهران عزیز برای شادی روح من به اسلام عزیز خدمت و همیشه راستگو و درستکار باشید و از کلیه کسانی که در زمان حیات من مورد رنجش و اذیت قرار گرفته‌اند معذرت خواهی کنید.



✽ نام: سیف الله

✽ نام خانوادگی: علی رضوانی

✽ فرزند: سلطان علی

✽ تاریخ شهادت: مرداد ۱۳۶۱

✽ مکان شهادت: پاسگاه زید

✽ نوع عضویت و شغل: کارگر

✽ مکان دفن: گلزار شهدای امام زاده هلال ابن علی (ع) آران

در سال ۱۳۴۲ در خانواده‌ای مذهبی و زحمت کش متولد شد. تحصیلات ابتدائی را در مدرسه شهید مطهری (فعلی) گذراند و به علت مشکلات نتوانست به تحصیلات ادامه دهد و مدت چند سال در کارگاه قالی باقی کار می‌کرد. او که از نظر اخلاق و رفتار نمونه بود و برای جلب نمودن بیشتر رضایت پدر و مادرش در سال ۱۳۵۶ برای ادامه کار به کارخانه بافندگی شماره ۲ کاشان رفت. یکسال کارکرد که انقلاب و تظاهرات بر علیه رژیم منفور پهلوی شروع شد و او که از افراد معتقد به این انقلاب و امام بود، همچون سایر مردم در تظاهرات شرکت می‌کرد و بعد از انقلاب هم یکی از افراد مؤمن کارخانه بود. وقتی امام دستور داده بود تولید را زیاد کنند او نیز تا آنجا که می‌توانست در کارخانه اضافه کار می‌کرد تا تولید زیاد شود و این مملکت به خود کفائی برسد. در سال ۱۳۵۹ که جنگ بین ایران و عراق آغاز شد او علاقه زیادی داشت تا به جبهه اعزام شود. مرحله اول آموزش خود را در بسیج آران و بیدگل گذراند و عضو بسیج شد. برای اولین بار مدت ۳ ماه به جبهه گیلان غرب رفت و برای مرحله دوم به مدت دو ماه به جبهه اهواز رفت. روحیه آنقدر بالا بود که هر وقت مرخصی می‌آمد، برای رفتن شوق زیادی داشت و برای بار سوم به جبهه‌های خرمشهر رفت و در اطراف پاسگاه زید عراق مستقر شد و در عملیات رمضان شرکت داشت. در ساعت اول حمله که مزدوران در مقابل حمله رزمندگان ایستادگی می‌کردند، قلب او را که برای اسلام می‌تپید با گلوله مورد هدف قرار دادند که به درجه رفیع شهادت نائل آمد.

فرازهایی از وضیت نامه برادر شهید سیف الله علی رضائی

... من در حالی به جبهه‌های نبرد رفتم که احساس کردم این انقلاب نیاز به خون دارد و ثابت شده است که انقلاب اسلامی ما با خون به پیش می‌رود.

جبهه‌های نبرد مرکز عبادات و پر از معنویات است. من اسلام واقعی را در جبهه‌ها شناختم و به بزرگی امام عزیزمان پی بردم و با خدای خویش پیمان بستم که جانم را نثار این انقلاب اسلامی می‌کنم.

... وصیتم به مادر عزیزم: مادرم مبادا در شهادت من متأثر شوی که دشمن ما شاد شود و اگر خواستی گریه کنی بر فرزندان حسین (ع) گریه کن.

مسأله، مسأله اسلام است و مرگ طبیعی نیست و مرا به خاطر آنکه نتوانستم جبران زحمات بی شمارت را بکنم ببخش و حلالم کن.



✻ نام: حسین

✻ نام خانوادگی: عمو رسولی آرانی

✻ فرزند: عباس

✻ تاریخ شهادت: ۱۳۶۴/۱/۳۰

✻ مکان شهادت: پادگان حمید

✻ نوع عضویت و شغل: پاسدار وظیفه

✻ مکان دفن: گلزار شهدای امامزاده هلال ابن علی (ع) آران

در سال ۱۳۴۶ در آران بدنیا آمد و دوران کودکی را با مشقت فراوان گذراند و پس از آن به دبستان شهید هاشمیان قدم نهاد و مرحله مقدماتی را با شوق و ذوق و موفقیت به پایان رسانید. پس از آن مشغول بنایی و کشاورزی شد، اما از آنجا که عشق شهادت در سر داشت به جبهه‌های حق علیه باطل شتافت و مدت ۶ ماه در جبهه نبرد حضور فعال داشت.

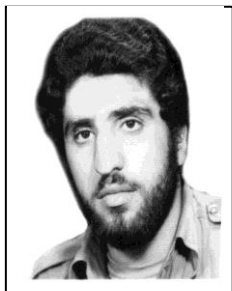
حسین وقتی که به سن خدمت سربازی رسید دفترچه آماده به خدمت را گرفت و به لباس مقدس سربازی سپاه در آمد و سرانجام نزدیک پادگان حمید، در اثر حمله ددمنشانه هوایی دشمن به درج رفیع شهادت نائل گردید.

او خیلی مهربان و خوش اخلاق بود. او در مرخصی‌هایی که از جبهه می‌آمد شب‌ها را در پایگاه به پاسداری از حریم اسلام می‌پرداخت و هر کاری که به او سپرده می‌شد به خوبی از عهده آن بر می‌آمد. سرانجام از قافله بی‌پایان سحر، پای در رکاب براق سپید عشق، نهاد و تکتاز و بی باک، صحرای تفتیده این خاک را در نوردید و سرود خوانان، به سرا پرده جانان شتافت. روحش شاد، یادش گرامی و راهش مستدام باد.

فرازهایی از وصیت نامه برادر شهید حسین عمو رسولی

... ای امت عزیز از شما می‌خواهم که امام بزرگوار را تنها نگذارید و به پیروی آن رهبر عزیز بشتابید. اگر شما آرزو می‌کنید که ای کاش در کربلا می‌بودیم و به ندای هل من ناصر ینصری امام حسین (ع) جواب می‌دادید، هم اکنون موقع آن رسیده که آماده شوید و قبر شریفش را از جنگال خون آشامان تاریخ بگیرید و آنچنان مشت محکمی بر دهان آن ظالمان از خدا بی‌خبر بزنید که حتی برای یک لحظه نتوانند نطقی بعنوان سلطه بر دیگری بکشند.

بار خدایا، بارها خواستم که به سویت بشتابم ولی چه کنم که حجابها مرا پوشانده و سعادت یاریم نکرد. خدای بزرگ تو شاهد باشد که ما به عشق تو به جبهه می‌رویم و در راه تو کشته می‌شویم و به جز راه تو و راه حسین (ع) دیگر نظر نداریم.



✽ نام: جواد

✽ نام خانوادگی: عنایتی بیدگلی

✽ فرزند: علی محمد

✽ تاریخ شهادت: ۱۳۶۵/۱۰/۲۷

✽ مکان شهادت: منطقه شلمچه

✽ نوع عضویت و شغل: پاسدار

✽ مکان دفن: گلزار شهدای امام زاده هادی (ع) بیدگل

در ۱۳۴۴/۲/۹ در خانواده‌ای مذهبی در بیدگل دیده به جهان گشود که بعدها یکی از مصادیق سخن امام (ره) گردید که فرموده بودند: یاران من آن کودکان شیر خواره‌ای هستند که در گهواره خوابیده‌اند. مادرش او را جواد نامید همانم با جواد الاثمه (ع). جواد سال‌های کودکی را در دامان پر مهر و محبت مادر و تحت سرپرستی پدر به پرورش روح و جسم و کسب ادب و فضایل اخلاقی پرداخت. شهید درسال ۱۳۵۰ وارد مدرسه صباحی شد. در اثنای این دوران از کسب معارف اسلامی نیز غافل نبود و در جلسات مذهبی شرکت می‌کرد. پس از پیروزی انقلاب و با باز شدن مدارس وارد مدرسه راهنمایی شد و در کنار درسش به فعالیت‌های سیاسی انقلاب پرداخت و در مدرسه با درایت و زیرکی و هوشی که داشت فعالیت منافقین را در گلو خفه می‌کرد در مقابل پرخاشگریها و برخوردهای تند از آرامشی خاص برخوردار بود بالاخره دوره راهنمایی و دبیرستان با موفقیت به پایان رساند.

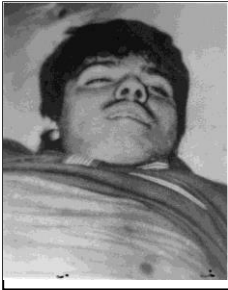
در دوره دبیرستان باب دیگری از فعالیت برایش آماده شد او با شهید صلاحی پور (دائی خود) به فراگیری آموزش نظامی پرداخت و در پادگان امام حسن (ع) دوره آموزش نظامی را برای اعزاز به جبهه گذراند و پس از چند ماه از ناحیه پا مجروح شد جواد از این فرصت که مجروح بود و در منزل بستری بود استفاده کرد و درس را ادامه داد و موفق به اخذ دیپلم شد و پس از بهبودی در عملیات رمضان شرکت و مجروح شد. در همین حال او را شهید اعلام کردند و بر اثر بیهوشی شدیدی که داشت او را به معراج شهداء می‌برند ولی بر اثر حساس شدن دوستان و اطرافیانش او باز تحت کنترل پزشک قرار می‌گیرد و متوجه به کار افتادن قبلش می‌شوند و به بیمارستان منتقلش می‌کنند و مدتی را در بیمارستان نیروی دریایی بستری بود. پس از بهبودی

نسبی، مجدداً وارد جبهه می‌شود و در لشکر ۱۴ امام حسین (ع) به عنوان مسئول در محور اطلاعات مشغول می‌شود. در واحد اطلاعات عملیات به صورت چشمگیر فعالیت می‌کند. با توجه به اینکه به زبان عربی آشنائی داشت در مأموریت‌های اطلاعاتی خود به داخل بعضی شهرهای عراق می‌رفت و اطلاعات کسب می‌کرد. سرانجام پس از شرکت در عملیات‌های مختلف در ۲۷ دی ماه ۱۳۶۵ در عملیات کربلای ۵ در منطقه شلمچه بر اثر بمب شیمیایی مسموم و به بیمارستان منتقل و پس از ۴ روز مداوا فعالیت پزشکان بی نتیجه ماند و جواد به لقا الله پیوست و پدرش در حالی به بالین شهیدش می‌رسد که به او می‌گویند ۳ ساعت قبل شهید شده است.

روحش شاد، یادش گرامی و راهش مستدام باد.

فرازهایی از وصیت نامه شهید جواد عنایتی

... یکی از ویژگی‌های انقلاب اسلامی ایران نقش حساس شهادت در پیروزی و تداوم آن است و این همان بعدی است که تاکنون برای ابر قدرت‌ها و دشمنان انقلاب ما مجهول مانده و آنان با جهان بینی مادی خود برای همیشه از شناخت واقعیت جهان معنوی آن عاجزند. شهادت، میراث ائمه اطهار (س) و اولیاء خداست که به امت مسلمان رسید و برای انسان مرحله‌ای از نور و کمال وجود دارد که بدون شهادت امکان رسیدن به آن نیست. شهادت تزریق خون است به پیکر اجتماع و وظیفه هر فرد مسلمانی است که در مقابل تجاوزات دشمن بیگانه از دین و میهنش دفاع کرده و از آنجایی که بنده خود را یک فرد شیعه و مسلمان یافته‌ام دفاع از اسلام را از این مملکت وظیفه شرعی دانستم و به سوی جبهه‌های جنگ آمدم، اگر قرار نبود که نظام جمهوری اسلامی در اقصا نقاط جهان پیاده نمایم هرگز حاضر نبودیم از عزیزترین چیز یعنی جان در گذریم. ما با کشته شدن خود حقانیت جمهوری اسلامی را به دنیا ثابت می‌کنیم. ما با اهدای خون خود ثابت می‌کنیم تا زنده‌ایم دست از این آرمان بر نمی‌داریم و سراپاگوش به فرمان فرمایشات پیامبر گونه امام عزیزمان خمینی کبیر (ره) هستیم....



✽ نام: عبدالله

✽ نام خانوادگی: غفوره آرانی

✽ فرزند: آقا محمد

✽ تاریخ شهادت: ۱۳۵۷/۹/۸

✽ مکان شهادت: آران - جنب مسجد قاضی

✽ نوع عضویت و شغل: معنی

✽ مکان دفن: گلزار شهدای امامزاده هلال ابن علی (ع) آران

عبدالله غفوره در سال ۱۳۴۱ در خانواده‌ای مذهبی و مستضعف، در محله حجتیه آران دیده به جهان گشود. وی بدلیل فقر خانوادگی و نبود امکانات کافی برای تحصیل از ابتدای جوانی به کارگیری و قنایی مشغول بود. وی با توجه به اصالت خانوادگی و بینشی که داشت از عزاداران امام حسین (ع) بود.

عبدالله در تظاهرات زمان انقلاب شرکت فعال داشت بطوریکه یکبار قبل از انقلاب توسط مزدوران شاهنشاهی بازداشت شد و بمدت دو روز مورد اذیت و آزار مأموران رژیم شاه در پاسگاه ژاندارمری آران و بیدگل قرار گرفت، او هنگامیکه از محل کار برگشته و برای شرکت در راهپیمایی علیه رژیم شرکت کرده بود و در مقابل مأموران شاه مقاومت از خود نشان می‌داد و مرگ بر شاه می‌گفت، هدف آماج گلوله‌های مزدوران قرار گرفت.

برادر غفوره در حالیکه بیش از ۱۶ سال نداشت در تاریخ ۱۳۵۷/۹/۸ ساعت ۱۰/۵ صبح مقابل مسجد جامع قاضی آران بر اثر اصابت گلوله دژخیمان شاه به شهادت رسید و یکی دیگر از برادرانش هم در جبهه‌های حق علیه باطل به شهادت رسید.

روحش شاد، یادش گرامی و راهش مستدام باد.



✽ نام: علی محمد

✽ نام خانوادگی: غفوره آرانی

✽ فرزند: محمد

✽ تاریخ شهادت: ۱۳۶۱/۲/۱۷

✽ مکان شهادت: پادگان حمید

✽ نوع عضویت و شغل: کارگر

✽ مکان دفن: گلزار شهدای امامزاده هلال ابن علی (ع) آران

علی محمد (حبیب الله) غفوره در ۱۷ شهریور سال ۱۳۳۶، در یک خانواده مذهبی در محله حجتیه آران متولد شد. وی بعلت علاقه‌ای که به علم داشت و دوره‌های شبانه مقطع شش ابتدایی به تحصیل ادامه داد و در دوران قبل از انقلاب در حالیکه به قالیبافی مشغول بود و در هیئت و مجالس مذهبی شرکت فعالانه داشت و از جمله مسئولین کتابخانه محله حجتیه بود. او یاور مددکار محرومان و بیچارگان بود و همیشه دلسوزانه به آنان خدمت می‌کرد و همواره درب خانه او بر روی فقرا و دردمندان باز بود. وی در تظاهرات زمان انقلاب و پخش اعلامیه‌های امام (ره) در سطح شهر شرکت فعالانه داشت. در سال ۱۳۵۸ با تشکیل سپاه به عضویت آن در آمد و با شروع جنگ تحمیلی رهسپار جبهه‌های حق علیه باطل شد و در گردان میثم از تیپ ولیعصر (عج) مشغول به نبرد شد. پس از مدتی که در سپاه بود استعفا داد. ولی با عضویت بسیجی در هفدهم شهریور ۱۳۶۱ در عملیات پیروزمندانه بیت المقدس شرکت کرد و در منطقه پادگان حمید بر اثر اصابت گلوله به آرزوی خود رسید و شربت شهادت را نوشید. در ضمن از برادر شهید علی محمد غفوره یک فرزند پسر به نام اباذر به یادگار مانده بود که به رحمت ایزی پیوست.

روحش شاد، یادش گرامی و راهش مستدام باد.

فرازی از وصیت نامه برادر پاسدار شهید علی محمد غفوره

شهادت نهر آبی است که شهید بواسطه شنا در آن به اقیانوس بی کران و بی همتا و بی نهایت می‌رسد و شهادت شربت گوارایی است که شهید با نوشیدن آن عطش قلبش آرام می‌گیرد. اگر من در پیش شما نیستم نگران نباشید چون من امانتی بودم از خدا به دست شما و حالا به خودش بازگشتم. پدر و مادرم گریه به حال من نکنید و اگر گریه می‌کنید به جان همه شهدا آرام گریه کنید، که دشمن از گریه شما شادی نکند و شما اگر شاد باشید به خدا ما هم شاد خواهیم بود. چون دشمن در حال گریه است. برادران و خواهران سپاه اسلام را یاری کنید این سپاه جنگ (احد و بدر) است. اگر توانایی دارید به یاری این سپاه به پا خیزید.



✽ نام: محمد

✽ نام خانوادگی: فتح القریب

✽ فرزند: رحمت الله

✽ تاریخ شهادت: ۱۳۶۱/۳/۲

✽ مکان شهادت: عملیات بیت المقدس (خرمشهر)

✽ نوع عضویت و شغل: محصل

✽ مکان دفن: گلزار شهدای امامزاده هادی (ع) بیدگل

محمد در تاریخ ۱۳۴۲/۶/۲۵، در خانواده‌ای مذهبی و مستضعف در بیدگل متولد شد. او فرزند دوم خانواده بود. در سن ۶ سالگی وارد دبستان شد و همیشه شاگرد ممتاز بود و برای چندین مرتبه جوایزی هم دریافت کرد. محمد از روزی که خود را شناخت در اجتماعات مذهبی مثل نماز جماعت و جمعه، قرائت قرآن و ... حضور داشت و با حضورش اطرافیان را تحت تأثیر قرار می‌داد. او به علت فقر خانوادگی همزمان با تحصیل در دوره‌های راهنمایی و دبیرستان در اوقات فراغت و تعطیلی کار می‌کرد تا از این طریق به خانواده‌اش کمک کرده باشد. محمد در محیط مدرسه با استادان خود بر سر مسائل دینی و سیاسی به بحث می‌پرداخت و گاهی بعضی از دبیران تصمیم به اخراج او می‌گرفتند و با شروع انقلاب اسلامی او هم در راهپیمایی‌ها پیشناز بود و دیگران را هم تشویق می‌کرد، در پخش نوارها و اعلامیه‌های حضرت امام و دیگر مراجع فعالیت چشمگیری داشت در موقعی که نماز جمعه در شهرستان آران و بیدگل بر پا شد عضو فعال ستاد نماز جمعه در شهرستان آران و بیدگل بر پا شد عضو فعال ستاد نماز جمعه بود. وقتی که جنگ تحمیلی عراق علیه ایران شروع شد محمد به کمک عده‌ای دیگر از برادران برای کمک به آوارگان جنگی مشغول جمع‌آوری هدایای مردمی شد. محمد علاقه عجیبی به روحانیت در خط امام (ره) داشت و با آنها صمیمی بود و برای همین هر وقت به قم سفر می‌کرد به منزل علماء و مراجع می‌رفت و از زیارت آنها لذت می‌برد او استعداد عجیبی داشت و همیشه دوست داشت کاری را بیاموزد که بتواند به جامعه خدمت کند و در این رابطه دست به ابتکارهایی هم زده بود. محمد با شروع جنگ تحمیلی ۵ مرتبه به جبهه اعزام شد، که در مرتبه اول با ترکش خمپاره مجروح شد و به بیمارستان اعزام و مدتی بستری گردید و پس از

بهبودی راه جبهه را در پیش گرفت و برای مرتبه دوم هم مجروح شد و برگشت پس از مدت کوتاهی روزانه نبرد شد. وقتی که مجروح شده بود و در بستر افتاده بود به دوستانی که به عیادتش می‌رفتند می‌گفت: من لیاقت شهادت را نداشته‌ام و در جبهه شهید نشده‌ام و از امتحان تجدید شده‌ام؛ برای مرتبه چهارم که به جبهه‌های غرب اعزام شده بود متوجه شد قرار نیست عملیاتی در آنجا صورت گیرد و عملیات در جنوب انجام خواهد شد لذا به طرف شهر و دیار خود آمد که در این میان والدین و دوستان به محمد گفتند: سال آخر تحصیل توست صبر کن امتحان‌ها را بده برو گفت: امتحن و در س جایی نمی‌روند امتحان را سال دیگر هم می‌شود داد اما الان به قول امام (ره)، مسئله اصلی ما جنگ است. بالاخره برای پنجمین مرتبه روانه جبهه شد این آخرین مرتبه اعزامش بود که از پدر و برادرش درخواست می‌کند که به جبهه بروند و جبهه را خالی نکنند تا دل امام (ره) شاد شاد بالاخره برادرش احمد (شهید) را که از خودش بزرگ‌تر بود به جبهه برد و در کنار همدیگر رزمیدند و موقع آزاد کردن خرمشهر محمد در عملیات بیت المقدس شرکت کرد. در حالیکه او یک آرپی جی زن نترس بود و تانک‌های دشمن را منهدم می‌کرد به آرزوی دیرینه خود که شهادت در راه حق بود رسید.

روحش شاد و راهش مستدام و پر رهرو باد

فرازهایی از وصیت نامه شهید محمد فتح القریب

... ما نباید مغرور باشیم که در این راه جهاد کرده‌ایم که خدای ناکرده زحمات ما از بین خواهد رفت چون اگر توانستیم شرکت کنیم وظیفه ما بوده است.

... پروردگارا نیت مرا در انجام فرائض دینی خالص و از هرگونه ریا مبرا گردان؛ تو شاهدی من به جز در راه تو قدم بر نمی‌دارم و به جز تو هیچ چیز دیگری در دل نمی‌پرورانم و از تو می‌خواهم که مرا یاری کنی تا جز رضای تو عملی انجام ندهم که اگر در برابر این همه سختی‌ها و مشقت‌ها مقاومت نموده و شبها بی‌خوابی کشیده و هدفمان تو نباشد خسرالدنیا و الاخره هستیم.

... پروردگارا قبل از اینکه در این راه قدم نهم مرا بر هواهای نفسانی خویش قالب گردان، تا بتوانم به نحو احسن فرامین تو را انجام دهم و به من تقوایی عطا کن تا اگر در جامعه‌ای بی‌تقوا قرار گرفتم بتوان از بدیها حذر کنم، زیرا در جامعه با تقوا بهتر می‌توان اعمال نیک انجام داد.

... ای مادر عزیزم و ای پدر عزیزم، راهی که من می‌روم، راهی است خدایی و ای پدر، مادر، خواهران و برادرانم، از شما می‌خواهم با رضایت کامل مرا حلال کنید. چون در آنجا احتمال برگشتم خیلی کم است.

... من به عنوان یک سرباز اسلام، اگر خدا قبول کند، از میان سنگرهای خونین اعلام می‌کنم: که ای ملت مسلم، هیچگاه از روحانیت حقیقی و متعهد که برای شما خدمت می‌کنند دوری نکنید و دستخوش بعضی از دستاوردهای استعمارگران داخلی و خارجی نگردید.

والسلام علیکم و رحمه الله



- ✽ نام: حاج شیخ جواد
- ✽ نام خانوادگی: قاسمپور آرانی
- ✽ فرزند: میرزا محمد
- ✽ تاریخ شهادت: ۱۳۶۵/۱۰/۴
- ✽ مکان شهادت: جزیره ام الرصاص (عملیات کربلای ۴)
- ✽ نوع عضویت و شغل: پاسدار
- ✽ مکان دفن: گلزار شهدای امامزاده هلال ابن علی (ع) آران

جواد در سال ۱۳۴۰ در خانواده‌ای مذهبی و کشاورز در آران بدنیا آمد و کودکی را در بستر فقر و درد و رنج گذراند. تحصیلات خود را پس از طی دوره‌های ابتدایی با ورود به حوزه علمیه (سال ۱۳۵۵) ادامه داد و در جریان تحصیل علوم معمولی و متعارف بسنده نکرد و مطالعاتش را در حوزه تفسیر و تاریخ و حدیث و ... توسعه و گسترش بخشید. فعالیت علیه رژیم پهلوی را از ابتدای ورود به حوزه علمیه آغاز کرد و فعالیت علنی خود را در یکی از روزهای سال ۱۳۵۵ با نصب اعلامیه و دست نویس‌های حاوی شعرهای سیاسی علیه رژیم بر در و دیوار مدرسه علمیه آیت الله یثربی (ره) کاشان، در حالیکه بقیه طلاب بر سر کلاس درس عمومی اخلاق حاضر بودند، به منصف ظهور رساند و به دیگر طلبه‌ها گفت: فعالیت علیه رژیم هم جزء درس اخلاق است، همچنین در این رابطه اعلامیه و رساله امام خمینی را از قم تهیه و بین مردم آران تقسیم می‌کرد، که مورد توجه و شناسایی پاسگاه ژاندارمری آران قرار گرفته بود تا اینکه در روز ۲۱ رمضان (۱۳۵۷/۶/۵) توسط مأموران ژاندارمری دستگیر و مدتی را در انجام محبوس بود.

با پیروزی انقلاب، شور و هیجان خدمت به نظام نو پای جمهوری اسلامی در او بیشتر شد و در اولین فرصت برای یادگیری فنون نظامی به پادگان آموزشی قم اعزام و پس از پایان دوره نظامی، به حفاظت از بیت امام (ره) و مدرسه فیضیه مشغول شد. با شروع جنگ تحمیلی، شیخ جواد قاسمپور به همراه گروهی از طلاب به یکی از پادگان‌های آموزشی تهران اعزام می‌شود. ولی به دستور بنی صدر خائن با اعزام آنها به جبهه ممانعت می‌شود که شیخ جواد با یکی از افسران ارتش که هم عقیده با بنی صدر بود به بحث و گفتگو می‌پردازد که اعتراض او باعث می‌شود دیگر طلاب هم با او هم رأی شوند و با نوشتن طوماری به امام (ره) درخواست اعزام به جبهه می‌کنند، که امام عزیز با ملاقات آنها و اعزام به جبهه موافقت می‌نماید. او در ۱۶ عملیات

جبهه شرکت فعال داشت، اولین هجرت او به دیار عاشقان در تاریخ ۱۳/۷/۱۳۵۹ از طرف حوزه علمیه به سوسنگرد بود که در عملیات فتح سوسنگرد شرکت نمود، سپس در منطقه هویزه، ۱ ایستگاه آبادان، گیلانغرب و سر پل ذهاب، عملیات ثامن الائمه، عملیات مطلع الفجر (مجروح)، فتح المبین (مجروح)، بیت المقدس (فرمانده دسته)، محرم (معاون گروهان، مجروح)، والفجر ۱ (معاون گردان، مجروح)، خیبر (جانشین گردان، مجروح)، عملیات بدر (جانشین گردان، مجروح)، عملیات والفجر ۸ (جانشین گردان، مجروح) کربلای ۳ (جانشین گردان) و بالاخره در عملیات کربلای ۴ (۱۳۶۵/۱۰/۴) در جزیره ام الرصاص عراق، در حالیکه بعنوان جانشین گردان امام محمد باقر (ع) از لشکر ۱۴ امام حسین (ع) نیروهای بسیجی را هدایت می نمود، مورد اصابت گلوله تیربار دوشکای بعثیون عراقی قرار گرفت و به آرزوی دیرینه خود رسید. خانواده ایشان بزرگترین خانواده شهید در شهرستان آران و بیدگل است، شهدا (منتسب به سردار شهید حاج شیخ جواد قاسمپور، حسین قاسمپور (برادر شهید)، جواد قاسمپور (پسر عموی شهید)، احمد قندیانی (داماد خانواده شهید)، محسن و مصطفی عربیان (خواهرزاده های شهید)، عباس و علی اصغر چاقیان (پسر دایی های شهید)، مصطفی ملکیان (نوه عموی شهید). یکی از برادران طلبه می گوید: از نظر حسن اخلاق در میان طلبه ها معروف و خیلی خوش صحبت بود. به طلبه های مبتدی در همان برخورد اول چنان احترام می گذاشت که انگار چند سال است با آنها آشنایی دارد و همین امر باعث شده بود که اکثر طلبه ها او را می شناختند و شیفته اخلاق او شده بودند و اگر طلبه ای مشکلی داشت به هر وجه ممکن در جهت رفع آن می کوشید. شیخ جواد خیلی ساده می پوشید و بی آرایش بود اصلاً ساده زیستی را دوست می داشت و با همان شهریه مختصر حوزه زندگی خود را می گذراند، با این وضع دیگران را هم مساعدت می کرد. در کنار ناراحتی و مشکلات دیگران نمی توانست بی تفاوت بگذرد و مشکل روحی آنها را با شنیدن دردهای دلشان رفع می کرد و شکل مادی آنها را اگر در وسع خودش نبود به هر طریق ممکن پیگیری و بر طرف می کرد طوریکه روز بعد شهادتش در منزل شهیدی، مرد مستمند و آبروداری در حالیکه در شهادت حاجی به شدت گریه می کرد می گفت: شیخ جواد قرار بود برای منزل از شهرداری آب تهیه کند که منتظر او بودم. به خاطر ویژگی شایسته اخلاقی او اکثر رزمندگان شهر آرزو می کردند هر وقت او به جبهه اعزام می شود همراه او باشند لذا سخنرانی های او در جمع رزمندگان و در دبیرستان های شهر باعث هجوم نیروهای بسیجی به جبهه می شد بطوریکه قبل از

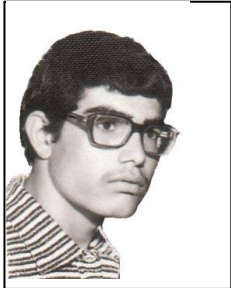
عملیات عظیم خیبر، با اینکه شیخ جواد فردی بسیجی بود، فرماندهی سپاه کاشان به مسئول آران می‌گوید به این شیخ جواد بگویید یکی دو جا سخنرانی کند تا بتوانیم نیروی بیشتر برای اعزام به جبهه جذب کنیم و مسئولین بسیج هم برای جذب نیروی بیشتر، در تابلوی اطلاعات بسیج نوشته‌ای بدین مضمون نصب می‌کنند: «شیخ جواد به جبهه می‌رود.»

روحش شاد و راهش مستدام و پر رهرو باد

فرازی از وصیت نامه سردار شهید حاج شیخ جواد قاسمپور

خدایا ترا شکر که ما را در زمانی آفریدی و در آن زمان امام و رهبری به ما عنایت کردی که ما را از تاریکی، وابستگی و فساد به روشنی و استقلال هدایت نمود. شما ای امت اسلامی از پا نشینید و (بعد از ایران که به پیروزی رسید، نوبت بیت المقدس غریب و کعبه معظمه است که باید آزاد شود). ای ابر قدرت‌های جهان بدانید زمانی که اسلام نوظهور بود تا دروازه چین پیشرفت کرد و توانست پیغام اسلام را به گوش جهانیان برساند. در حالی که جامعه اسلامی خود یک امت پرتوان و قوی و بیدار است، به زودی شما ابرقدرت‌ها را به جهنم خواهد فرستاد. و شما ای امت ایران، همراه با امام کنار او در راه مستقیم حرکت کنید و همراهان امام را بشناسید و نگذارید وقایع هفتم تیر بوجود آید که بعد از رفتن بهشتی‌ها دیگر گریه فایده‌ای ندارد. بر امت اسلامی است که همراه با روحانیت دلسوز در خط امام حرکت کنند و از فرامین معصومین استفاده نمایند و در این میان حضرت امام جعفر صادق (ع) را از جعفر کذاب باز شناسید که هر دو فرزندان امام بودند، از روحانیت در خط امام حمایت کنید و اگر از آنها کناره‌گیری کنید، عذاب الهی در انتظار شماست. ای امت اسلام چنانکه خدای نکرده دشمن از ما سستی ببیند، جرأت پیدا می‌کند و بر ما هجوم می‌آورد و آنوقت است که کار از دست همه رفته است، بیت المقدس غریب که سهل است، کعبه مظلوم همه در خطر صهیونیست‌ها قرار می‌گیرد، حتی مساجد شهرها هم (مانند: مصر) در خطر جدی واقع می‌شود. به مسئولینی که بر قدرت نشسته‌اند باید گفت که بر خون شهدای گمنام نشسته‌اید، آگاهی کامل و خدمتگذاری بر امت و حمایت از امام و رزمندگان و استقامت تا پیروزی را در نظر داشته باشید. ای کسانیکه روزی عده‌ای را منحرف، عده‌ای را منافق و ضد ولایت می‌خوانید و فقط خود را پیرو اسلام فقهاتی می‌دانید، پس عمل در میدان جنگ کجا رفته است؟ چرا از خون شهداء، به نام‌های خود استفاده می‌کنید؟ چرا قلب عزیزان رزمنده را می‌سوزانید (مگر آتش گلوله‌های مزدوران بعضی برای آنها کافی نیست)؟ چرا باید کاری بر سر رزمندگان بیاورید، که شکایت بعضی از شما را بر سر قبر شهیدان بگویند؟ خیلی دوست دارم آنطور که در زندگی دنیا مظلوم بود، مظلوم هم به شهادت برسم و در آتش انفجار بسوزم تا از آتش جهنم در امان باشم. آیا کسی بدون عشق به امام خمینی (ره) می‌تواند عاشق مهدی (عج) باشد؟ تا کسی نایب بر حق امام زمان (عج) را نپذیرد چگونه می‌تواند امام زمان (عج) را بشناسد؟ ای خواهرانم شما عفت و حجاب و دیانت و

همکاری با انقلاب و توجه به سخنان امام (ره) را وظیفه خود بدانید تا خداوند از شما راضی باشد. ای پدر و مادر بزرگوام، شهادت فرزند شما حسین تنها برادر شیخ جواد برای شما سخت بود و در فراق او می‌سوزید اما بدانید که از امتحان خود باید پیروز بیرون بیایید و صابر باشید.



✽ نام: حسین

✽ نام خانوادگی: قاسمپور آرانی

✽ فرزند: میرزامحمد

✽ تاریخ شهادت: ۱۳۶۲/۱۲/۱۲

✽ مکان شهادت: طلائیّه (عملیات خیبر)

✽ نوع عضویت و شغل: پاسدار

✽ مکان دفن: گلزار شهدای امامزاده هلال ابن علی (ع) آران

در سال ۱۳۴۳ در شهر آران دیده به جهان گشود. حسین در سن ۷ سالگی جهت تحصیل علم و دانش به مدرسه ابتدایی ۱۷ شهریور گام نهاد و پس از پایان دوره ابتدایی به مدرسه راهنمایی شهید خدمتی رفت. با توصیه خانواده‌اش و علاقه وافرش به روحانیت به تحصیل علوم دینی (در مدرسه مرحوم آیت الله یثربی (ره) پرداخت. همزمان با ادامه تحصیلات در تظاهرات خیابانی که هر روز به طور مستمر انجام می‌شد شرکت کرده و در پخش اعلامیه‌ها و نوارهای حضرت امام (ره) نقش مؤثری ایفا می‌نمود.

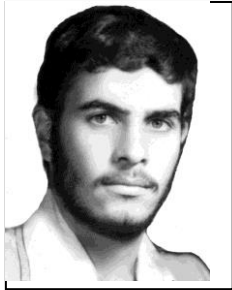
برای حضور در دفاع مقدس در تاریخ ۱۳۶۰/۹/۱ به اهواز اعزام و در عملیات مهم تنگه چزابه شرکت نمود و پس از رشادت‌های زیاد از ناحیه پا مجروح گردید که مجبور شد برای مدت طولانی در زادگاهش بماند. اما براساس ایمان راسخش دوباره جهت ادامه نبرد با مزدوران در تاریخ ۱۳۶۰/۱۱/۱۲ روانه جبهه شد و در عملیات بیت المقدس شرکت و پس از فتح خرمشهر به آران بازگشت. حسین در تاریخ ۶۲/۱/۱۴ مجدداً اعزام جبهه شد و در عملیات‌های والفجر ۱، ۲، ۳ و ۴ شرکت کرد. با شهادت همسنگران‌ش در این عملیات وی برای شرکت در مراسم به آران بازگشت. حسین که از طریقی صداقت و پشتکار عزیزان پاسدار را چه در جبهه و چه در پشت جبهه دیده بود و از طرفی پیام‌های مکرر امام (ره) در وصف پاسداران را شنیده بود، عاشق سپاه و خدمت در این ارگان انقلابی شد و در تاریخ ۶۲/۸/۱۵ به عضویت سپاه پاسداران انقلاب اسلامی کاشان در آمد و در تاریخ ۶۲/۱۱/۱۲ روانه جبهه شد. او در مرحله اول عملیات خیبر در محور پاسگاه زید شرکت کرد و پس از چند روز مجدداً در تاریخ ۶۲/۱۲/۱۰ جهت شرکت در مرحله دوم به محور پاسگاه طلائیّه منتقل شد و پس از رشادت‌ها و فداکاری-

های زیادی در این مرحله از عملیات خیبر، به شهادت که آرزوی دیرینه‌اش بود رسید و پیکر
مطهرش در منطقه عملیاتی باقی ماند.

روحش شاد و راهش مستدام و پر رهرو باد

فرازهایی از وصیت نامه برادر حسین قاسمپور

... دوستانم، رزمنده سپاهی و بسیجی، سنگرتان را حفظ کنید چنانچه امام فرمود: ای رزمندگان معظم مرزها و سنگرها و پایگاه‌های خود را محکم کنید و لحظه‌ای از هجوم دشمن غفلت نورزید که لحظات پیروزی بسیار حساس است و به یاری خداوند منان و دلبستگی به نصرت او آماده و مجهز باشید، دشمن را فقیر و بیچاره شمارید.



✽ نام: محمد علی

✽ نام خانوادگی: قاسمپور آرانی

✽ فرزند: قاسم

✽ تاریخ شهادت: ۱۳۶۲/۷/۲۹

✽ مکان شهادت: عملیات والفجر ۴ (پنجوین)

✽ نوع عضویت و شغل: محصل

✽ مکان دفن: گلزار شهدای امامزاده هلال ابن علی (ع) آران

در سال ۱۳۴۲ در یک خانواده مذهبی، در محله چهار سوق آران بدنیا آمد، محمد علی از اوان کودکی با عشق به حسین (ع) و علاقه به بزرگترین سنگر مسلمانان یعنی مسجد، رشد کرد. دوران ابتدایی را با وجود مشکلات زیاد با موفقیت به پایان رساند. نبوغ و استعداد و تیزهوشی که محمد علی چه در خانواده و چه در مدرسه داشت زبانزد بود. با شروع دوران تحصیلی راهنمایی فعالیت مذهبی ایشان شروع شد. همواره در نماز جماعت و قرائت قرآن و هیئات شرکت می کرد، در کلاس اول دبیرستان بود که قیام مردم ایران به رهبری امام خمینی (ره)، بر علیه ستمگر زمان آغاز شد، محمد علی یکی از افرادی بود که در برپایی تظاهرات چه در دبیرستان و چه در محل خود کوشش می نمود و در راهپیمایی حضور فعال داشت. علاقه شدید وافر ایشان به حضرت امام خمینی (ره)، را نمی شود در قالب لفظ به زبان آورد، هرگاه امام خمینی (ره) پیامی صادر می نمود مبنی بر اینکه بر پشت بامها بروید و ندای الله اکبر داشته باشید ایشان اولین فردی بودند که در کوچه و محله به پشت بام رفته و ندای الله اکبر سر می داد. در دوران پیش از پیروزی انقلاب محمد علی همراه برادرانی همچون سردار شهید حاج شیخ جواد قاسمپور در پخش اعلامیه ها و نوارهای امام خمینی (ره) در میان امت حزب الله سعی فراوان داشت.

ایشان در کمک کردن به دیگران و دستگیری از مستمندان تا آنجا که در توان داشت کوشش می کرد همیشه در مقابل ضد انقلاب، به دفاع از انقلاب بر می خواست و با آنها به بحث و گفتگو می پرداخت هیچ کس را یاری مقابله با ایشان نبود. بعد از پیروزی انقلاب که گروه های از خدا بی خبر سرسازگاری با انقلاب نداشتند همیشه آنها را زیر سؤال می برد و همیشه از حزب الله دفاع می کرد.

وی با وجود کمی سن با هجوم ناجوانمردانه حزب بعث به ایران اسلامی و برای آموزش نظامی، به پادگان غدیر اصفهان رفت و بعد از دوره آموزشی به جبهه اعزام شد، که او یک بسیجی بسیار فعال و با هوش زیرک و دانا بود و در عملیات‌های بزرگ و گسترده‌ای همچون بیت المقدس، فتح المبین، رمضان، محرم و والفجر ۴ شرکت کرد. چندین بار مجروح شد هنوز زخمی که از بیت المقدس داشت خوب نشده بود که در عملیات بعدی شرکت کرد و کتتر در خانه می ماند، بیشتر اوقات در بسیج بود و با آنان همکاری می کرد وی یکی از بنیان گذاران پایگاه بسیج شهداء آران بود.

در عملیات والفجر ۴ مسئولیت معاون گروهان را داشت. بسیار خوش اخلاق و مهربان و اهل مزاح و خنده رو بود ولی در موقع عملیات قاطع، محکم، و با اراده برخورد می کرد بچه‌ها را در پاتک‌های دشمن تقویت روحی کرده و دلگرمی می داد.

روحش شاد و راهش مستدام و پر رهرو باد

فرازهایی از وصیت نامه شهید محمد علی قاسمپور

ای عزیزان، بدانید که خود نیک می‌دانید، آن کوردل‌های بیچاره و زبون دنیا و آخرت و تاریخ که آگاهانه قصد آن دارند که در برابر این جریان مقدس و اهداف و خواسته‌های برحق شما بایستند و بنای مخالفت بردارند نبود و ذلیلند، چرا که این وعده خدا است که بالاخره حق پیروز و آشکار و باطل نابود می‌گردد و موفقیت شما بسته به این شرط می‌باشد که در خط امام عزیز باشید و از برخوردها و زندگی و نصایح ایشان الهام بگیرید و بر تمامی مردم از مرد و زن مخصوصاً قشر جوان می‌باشد که به حمایت از این بزرگواران بپردازند و رهرو راه ایشان باشد که ادامه حرکت انبیاء به سوی الله است.

برادران و خواهران، این چنین است که دشمن قصد شما کرده تا چشم امید امام (ره) را بگیرد و راه‌ها و جاده‌های انحرافی در زمینه‌های فساد و تباهی بر سر راه شما نهاده است، هوشیارانه و استوار بر راه این امام قدم نهید تا به رستگاری و فلاح نائل گردید. با یک دست سلاح را و با دست دیگر قرآن را بگیرید، تا هم از نظر نظامی و هم از نظر مطالعاتی و فکری قوی باشید مگر نه این است که همگان معتقدند و دانشمندان به این متکی که قسمت اعظم راه و رسم زندگی را از مطالعه درباره قداما و تاریخشان فرا می‌گیریم، که قرآن نیز به ما امر می‌کند که از تاریخ گذشتگان درس بگیریم. آیا ما هنوز درباره تاریخ برای حماسه و درس و تعلیم انبیاء و پیامبر ائمه و اسلام و بزرگان اسلام مطالعه‌ای و تفکری و نظری داشته‌ایم؟



✽ نام: رضا

✽ نام خانوادگی: کاظمی آرانی

✽ فرزند: یدالله

✽ تاریخ شهادت: ۱۳۶۱/۱۰/۵

✽ مکان شهادت: جبهه رقیبیه

✽ نوع عضویت و شغل: سرباز

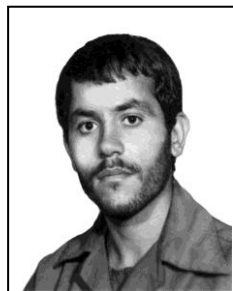
✽ مکان دفن: گلزار شهدای امامزاده هلال ابن علی (ع) آران

در سال ۱۳۳۹ در خانواده‌ای مذهبی در آران پا به عرصه حیات گذاشت. دوران دبستان خود را در مدرسه بونصر شیبانی به پایان رسانید و در هر تابستان در کار خشکشویی به پدرش کمک می‌کرد و در سال ۱۳۵۰ در مدرسه راهنمایی نظام وفا تحصیل را ادامه داد. در این دوران به همراهی پدر با مساجد و هیئت آشنا شد و در مراسم مذهبی شرکت می‌کرد و به فراگیری قرآن و مداحی اهل بیت پرداخت با اتمام دوره راهنمایی و آغاز مبارزات مردم علیه رژیم ستمشاهی پهلوی به همراهی دوستان به مجالس سخنرانی و مراسم راهپیمایی قدم نهاد و در سال ۱۳۵۴ برای ادامه تحصیل در رشته مکانیک عمومی، هنرستان فنی کاشان ثبت نام نمود و مشغول به تحصیل شد و در حین تحصیل به مبارزات خود هم ادامه می‌داد و در صفوف اول تظاهرات شرکت می‌کرد و با درست کردن بمب‌های دستی به مقابله با مأمورین شاه می‌پرداخت تا اینکه انقلاب به پیروزی رسید او در سال ۱۳۵۹ از هنرستان فنی فارغ التحصیل شد. فعالیت خود را در جهاد سازندگی آران و بیدگل آغاز نمود و با شروع جنگ تحمیلی وارد بسیج شد و در حد توان خود با بسیج همکاری می‌کرد. در این دوران فعالیت او در محل و مسجد شکل گسترده‌ای گرفت و اخلاق خوب او مشوق جوانان محل بود. او برای گذراندن دوره ضرورت به ارتش اعزام شد و این شور و شوق جبهه رفتن را در قالب سرباز وظیفه در ارتش جبران و در جبهه‌ها حضور پیدا کرد و بعد از یکسال حضور مداوم در جبهه نبرد با دشمن تجاوز گر در تاریخ ۶۱/۱۰/۵ در جبهه رقیبیه به آرزوی دیرینه خود که همان شهادت بود نائل آمد.

روحش شاد و راهش مستدام و پر رهرو باد

فرازهایی از وصیت نامه سرباز شهید رضا کاظمی

به لطف خداوند، در تاریخ ۶۰/۱۱/۱۹، وارد دانشگاه گردیدم و آن خط اول جبهه بود دانشگاهی که نظیرش را هیچ کجای دنیا نمی‌توان پیدا کرد. موارد درسی این دانشگاه عبارت است از: درس توحید و خداشناسی، عرفان و معرفت، ایثار و فداکاری، از خودگذشتگی و تقوا و تهجد و مردم‌داری، دانشگاهی که در آن هر کس به اندازه ظرف وجودش بهره می‌گیرد، بهره‌هایی که هیچ لذتی نمی‌تواند جایگزینش گردد و به جرأت باید بگویم که دیدن لااقل یک دوره کوتاه این دانشگاه برای خودسازی انسان بر همگان لازم است. عالی‌ترین نمره این دانشگاه نمره شهادت است که هر کس سعی می‌کند خود را خالصتر و بی‌ریاتر کند، خود را از هر گونه آلودگی و زشتی مبرا سازد. وقتی که دانشجویی به درجه عالی شهادت نائل می‌گردد؛ در حالیکه سرش از بدن جدا گشته و دست و پایش هر یک به طرفی پرت گشته و بدنش نیز تکه تکه گشته همکلاسی‌هایش با قلبی سوزان اما حسرت بار به درگاه خدا ناله می‌کنند و می‌گویند خوشا به سعادتش، خدایا، بار الها ما نیز در این آروز بسر می‌بریم.



✻ نام: داود

✻ نام خانوادگی: کریم پناه

✻ فرزند: علی اکبر

✻ تاریخ شهادت: ۱۳۶۲/۱۲/۴

✻ مکان شهادت: پاسگاه زید

✻ نوع عضویت و شغل: پاسدار

✻ مکان دفن: گلزار شهدای امامزاده هلال ابن علی (ع) آران

«شهدا با عشق به خدای بزرگ به معشوق خویش پیوستند ما هنوز در خم یک کوچه هم

نیستیم»

(امام خمینی «ره»)

داود، اوایل فروردین ماه ۱۳۴۲، در خانواده‌ای مذهبی، چشم به جهان گشود او از کودکی با کلام خدا آشنا شد چرا که صدای طنین قرآن پدرش هر صبح به گوشش آشنا می‌گشت و با خون او عجین می‌شد.

در سال ۷ سالگی در دبستان ۲۵ شهریور آران مشغول تحصیل شد. دوران ابتدایی را با موفقیت کامل پشت سر گذاشت و در مدرسه نظام وفا دوره راهنمایی را سپری کرد، سپس به جهت علاقه‌ای که به کار فنی داشت در رشته صنعت هنرستان به تحصیل ادامه داد. در جریان انقلاب همچون دوستان و دیگر برادرانش در تظاهرات شرکت می‌کرد. پس از انقلاب کلاس سوم دبیرستان را مشغول تحصیل بود که در این هنگام جنگ تحمیلی عراق علیه ایران شروع شد. داود جزء کسانی بود که مدرسه را رها و پای دروادی دفاع گذاشت. در حالیکه یک سال به پایان تحصیلش نمانده بود و بعضی او را از این کار منع می‌کردند، عزم و اراده رفتن به صحنه نبرد با باطل را نمود و به مهاباد رفت. یکی از ابعاد و صفات داود اخلاص بی شائبه او بود. اخلاص صادقانه‌اش باعث شد که تاکنون نتوانیم گوشه‌ای از خاطرات عملیات‌های او را داشته باشیم. همه چیز را فهرست وار بیان می‌کرد. آنچه در جبهه‌ها بر او گذشته بود جز از زبان همسنگران نمی‌شنیدیم.

قناعت او بدین حد بود که همیشه با یک دست لباس ساده اما تمیز بسنده می‌کرد و بعد از ازدواجش در یک اتاق کوچک در منزل پدر سکنی گزید. هیچ گاه از کمبودها گلابه نمی‌کرد و به هر چه داشت قانع بود و خدا را شاکر. در عبادت‌های خود همیشه سعی می‌کرد نمازش در اسرع وقت و با جماعت اداء شود. نمازهایش خصوصاً در ماه‌های آخر زندگی روح بلند او را جلا داده بود و صفای باطنش به راستی در چهره‌اش اثر گذار بود. عملیات‌هایی که داود در آنها شرکت کرد عبارتند از: اولین اعزام به مهاباد کردستان سپس در عملیات‌های فتح‌المبین، بیت المقدس، رمضان (که به عضویت سپاه در آمد).

در تاریخ ۶۱/۱۲/۹ به جبهه رفته پس از دو ماه و ده روز مرخصی گرفته و در این مدت کوتاه ازدواج کرد. پس از اتمام مرخصی به جبهه می‌رود و بعنوان فرمانده دسته در عملیات افتخار آفرین والفجر ۱ شرکت کرد.

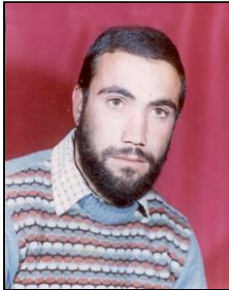
داود مجدداً در تاریخ ۶۲/۱۰/۱۲ به منطقه جنوب رفت و سرانجام در عملیات خیبر در تاریخ ۶۲/۱۲/۴ در پاسگاه زید عراق خون پاکش به زمین ریخت. بدینسان که فریاد هل من ناصر ینصرنی حسین (ع) را با گوش و جان لبیک گفت. او که شوق دیدار امام حسین (ع) سراسر وجودش را گرفته بود در این راه با آخرین نگاه‌هایش در انتظار دیدار روی حسین (ع)، به دیدار خدای حسین شتافت.

روحش شاد و راهش مستدام و پر رهرو باد

فرازهایی از وصیت نامه برادر پاسدار شهید داود کریم پناه

اکنون که رزمندگان اسلام می‌روند تا فتح نهایی را بدست آوردند و در این راه جوان‌هایی به لقاء الله می‌پیوندند، پس بنده هم این جان ناقابل خود را فدای اسلام می‌کنم. ای خدایی که جان را من عطا کردی و اکنون که این جان را گرفتی این شهادت در راهت را برای من قبول بفرما! که فردای قیامت نزد تو و اولیاء و اوصیاء سرافراز و رستگار باشم. «انشاء الله»

اما چند پیام به ملت، ای مردم، ای پاسداران خون شهدا، اکنون مسئولیتی بس عظیم (که کوهها و آسمان‌ها طاقت آنرا ندارند) بر دوش شماست و ما این مسئولیت را با خون خود تمام کردیم و اگر این انقلاب ان شاء الله به انقلاب مهدی (عج) متصل شود، بدانید که روز قیامت نام شما در لیست یاوران خمینی (ره) خواهد بود و این امام عزیز را تنها مگذارید، از فرمایشات رهبر و روحانیون در خط امام پیروی و حمایت کنید و جبهه‌ها را خالی نگذارید که اگر به این اعمال رفتار نکنید، روز قیامت نزد شهیدان و انبیاء و اولیاء سر به زیر خواهید بود و جوابی برای هیچکدام نخواهید داشت. پس دنیا را کنار زده و به معنویات بپیوندید و نماز جماعت و جمعه را ترک نکنید.



✽ نام: رضا

✽ نام خانوادگی: گلشن آرانی

✽ فرزند: شکرالله

✽ تاریخ شهادت: ۱۳۶۲/۴/۲۳

✽ مکان شهادت: مریوان

✽ نوع عضویت و شغل: پاسدار

✽ مکان دفن: گلزار شهدای امامزاده هلال ابن علی (ع) آران

رضا در سال ۱۳۴۱، در آران در خانواده‌ای مذهبی و زحمتکش متولد شد و ۶ ساله بود که به دبستان رفت. به علت ترک تحصیل در همان سن مشغول بنایی شد وی از کودکی با سختیها و مشکلات خود گرفت. پس از مدت ۲ سال در کار بنایی استاد شد. پس از شروع انقلاب اسلامی همچون دیگر همدریفان خود، در صحنه انقلاب فعالانه خدمت کرد، فعالیت و مبارزات وی باعث شد که از طرف ایادی رژیم مورد شناسایی قرار گرفت و در روز ۲۱ ماه مبارک رمضان سال ۵۶ توسط مزدوران شاه دستگیر و پس از یک روز بازداشت آزاد شد. پس از پیروزی انقلاب، با توجه به اینکه بیش از ۱۶ سال نداشت علاقه زیادی به خدمت در ارگان‌های انقلابی داشت، تا اینکه با شکل گرفتن بسیج در شهرستان آران و بیدگل وارد بسیج شد و شبانه روز بدون هیچ چشم داشتی در بسیج خدمت می‌کرد. پس از چند ماهی خدمت در بسیج با شروع جنگ تحمیلی به پادگان امام حسین (ع) رفت و پس از ۲ ماه آموزش از آنجا برای اولین بار به مدت ۴ ماه به جبهه گیلانغرب اعزام و در آنجا بر اثر موج انفجار مجروح شد ولی با همان حال به خدمت در بسیج ادامه داد.

تا اینکه مجدداً در تاریخ ۶۰/۷/۳۰ به جبهه جنوب اعزام و در تاریخ ۶۰/۹/۲۳ برای دومین بار توسط موج انفجار مجروح شد و بعلت مجروحیت، مدتی را در آران بود و وقتی به او پیشنهاد عضویت در بسیج را دادند قبول نمی‌کرد. زیرا معتقد بود که در بسیج عضو شوم دیگر آزاد نیستم که به جبهه بروم.

آری او عاشق جبهه و جهاد بود و این امر باعث شد که در تاریخ ۶۰/۱۲/۱ برای سومین بار به جبهه جنوب و مجدداً در تاریخ ۶۱/۱۲/۱۵ به جبهه جنوب اعزام و پس از یکماه نبرد و ستیز

با بعثیان کافر، از ناحیه کتف مجروح شد و پس از بهبودی در شهریور سال ۶۱ به جبهه غرب رفت و در عملیات مسلم بن عقیل شرکت نموده و با توجه به مسئولیتی که داشت، نشان داد که جوانان مسلمان این مرز و بوم، در سایه اسلام و رهبری امام از هیچ چیز جز خدا هراس ندارند و نهایتاً در این عملیات برای چندمین بار مجروح گردید، پس از بهبودی جهت خدمت سربازی خود را آماده کرد و عازم خدمت مقدس سربازی شد. پس از دو هفته برای دیدار از خانواده‌اش مرخصی گرفته و به جای دیدار از خانواده‌اش مستقیماً به جبهه مراجعه کرد. بعد از ۲ ماه که از جبهه برگشت خانواده او تازه متوجه شدند که او این مدت را در جبهه بوده است. سرانجام تصمیم نهایی را گرفت و با پیشنهاد یکی از دوستانش به عضویت سپاه پاسداران انقلاب اسلامی می‌رود. در یکی از قسمت‌های سپاه مشغول شد و در عین حال که برای رضای خدا جهاد و مبارزه می‌کرد، از سنت پیغمبر خود غافل نماند؛ و تصمیم به ازدواج گرفت مراسم ازدواجش را خیلی ساده برگزار کرد. رضا که لباس دامادیش همان لباس رزمش بود خطاب به مادرش این جمله را گفته بود:

«مادر، من داماد شدم و لباس دامادیم همان لباس رزمم بود. امیدوارم که همین لباس، لباس شهادتم گردد.» بعد از ازدواج مجدداً به میوان رفت تا اینکه سرانجام در روز چهارشنبه مورخ ۶۲/۴/۲۳ ساعت ۹/۳۰ شب هنگام درگیری با ضد انقلاب بر اثر اصابت گلوله به شهادت رسید.

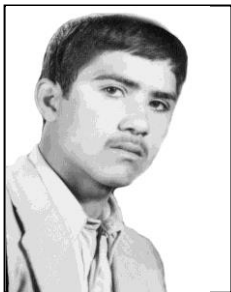
روحش شاد و راهش مستدام و پر رهرو باد

فرازهایی از وصیت نامه پاسدار شهید رضا گلشن

این وصیتنامه‌های شهدا را سرمشق و ملاک خود قرار دهید تا ببینید این شهدای عزیز ما به چه هدف و به چه خاطر کشته شدند. آیا آنها آگاهانه راهشان را انتخاب کردند یا نا آگاهانه؟ اگر مطالعه کوتاهی بر وصیت نامه این شهدا داشته باشیم می‌بینیم که شهدا آگاهتر از آنکه فکر می‌کنیم فکر می‌کردند، آگاهتر از آنکه ما به فکرمان می‌رسد آنها به فکرشان رسیده بود. در این زمان به ندای هل من ناصر ینصری حسین (ع) زمان جواب دهند و قیام کنند و دیدیم که قیام کردند و با خونشان این پیام را به گوش ما رساندند و ما موظفیم که از این خون شهدا پاسداری کنیم.

و اما وصیتم، اول وصیتم به برادران بسیج و سپاه است برادران عزیزم از شما می‌خواهم پیرو ولایت فقیه باشید و به رهبریت امام عزیزمان معتقد. که این رهبر عزیز ما چشم امیدش به شما برادران بسیج و سپاه است و آنطور که می‌گویند همه شما ارتش امام زمان (عج)، هستید و ما باید آنطور که می‌گوید باشیم. ما باید به خود ببالیم که امام عزیزمان می‌گوید: «ای کاش من هم یک پاسدار بودم» آنها چه می‌کنند و من چه می‌کنم.

وصیتم به برادرانم، دلم می‌خواهد اسلحه خونیم را از زمین بردارید و تا پیروزی نهایی بر کفر ظالم بتازید. پیرو ولایت فقیه و در مقابل مخالفان آن مخالفت نموده و قد علم کنید.

	✽ نام: حسین
	✽ نام خانوادگی: مختص آبادی بیدگلی
	✽ فرزند: محمد
	✽ تاریخ شهادت: ۱۳۶۲/۷/۲۹
	✽ مکان شهادت: مریوان والفجر ۴
	✽ نوع عضویت و شغل: کارگر
✽ مکان دفن: گلزار شهدای امامزاده حسین (ع) بیدگل	

حسین متولد سال ۱۳۴۵ بود. او در سن ۶ سالگی در دبستان میرعماد مشغول تحصیل شد. در همان کودکی از اعتقاد بالایی برخوردار بود و چون معلم مدرسه‌اش خانم بود در آن زمان (طاغوت) حجاب اسلامی را رعایت نمی‌کرد از آن مدرسه تقاضای انتقال کرده و به مدرسه صباحی رفت. او تا پایان دوره در آن مدرسه بود، بعد از دوره ابتدایی به مدرسه راهنمایی نیکبخت قدم نهاد و در کنار درس به مطالعه کتب مذهبی هم می‌پرداخت و در این راه از پدر بزرگ خود که یکی از روحانیون است کمک می‌گرفت. حسین برخوردش خیلی خوب بود و به عهدهایش عمل می‌کرد. او قرآن را با صوت می‌خواند و مسلط بود با شروع انقلاب اسلامی پیشاپیش مردم در راهپیمایی‌ها شرکت می‌کرد.

حسین با آغاز جنگ در آموزش بسیج شرکت کرد. او بارها از بسیج تقاضای اعزام به جبهه را داشت ولی به علت صغر سن موافقت نمی‌کردند. چند بار به شهرستان‌های دیگر هم رفت تا موفق شد در آنجا ثبت نام کند و به پادگان آموزشی امام حسین (ع) تهران اعزام شد. در آنجا هم بدلیل سن کم پذیرفته نشد، بالاخره به شهرش بازگشت و مجدداً در بسیج مشغول به کار شد و مسئولیت آموزش کلاس‌های گروه‌های مقاومت را بعهده گرفت. اول مهرماه سال ۱۳۶۰ توانست از بسیج به جبهه‌های غرب اعزام شود، تاریخ ۶۰/۷/۱۵ بود که وارد جبهه‌های مریوان و منطقه عملیاتی دزلی و نوسود شد و تا قبل از عملیات محمد رسول الله (ص) در مریوان بود و پس از آن مدتی را به دیار خود برگشت، مجدداً در تاریخ ۶۰/۱۲/۶ با جمعی از برادران اعزام جبهه‌های جنوب شد و در عملیات پیروزمند فتح المبین شرکت کرد و پس از آن در عملیات بیت المقدس برای فتح خرمشهر شرکت کرد.

که در این عملیات گلوله‌ای به دست او اصابت کرد. مدتی را در بیمارستان‌های اهواز بستری بود و بعد ترخیص شد. پس از عملیات بیت المقدس در عملیات رمضان شرکت در حین عملیات هم مجروح شد و در بیمارستان آذر کلاه بابل بستری شد و پس از یک هفته مرخص شد. او عاشق حسین بود و گاهی در میان برادران رزمنده مداحی می‌کرد و از امام حسین (ع) می‌گفت و زار زار می‌گریست و این عشق حسین بود که بار دیگر او را به جبهه فرا خواند و در تاریخ ۶۲/۵/۲۶ با جمعی از برادران به جبهه اعزام و در عملیات محرم شرکت کرد. حسین در این عملیات راهگشای دیگر بچه‌ها بود و در درگیری با دشمن استقامت خوبی از خود نشان داد و مثل شیر با تیربارش به دشمن حمله می‌کرد. او شیر جبهه بود و زاهد شب. چرا که نماز شبش در این مدت ترک نمی‌شد. حسین بعد از عملیات محرم چند روزی را در آغوش گرم خانواده بسر می‌برد. در این مدت از کار و تلاش در راستای جنگ غافل نبود و مسئولیت تبلیغات پایگاه فاطمیه را عهده دار شد. فروردین سال ۶۲ بود که تعدادی از نیروهای پایگاه را برای بازدید از جبهه‌های جنوب کشور همراه خود به شهرک دارخوئین برده بود، که اطلاع پیدا می‌کند عملیات نزدیک است. در آنجا سعی می‌کند که وارد عملیات شود ولی موفق نشده و به دیار خود بر می‌گردد و مجدداً اعزام می‌شود و به شهرک دارخوئین که می‌رسد عملیات والفجر ۱ شروع شده بود ولی در جبهه پدافندی ماند تا عملیات والفجر ۴ شروع شد در این میان او به دوستانش می‌گوید که من در این عملیات شهید می‌شوم و از نظر روحی خود را آماده کرده بود و هر لحظه انتظار شهادت را داشت. بالاخره شب عملیات فرا رسید و آن شب هم شب جمعه بود و او دعای کمیل را با استفاده از نور، منور هواپیماهای دشمن با یکی از برادران خواندند و عافیت خدا به ندای یارب! یارب! او در آن شب پاسخ داد و پس از اینکه در خط مقدم پیاده شدند، ساعت‌ها پیاده به سوی مواضع دشمن یعنی پیش رفتند در ساعت‌های اولیه بامداد روز جمعه ۶۲/۷/۲۹ در حالیکه نبرد سنگین بین رزمندگان اسلام و کفر یعنی در گرفته بود و او مشغول هدایت یکی از گروهانها به سوی دشمن بود به مین برخورد کرده و به شهادت رسید.

روحش شاد و راهش مستدام و پر رهرو باد

فرازهایی از وصیت نامه شهید حسین متخص آبادی

خدایا! می‌خواستم هزاران جان داشته باشم و در راه تو قربانی کنم و من نیز آگاهانه این راه را انتخاب کردم چون فهمیدگان این راه را مبنای سعادت می‌دانند و در راه رفتن در این راه، نه راه رفتن بلکه غلطیدن است. خداوند! من نمی‌خواهم در بستر با ذلت بمیرم و از تو توفیق سعادت در راهت را خواهانم.

پروردگارا رخت دامادی مرا خاک صحرا و آب غسل مرا خون و سر منزم را بهشت جاودان قرار بده. پدرم درود بر تو که همچون ابراهیم فرزندان را در راه خدا قربانی کردی.

ای پدر و مادر خشنود و سرافراز باشید چون امانتی را که خدا به شما داده بود توانستید از آن به خوبی مواظبت کنید و آنطوریکه باید و شاید به او تحویل دهید.

... ای امت همیشه در صحنه و مقاوم ایران، اگر با کمبودی روبرو شدید مبدا ناشکری کنید چون همانطور که می‌دانید امروز اسلام با شرق و غرب عالم در ستیز است و اجازه ندهید و نگذارید منافقینی با چهره‌های متعدد شما را گول بزنند و همیشه در نمازهای جمعه و جماعت و جلسه‌های دعا شرکت کنید و صفوف خود را فشرده سازید.



✽ نام: اصغر

✽ نام خانوادگی: مدبر

✽ فرزند: حسین

✽ تاریخ شهادت: عملیات فتح المبین سال ۱۳۶۱

✽ مکان شهادت: خرمشهر

✽ نوع عضویت و شغل: روحانی

✽ مکان دفن: مفقود الجسد

در سال ۱۳۴۰ در خانواده‌ای مذهبی و متوسط متولد شد. در سن ۶ سالگی وارد دبستان و در سال ۱۳۵۱ وارد مدرسه راهنمایی شد و پس از گذراندن دوره راهنمایی وارد دبیرستان شده و تا دوم دبیرستان ادامه داد و از اینکه علاقه به روحانیت داشت وارد مدرسه علمیه مشهد شد و یک سال در مشهد بود و سپس به مدت ۵ سال در فیضیه قم به درس علوم دینی پرداخت. دوران انقلاب اسلامی فرا رسید. برادر مدبر از قم به آران آمد و اولین تظاهرات در آران به دعوت این روحانی برگزار شد.

او برای تبلیغ مسائل اسلامی در دورترین نقاط کشور سفر می‌کرد. او با طبقه محروم جامعه زیاد ارتباط داشت و مردم را با این برخوردهای خوب خود جذب می‌کرد. او یکی از بنیانگذاران مدرسه علمیه آران و کتابخانه شهید مظلوم بهشتی بود و در برگزاری مراسم عبادی و سیاسی نماز جمعه زحمات زیادی کشید.

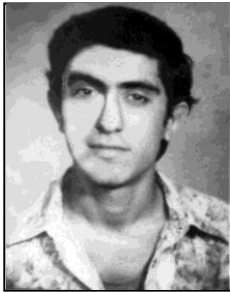
در سال ۱۳۵۸ ازدواج کرد که حاصل ازدواج او یک فرزند دختر می‌باشد. او برای پنجمین مرتبه به جبهه رفت در جبهه هم تبلیغ می‌کرد و هم یک رزمنده مخلص بود، در چند عملیات مهم حضور داشت و آخرین مرتبه در عملیات فتح المبین با رمز یا زهرا (س) حضور پیدا کرد و به درجه رفیع شهادت نائل آمد.

روحش شاد و راهش مستدام و پر رهرو باد

فرازهایی از وصیت نامه شهید حجه الاسلام اصغر مدبر

... شرق و غرب و ایادیشان بدانند، که همچو ایثارگران کربلا تا آخرین نفر و تا مرز شهادت، با همه توان در مقابل مشکلات و توطئه‌ها ایستاده و فریادمان بلند است هیئات منالذله هیئات منالذله و هم صدای شهدای همیشه زنده انقلابمان به سالاری شهید مظلوم آیت الله دکتر بهشتی فریاد می‌زنیم: مرگ بر آمریکا و مرگ بر سازشکار، در کربلای ایران همچون حسین بن علی (ع) که فرمود: ان کاذب دین محمد لم یستقم الا بقتلی فیا سیوف خذینی، ندا می‌دهیم که ای آمریکا، ای منافق و ای صدام، یعنی اگر نابود نمی‌شوید و ظلم و ستمتان خاتمه پیدا نمی‌کند، اگر به قتل ما و از خیانت به حق و مبارزه با دین خدا دست نمی‌کشید، مگر با کشته شدن ما و عزیزان و اطفال ما، پس بکشید ما را که نابودی و ذلت شما و پیروزی و عزت ما حتماً و همیشگی است.

... در این مکانهای الهی (جبهه)، شنیدن آوای تهجد و توسل سالکان راه الله و اشک عشق ریختن عاشقان لقاء الله، چه پر نور و با صفا است. دنیا بداند که بی اثر ماندن گلوله‌های توپ و تانک خمپاره دشمن خدا و خنثی شدن تاکتیک‌های جنگ آنها با همه امکانات ظاهری، کاری الهی و معنوی است و توسط نیروی ایمان و عشق به شهادت است که در خطرناکترین جاها و رو در روی دشمن می‌ایستیم و او را به سزای اعمال خود رسانده و به سعادت و پیروزی می‌رسیم.



✽ نام: علیرضا

✽ نام خانوادگی: مستحکم آرانی

✽ فرزند: محمد تقی

✽ تاریخ شهادت: ۱۳۶۱/۲/۲۰

✽ مکان شهادت: شلمچه

✽ نوع عضویت و شغل: بسیجی

✽ مکان دفن: گلزار شهدای امامزاده هلال ابن علی (ع) آران

در تاریخ ۲۵ فروردین سال ۱۳۴۳، در یک خانواده مستضعف، در آران دیده به جهان گشود. در سن ۷ سالگی به دبستان رفت و پس از گذراندن دوران راهنمایی وارد دبیرستان شد. دو ماه از حضور او در دبیرستان نگذشته بود که در بسیج کاشان ثبت نام نمود و با وجود سن کم چندین مرتبه به جبهه‌های حق علیه باطل در جنوب و غرب کشور اعزام و به مبارزه با رژیم بعثی عراق پرداخت. علیرضا در فعالیت‌های مذهبی و سخنرانی‌ها و مراسم مذهبی شرکت می‌کرد و به جلسات قرآن علاقه چشمگیری داشت.

از خصوصیات اجتماعی این برادر، با وجود اینکه خود وضع مناسبی از نظر مالی نداشت ولی درصدد کمک و همیاری به مستضعفان بود چنانکه اگر در این مورد کاری به ایشان محول می‌گردید عاشقانه این درخواست را انجام می‌داد و هرگز کوتاهی و خستگی از خود نشان نمی‌داد. علیرضا، تنها فرزند ذکور خانواده بود. با پدر و مادر خواهران خود بسیار مهربان و رؤوف برخورد می‌کرد.

دوران مبارزاتی علیرضا به دوران انقلاب بر می‌گردد. آن زمانی که فقط یک دانش آموز دبیرستانی بود، به خاطر علاقه زیاد به انقلاب و اطاعت از امام به تحصیل در دبیرستان پرداخت و همچنان در تظاهرات و راهپیمایی‌ها فعالانه شرکت داشت. بیش از چند ماهی از جنگ ایران و عراق نگذشته بود که عاشقانه روی به جبهه نهاد و چون توانایی و لیاقت خود را در جبهه نشان داده بود بعنوان دیده بان در جبهه فعالیت می‌کرد و در مرتبه سوم در جبهه از ناحیه پا مجروح گردید و مدت سه ماه در بیمارستان اهواز بستری و تحت عمل جراحی قرار گرفت و بعد از آنکه سلامتی خود را بدست آورد برای بار چهارم به جبهه اعزام شد و در منطقه شلمچه (در

سن ۱۸ سالگی) به درجه رفیع شهادت نائل آمد. خانواده علیرضا مدت سه ماه از شهادت ایشان خبری نداشتند و بعد از سه ماه، توسط بسیج خبر شهادت وی را آوردند و پیکر پاک او را در جوار دیگر شهدای جنگ به خاک سپردند.

روحش شاد و راهش مستدام و پر رهرو باد

فرازهایی از وصیت نامه شهید علیرضا مستحکم

... ای نفاق کفر صدامی مرا به سر دار بزنند، سرم را از تنم جدا کنند و دستهایم را همچون دست‌های عباس (ع) از بدن جدا کنند و پاهایم را قطعه قطعه کنند و اگر جگرم را همچون جگر حمزه به نیش بکشند، تا از روی جنازه من نگذرند من اجاز نخواهم داد که کوچکترین خدشه‌ای به اسلام بزنند. تا آخرین گلوله‌ام و تا آخرین نفسم و تا آخرین قطره خونم در غرب و شرق و جنوب و شمال از انقلابم پاسدار خواهم کرد. اگر از دل کوه‌ها آتش شعله ور شود و اگر بمب‌های سوازن زمین را خاکستر کنند و اگر دشمنان تا دندان مسلح شوند و اگر با چنگ تنم را ریز ریز کنند تا انتقام یک یک فرزندان این سرزمین را نگیرم از پای نمی‌نشینم و از خواب توبه می‌کنم و با پایداری و هوشیاری پیام می‌دهم، باشد که تا پرچم پیروز اسلام را بر فراز همه ملت‌های این سرزمین پهناور برافراشته نمایم.



- ✽ نام: سید اصغر
- ✽ نام خانوادگی: مصطفوی بیدگلی
- ✽ فرزند: سید فخرالدین
- ✽ تاریخ شهادت: ۱۳۶۱/۵/۶
- ✽ مکان شهادت: عملیات رمضان (پاسگاه زید)
- ✽ نوع عضویت و شغل: محصل
- ✽ مکان دفن: گلزار شهدای امامزاده هادی (ع) بیدگل

در سال ۱۳۴۳ در خانواده‌ای مذهبی و از ذریه پاک پیامبر (ص) در بیدگل متولد شد. او اولین پسر خانواده بود و علت نام گذاری به نام اصغر برای این بود که پدرش علاقه خاصی به مصیب علی اصغر امام حسین (ع) داشت، لذا نام اولین فرزند پسر خود را اصغر گذاشت، او در سن ۶ سالگی وارد مدرسه صباحی شد و ابتدایی و راهنمایی را با موفقیت گذراند. با شروع انقلاب اسلامی برای ادامه تحصیل خود وارد دبیرستان شهیدان عبداللهی شد و در عین حال در بسیج هم ثبت نام کرد و دوره اولیه آموزشی بسیج را گذراند که این زمان مقارن با جنگ تحمیلی عراق علیه ایران شد، او علاقه وافری از خود نشان می‌داد که به جبهه برود، لذا در شهریور سال ۶۰ برای گذراندن دوره آموزشی به منظریه تهران اعزام شد و پس از آن در دوره شبانه ثبت نام کرد، ولی عشق به جبهه او را از درس خواندن منصرف کرد و بالاخره در تاریخ ۶۱/۱/۱۲ اعزام جبهه شد و در عملیات بیت المقدس شرکت کرد و پس از آن در تاریخ ۶۱/۳/۸ به شهر خود برگشت. او برای لیبک گفتن به ندای رهبرش حضرت امام خمینی (ره) که فرمود: جوانان جبهه را خالی نگذارید، مجدداً در تاریخ ۶۱/۴/۲۰ مطابق با ۱۹ رمضان به جبهه اعزام شد و در مرحله پنجم عملیات رمضان شرکت کرده و روز وصلش فرا رسید و آن ناراحتی مردودی از اعزام قبلی‌اش به جبهه حق بر طرف و به دیدار معبودش شتافت و این مرتبه کاملاً قبول شد و آن هم قبولی مورد درگاه باری تعالی.

اصغر اخلاق پسندیده‌ای داشت، ساده پوش بود اهمیت به واجبات می‌داد. حتی خاک تیمم از مشهد خریداری کرده بود که برای مواقع لازم استفاده کند. خانواده‌اش می‌گویند، یک شب دیر به منزل آمد وقتی علت دیر آمدنش را سؤال می‌کنند به گریه می‌افتد و می‌گوید رفته کنار قبر دوستان شهیدم با آنها پیمان ببندم که راهشان را ادامه می‌دهم. اصغر در دفترچه خاطراتش

می‌نویسد یک شب شهید مهدی جندقیان را در خواب دیدم که سوار بر ماشینی است، به او گفتم مهدی صبر کن من هم بیایم. گفت این ماشین جا ندارد با ماشین بعدی بیا. ماشین بعدی هم یک سرنشینش شهید ابوالفضل الماسی بود، به او گفتم صبر کن من هم بیایم، گفت دیگر جا نیست. ناراحت شدم. گفت غصه نخور تو هم می‌آیی. بله بالاخره او هم رفت و به دوستان شهیدش پیوست.

روحش شاد، یادش گرامی و راهش مستدام باد.

فرازهایی از وصیت نامه پاسدار شهید سید اصفیر مصطفوی

... من براساس مسئولیتی که در برابر انقلاب اسلامی که خون بهای هزاران شهید و مجروح است به جبهه رفتم و به جنگ علیه ضد خدا و خلق خدا پرداختم. این راه را با تشخیص و شناخت کامل انتخاب کردم که همواره تشخیص وظیفه مقدم است بر انجام دادن آن. چه بسا افرادی که حاضرند به وظیفه عمل کنند، اما وظیفه را تشخیص نمی دهند.

... ای امت رشید و خلق آزاد خدا و ای ملتی که نگاه رهبر می گوید الهی شده اید، قدر انقلاب را بدانید و آنرا با تمام وجود و تا آخرین قطره خون خودتان پاس دارید و دنبال امام (ره) و خط امام (ره) باشید.

... مادرم، بعد از شنیدن خبر شهادتم ناراحت نشو و خوشحال باش از اینکه یکی از فرزندان در این راه به شهادت رسیده؛ مادرم برای من گریه نکن بلکه برای علی اکبر امام حسین (ع) گریه کن.

... پدر جان، بدان که با خدا معامله ای بزرگ انجام داده ای و امیدوارم که مرا ببخشی از اینکه هیچ گونه کار مثبتی و خیرمندانه برایت انجام ندادم.

والسلام علیکم و رحمه الله



✽ نام: حسین

✽ نام خانوادگی: ملکیان آرانی

✽ فرزند: قربانعلی

✽ تاریخ شهادت: ۶۲/۱۲/۱۶

✽ مکان شهادت: جزیره مجنون

✽ نوع عضویت و شغل: پاسدار

✽ مکان دفن: گلزار شهدای امامزاده هلال ابن علی (ع) آران

تیرماه ۱۳۴۲ در یک خانواده‌ای مذهبی و مستضعف در آران بدنیا آمد. خانواده‌اش بعلت عشق به اهل بیت نام او را حسین نهادند. در سن سالگی وارد مدرسه ابتدایی ۲۵ شهریور شد و بعلت فقر زیاد بعد از ظهرها که از مدرسه برمی‌گشت کار می‌کرد. پس از گذراندن تحصیلات ابتدایی وارد مدرسه راهنمایی نظام وفا شد. در این دوره نیز با وجود این که درس می‌خواند و در کارهای کشاورزی به پدر کمک می‌کرد یکی از بهترین دانش آموزان کلاس دوره راهنمایی بود. پس از آن وارد مقطع تحصیلی دبیرستان شد و با اصرار دبیران و دوستان در رشته ریاضی مشغول به تحصیل شد. سال دوم دبیرستان بود که حرکت علنی انقلاب اسلامی به رهبری امام خمینی بر علیه شاه خائن شروع شد او از جمله کسانی بود که در برپا کردن تظاهرات و راهپیمایی در داخل دبیرستان کوشش زیادی داشت. پس از پیروزی انقلاب اسلامی به فرمان امام جهت تحصیل علم در کلاس درس حاضر شد ولی با شروع غائله کردستان و جنگ تحمیلی درس خود را نیمه تمام گذاشت و در تاریخ ۵۹/۱۱/۱۵ از طریق بسیج به جبهه مریوان اعزام شد که در این مأموریت با وجود آنکه شدیداً مجروح شده بود به شهر خود برنگشت. مجدداً در تاریخ ۱۳۶۰/۴/۵ با اینکه پدرس را به تازگی از دست داده بود، از طریق بسیج به مریوان اعزام شد. عملیات‌هایی که وی در آنها شرکت داشت عبارتند از: طریق القدس، بیت المقدس که در این عملیات نیز از ناحیه گوش مجروح می‌گردد سپس در عملیات رمضان بعنوان معاون گروهان در ۵ مرحله عملیات فعالانه شرکت کرد و از ناحیه دست مجروح گردید. پس از بهبودی جراحی در عملیات محرم به عنوان معاون گردان موسی بن جعفر (ع) لشکر ۱۴ امام حسین (ع) شرکت کرد و بعد از آن در عملیات والفجر ۱ به عنوان معاون گردان یا زهرا لشکر امام حسین (ع) و سپس عملیات والفجر ۴ شرکت کرده که زخمی می‌شود و مدتی در بیمارستان و منزل بستری

می‌گردد و عاقبت در تاریخ ۱۳۶۲/۱۲/۱۶ در سمت معاون گردان موسی بن جعفر (ع) در یکی از بی سابقه ترین پاتک‌های دشمن بعثی در جزیره مجنون در ساعت ۴ بعد از ظهر بر اثر اصابت ترکش گلوله به سرش مجروح شده و پس از دو ساعت به درجه رفیع شهادت نائل آمد.

حسین با آنکه دانش آموز رشته ریاضی بود و استعداد خوبی داشت ولی فردی متواضع و در مقابل تمام مشکلات زندگی و مجروحیت‌های متعددی که بر او وارد شده بود صبور و چهره‌ای متبسم داشت و هنگامی که با او برخورد می‌کردی و چهره متبسم او را مشاهده می‌کردی باورمان نمی‌شد که او در مقابل کوهی از مشکلات مردانه ایستاده است آری او خندان و با چهره‌ای خندان هم به معشوقش رسید.

روحش شاد، یادش گرامی و راهش مستدام باد.

فرازهایی از وصیت نامه سردار شهید حسین ملکیان

... ای امت مسلمان قدر این ودیعه الهی که همان امام خمینی (ره) (ولایت فقیه) است بدانید که خدا خوب ودیعه‌ای را به ما ارزانی کرده است.

... برادران خط خود را از خط روحانیت متعهد و پیرو خط امام جدا نکنید که آنها سنگر نشینان بحق اسلامند.

... برادران و خواهران پیروی از ولایت فقیه (امام خمینی) همان پیروی از رسول خداست و اطلاعات از رسول خدا همان پیروی از خداوند متعال می‌باشد و هرکس در خط ولایت فقیه نیست در خط ولایت طاغوت می‌باشد.

... من وظیفه اسلامی و شرعی خود دانستم که در جبهه‌های جنگ حق علیه باطل شرکت کنم این آمریکای جنایتکار است که منطقه را به آتش کشیده است، تا بتواند به چپاول و غارت کشورهای منطقه بپردازد و این جنگ ناخواسته را بر ما تحمیل کرده است که به خیال خام خود دوباره ما را به استضعاف بکشاند. آمریکای جنایتکار باید بداند که اگر تمامی امت مسلمان ایران شهید شوند دیگر نمی‌گذارند که او به ایران برگردد، مگر اینکه از روی بدن این امت شهید پرور بگذرد.



✽ نام: مصطفی

✽ نام خانوادگی: ملکیان آرانی

✽ فرزند: احمد

✽ تاریخ شهادت: ۱۱۳۶۷/۳/۲۱

✽ مکان شهادت: جنوب شلمچه

✽ نوع عضویت و شغل: پاسدار

✽ مکان دفن: گلزار شهدای امامزاده هلال ابن علی (ع) آران

مصطفی در سال ۱۳۴۹ در آران (محلّه و شاد) متولد شد. وی از خانواده محروم و مستضعف بود. از شش سالگی وارد دبستان ۱۷ شهریور شد و سپس دوره راهنمایی و دبیرستان را در مدرسه شهید مطهری و دبیرستان شهید عبدالهی آغاز کرد که تا دوم نظری درس خواند.

مصطفی از ده سالگی در قرائت قرآن و نماز حاضر می شد و در سال ۱۳۶۳ در پایگاه بسیج شهدا انجام وظیفه می کرد و سپس در تاریخ ۶۵/۱۱/۲۱ به جبهه های نبرد حق علیه باطل اعزام و وارد گردان یونس (ع) شد و بعد در تاریخ ۶۵/۱۱/۲۵ جهت آموزش غواصی دوره های لازم را طی نمود و در تاریخ ۶۵/۱۲/۱۷ به خط پدافندی فاو ام القصر اعزام شد و پس از آن در تاریخ ۶۶/۳/۲۱ در عملیات نصر ۴ شرکت کرد و مجدداً در تاریخ ۶۶/۷/۱۵ عازم خط پدافندی فاو ام القصر شد و نهایت در عملیات بیت المقدس ۷ به درجه رفیع شهادت که آرزوی دیرینه اش بود نائل آمد.

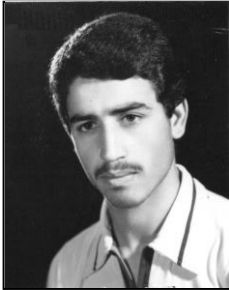
روحش شاد، یادش گرامی و راهش مستدام باد.

فرازهایی از وصیت نامه برادر شهید مصطفی ملکیان

در این زمان حساس که جنود شیطان در برابر جنود الله قرار گرفته وظیفه هر مسلمان واقعی و موظف و معتقد به احکام خدا و قرآن این است که برای یاری اسلام از جای خود برخیزد و از اسلام عزیز دفاع نماید و با خون خود به امام عزیزش لبیک گوید و مرگ با شرف و عزت را بر زندگی ننگین ترجیح دهد.

خداوند عزیز و بزرگوار به این بنده حقیر توفیق داد که گام به سوی جبهه برداشته و در راه او از احکام شرع دفاع و مبارزه کنم و انشاء الله که در پایان با یاری او به پیروزی عظیمی دست یابیم. اما ای امت شهید پرور حزب الله اکنون زمان آن رسیده که به امام خود لبیک حسین گونه بگوئید و برای یاری اسلام رو به سوی جبهه نمایید و فقط با شعار کاری نمی توان از پیش برد. امیدوارم به شعارهایی که می گوئید جامه عمل بپوشانید.

... مادر ای کسی که برادر عزیزت و نور چشمانت محمد علی از برای لبیک گفتن به امام به شهادت رسید و در سوگش صبر نمودی. مادرم اگر چه من برای شما فرزند خوب و لایقی نبودم ولی از تو می خواهم که مرا حلال کنی و اگر خواستی برای من گریه کنی بر علی اکبر امام حسین (ع) گریه کن.



✽ نام: حمیدرضا

✽ نام خانوادگی: منصوری

✽ فرزند: رضا

✽ تاریخ شهادت: ۱۳۶۲/۱۲/۱۱

✽ مکان شهادت: طلائییه (عملیات خیبر)

✽ نوع عضویت و شغل: بسیجی

✽ مکان دفن: گلزار شهدای امامزاده هلال ابن علی (ع) آران

حمیدرضا به تاریخ ۱۳۴۰/۶/۲۵ در خانواده‌ای متدین و دوستدار اهل بیت متولد شد.

در سال ۴۶ وارد مدرسه شد و دوران دبستان و راهنمایی و دبیرستان را به ترتیب در مدارس ۲۵ شهرپور، نظم وفا آران و هنرستان فنی محمد نراقی کاشان گذراند.

وی در دوران کودکی و نوجوانی، فعال و علاقمند به جلسات مذهبی بود اوقات فراغت خود را با شرکت در کلاس‌های قرآن کانون و یا کمک به والدین در قالی بافی و یا کارگاه آجر پزی می‌گذراند. با شروع حرکت‌های آرام سیاسی در جامعه او نیز دیدش به مسائل جامعه بازتر شد و شعارهای انقلابی و کاریکاتورهای نقش بسته بر صفحات کتب درسی وی نشان این بیداری و تأثیرپذیری اوست. با علنی شدن تظاهرات علیه رژیم طاغوت او نیز فعالیت مبارزاتی خود را علنی کرد و فعالانه در تظاهرات شرکت می‌کرد.

پس از پیروزی انقلاب اسلامی در جلسات انقلابی و گروه‌های حفظ امنیت شهر شرکت می‌کرد با تشکیل بسیج مستضعفین در آران و بیدگل با دوستان خود در آنجا حضور می‌یافت و سپس با مشارکت و همکاری دوستان برای حفظ امنیت منطقه و جذب نیرو اقدام به تشکیل پایگاه بسیج شهدا در جوار آستان امامزاده محمد هلال نمودند. وی هنر جوی سال چهارم بود که در آزمون ورودی دانشکده افسری نیروی زمینی ارتش جمهوری اسلامی شرکت کرد و قبول شد.

حمیدرضا در خرداد ماه سال تحصیلی ۶۰-۱۳۵۹ موفق به دریافت دیپلم شد. اولین اعزام وی در تاریخ ۱۳۶۰/۸/۱۰ به جبهه جنوب بود که در عملیات طریق القدس (فتح دبستان) شرکت کرد و از ناحیه ساق پا مجروح و پس از بستری شدن در بیمارستان امام خمینی اهواز راهی منزل شد او در نهایت ایثار مجروحیت خود را از خانواده پنهان می‌نمود. پس از بهبودی مجدداً در تاریخ ۱۳۶۰/۱۰/۲۱ به جبهه اعزام شد ولی یک ماه بعد در تاریخ ۱۳۶۰/۱۱/۱۸ برای خدمت زیر پرچم

به پادگان آموزشی قوشچی اعزام و پس از آموزش وارد گردان ضربت پادگان شد پس از آن برای مبارزه با اشرار و ضد انقلاب با دوست شهید خود حسین احسن زاده وارد گردان ۸۲۲ شهادت می‌شود و در عملیات‌های والفجر ۲ و پاکسازی جاده پیرانشهر و سردشت، نقده شرکت کرد. وی به واسطه شایستگی‌هایی که از خود نشان داد به درجه گروهان سومی نائل آمد و مابقی (۶ ماه) خدمت را در عقیدتی سیاسی تیپ ۱ پیرانشهر گذراند. و در تاریخ ۱۳۶۲/۹/۱۸ خدمت سربازی‌اش را به اتمام رسانید. پس از سربازی مدتی را بی قرار سپری کرد. شهادت دوستانش او را می‌آزرد بر سر مزار آنان می‌رفت و از تنهایی خود شکوه می‌کرد تا اینکه سرانجام در آخرین اعزام در تاریخ ۱۳۶۲/۱۱/۱ به همراه گردان امام محمد باقر (ع) از لشکر ۱۴ امام حسین به جبهه جنوب اعزام شد و مسئولیت فرمانده دسته گروهان جابر به وی واگذار گردید و در تاریخ ۱۳۶۲/۱۲/۱۱ در عملیات خیبر شرکت نمود و در منطقه طلائیة موفق به دیدار یار شد و به لقا الله پیوست. پیکر مطهر وی پس از ۱۱ سال در تاریخ ۱۳۷۳/۶/۹ توسط کمیته جستجوی مفقودین نیروهای مسلح کشف و در تاریخ ۱۳۷۳/۸/۱۳ در گلزار شهدا آران دفن گردید.

روحش شاد، یادش گرامی و راهش مستدام باد.

فرازهایی از وصیت نامه شهید حمیدرضا منصوری

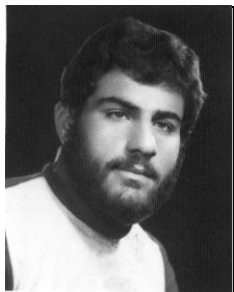
سلام بر معصومین، سلام بر بنیانگذار جمهوری اسلامی ایران خمینی کبیر ابراهیم عصر، حسین زمان، سلام بر دلسوزان انقلاب آنهاییکه حسین گونه به میدان شتافتند و سینه‌ها را به رگبارها گشودند تا بساط ننگین ابر جنایتکاران را بر چیده و زمینه را برای ظهور آقا امام زمان (عج) آماده سازند.

امت قهرمان: برادران رزمنده از شما انتظار دارند در صحنه باشید خود را در محضر خدا ببینید، در صحنه بودن شما نشانه زدودن کلیه موانع و کلیه مشکلات است. در مقابل مشکلات قد علم کنید و آن را در خود هضم و هم‌رنگ نمائید. میدان شما وحدتگاه مسلمین، مسجد است دشمن از تجمع شما در اینگونه مکان‌ها، از قلب شما که مملو از مهر امام و فکرتان که برای تحقیق اسلام و سرنگونی شرق و غرب می‌اندیشید، می‌ترسد.

خواهران: با حجاب و عفتتان رابطه خود را با خدا محکم کنید.

پدر و مادر: امروز که لطف خداوند شامل حال شما شد و مورد قبول درگاهش قرار گرفتم خوشحال باشید.

خانواده عزیزم انتظار دارم به هر نحوی که شده راهم را ادامه دهید صبر پیشه کنید که قیامت با چهره‌ای نورانی به صحنه خواهید آمد. از اینکه به اندازه یک فرزند به شما خدمت نکردم از شما پدر و مادر مهربانم خواهران و برادران، دوستان و همسایگان پوزش می‌طلبم در همه جوانب دولت را یاری کنید مسئله جنگ را فراموش نکنید.



✽ نام: عباس (امیر)

✽ نام خانوادگی: منعمی بیدگلی

✽ فرزند: احمد

✽ تاریخ شهادت: ۶۴/۶/۱۷

✽ مکان شهادت: کردستان (عملیات قادر)

✽ نوع عضویت و شغل: پاسدار

✽ مکان دفن: گلزار شهدای امامزاده محمد (ع) بیدگل

عباس در سال ۱۳۴۳ در بیدگل در خانواده‌ای مذهبی و متدین متولد شد از کودکی به دنبال پدر خود در جلسات مذهبی شرکت می‌کرد و با مسائل اسلامی مانوس می‌گشت. ۶ ساله بود که وارد دبستان شد و پس از آن دوره راهنمایی را هم پشت سر گذاشت در این زمان به پدر خویش در کارهای کشاورزی کمک می‌کرد او در کارهای پشتکار داشت و فردی متدین و خونسرد بود عباس مهرماه سال ۱۳۵۷ همزمان با پیروزی انقلاب اسلامی وارد دبیرستان شد در اینجا بود که سعی می‌کرد دین خود را به انقلاب اسلامی ادا کند و در آگاه کردن مردم از جنایات رژیم پاه هیچ کوتاهی نمی‌کرد در این راه شجاعتها و فداکاریهایی از خود نشان داد. فعالیت او در دبیرستان چشمگیر بود. او پس از پیروزی انقلاب اسلامی زمینه فعالیت خود را گسترش داد و به دانش آموزان درانجمن اسلامی دبیرستان کمک می‌کرد در دبیرستان برای افشای جنایات گروه‌ها و فریب‌کاری‌های آنان تا سر حد توان کوشید و نقش مهمی را در این حرکت ایفا نمود با گذشت دو سال از دوره دبیرستان، جنگ تحمیلی شروع شد که شهید درس را رها کرد و برای حراست و پاسداری از اسلام و میهن اسلامی در سال ۱۳۵۹ راه جبهه‌ها را در پیش گرفت و پس از بازگشت از جنگ به فرمان امام به تشکیل پایگاه‌های بسیج و آموزش مردم پرداخت و در این راه مردم را تشویق و ترغیب می‌کرد، در عین حال از رفتن به جبهه باز نایستاد و مجدداً عازم جبهه شد و بر اثر ترکش خمپاره مجروح و در یکی از بیمارستان‌های تهران بستری گردید. عباس غیر از مسئولیتی که در پایگاه بسیج داشت در جهاد سازندگی هم فعالیت می‌کرد و درس را هم ادامه داد که سال ۱۳۶۱ موفق به اخذ دیپلم شد پس از پایان تحصیل در دبیرستان، شهریور همان سال به عضویت سپاه پاسداران در آمد و پس از انجام مأموریت‌های متعدد و ابراز لیاقت و رشادت‌های فراوان در جبهه‌های رزم مسئول واحد بسیج لشکر نجف شد.

او با دیگر هم‌زمان خود در عملیات قادر شرکت کرد و در حالیکه قلبش آکنده از شور و عشق به شهادت بود دفتر زندگی خویش را در تاریخ ۶۴/۶/۱۷ با شهادت در راه خدا بست و جنازه مطهرش در آن عملیات باقی ماند و پس از حدود ۱۰ سال پیکر مطهرش به وطن بازگشت.
روحش شاد، یادش گرامی و راهش مستدام باد.

فرازهایی از وصیت نامه پاسدار شهید عباس (امیر) منعمی

... خدایا تو باران رحمت فرستادی و زمینه رشد و تکامل و بندگی و طاعت را مساعد کردی و اگر کوتاهی کنیم و از دستورات تو سرپیچی نمائیم روز قیامت دلیلی نخواهیم داشت و رهبریت خمینی برای ما نعمتی بزرگ است. پروردگارا شکر این نعمت سخت است، ما چگونه سپاس و شکر این نعمت بزرگ را خواهیم کرد زبانم و بقیه اعضایم عاجز است. بهتر دانستم پیرو واقعی خمینی عزیزت باشم و گوش به فرمان و در صف سپاه و لشکر او با دشمن داخلی و خارجی جنگیده تا جان و هستی خود را فدای او یعنی فدای اسلام کنم و با ریختن خونم سنگینی گناه را کم کنم و رضایت تو را حاصل نمایم.

خداوندا به من روحیه‌ای بزرگ و مقاوم عطا فرما و چشمهایم را شنوا و بازوانم را پرتوان و شمشیرم را بران و ایمانم را قوی و هدف و نیتم را مخلص گردان تا بهتر با دشمن زیون جنگیده، و دست اجانب را از حریم مقدس اسلام قطع نماید. بدانید ملتی که سرفصل تاریخش را با شهادت ورق می‌زند و سلاحش ایمان و فریادش الله اکبر باشد هیچ وقت شکست نمی‌خورد امت شهید پرور، انقلاب کردن مشکلات و سختی‌ها دارد با تلاش اندک و ناچیز نمی‌توان به هدف رسید اگر می‌خواهید روز قیامت راحت باشید و روسفید، باید سختترین مشکلات را تحمل کرده و تا آخرین لحظه ممکن و استوار بایستید.



✽ نام: حسن

✽ نام خانوادگی: نجفی پور آرانی

✽ فرزند: یحیی

✽ تاریخ شهادت: ۱۳۶۲/۸/۱۸

✽ مکان شهادت: پنجوین

✽ نوع عضویت و شغل: کارگر

✽ مکان دفن: گلزار شهدای امامزاده هلال بن علی (ع) آران

حسن در سال ۱۳۴۲ در محله جنگل آباد آران و در خانواده‌ای مستضعف و مذهبی دیده به جهان گشود.

خانواده‌اش در امر تعلیم و تربیت مسائل دینی از هیچ کوششی مضایقه نکردند. در کودکی آثار ایمان و عشق و علاقه به انجام امورات دینی در وی نمایان بود شش ساله بود که قدم به محیط مقدس مدرسه نهاد و در مدرسه ابتدائی شاه عباس مشغول تحصیل گردید؛ روزها به فراگیری علم و دانش مشغول بود و شبها نیز در نماز جماعت مسجد و جلسات مذهبی شرکت می‌نمود که این وضع تا پایان ادامه داشت چون وضع مالی خانواده‌اش خوب نبود، لذا پس از پایان دوره ابتدایی مشغول کار و کسب گردید تا بتواند از این طریق کمکی به خانواده خود کرده باشد او از همان کودکی نسبت به کمک و دستگیری از فقرا اقدام می‌نمود و هر چه کسب می‌کرد نیمی از آن را در راه خداوند به مستمندان می‌داد و می‌گفت خداوند به کسی که از فقرا و بیچارگان دستگیری نماید پاداش می‌دهد. او بسیار خوش اخلاق و با صفا بود. نسبت به رهبری عظیم الشان انقلاب اسلامی ایران حضرت امام خمینی (قدس سره) علاقه زیادی داشت و بسیار دلش می‌خواست که امام خود را از نزدیک دیدار نماید و موقعی که جنگ تحمیلی شروع شد می‌گفت وظیفه ما فرمان بردن از رهبر می‌باشد. وی خیلی علاقه داشت که به جبهه برود اما چون برادر بزرگش در خدمت مقدس سرباز بود و ایشان به خانواده‌اش کمک می‌کرد. لذا نتوانست به جبهه برود و نمی‌توانست از عشقی که به جبهه داشت آرام باشد. چند روزی از خدمت برادرش مانده بود که بعنوان سرباز سپاه به اهواز اعزام و در لشکر ۱۴ امام حسین (ع) خدمت مقدس سربازی را شروع کرد. سه ماه در لشکر بود و پس از آن به مرخصی آمد و بعد از

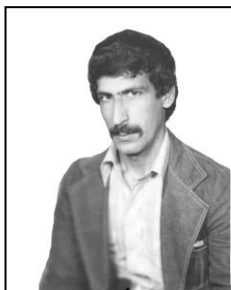
آن به سنندج به مریوان اعزام شد و حدود سه ماه در آن منطقه بود که در آن مدت خانواده‌اش هیچ خبری از او نداشتند و در عملیات والفجر ۴ در منطقه پنجوین عراق در تاریخ ۶۲/۸/۱۸ به شهادت نائل گردید و در کنار دیگر شهدای جنگ و انقلاب به خاک سپرده شد.

روحش شاد، یادش گرامی و راهش مستدام باد.

فرازهایی از وصیت نامه پاسدار شهید حسن نجفی پور

من براساس احساس مسئولیت و وظیفه شرعی خود تصمیم گرفتم، که هجرت را بر ماندن در وطن ترجیح داده و روانه میدان جهاد و جنگ در راه خدا گردم تا دین خود را به مکتبم اسلام و وفاداریم را به رهبرم امام خمینی ادا نمایم و امیدوارم امت شهید پرور ایران دست از یاری اسلام و امام برنداشته و عزت و سربلندی را برای اسلام تضمین نمایند و در این راه از بذل جان و مال و فرزندان خویش برای فداکاری در راه اسلام و انقلاب اسلامی دریغ نوزند و ندای لا اله الا الله و محمد رسول الله را بگوش تمامی جهانیان برسانند و مستضعفین جهان را نجات بخشید. شما امت اسلام: گوش بفرمان امام و رهبر عزیزمان باشید و قدر این نعمت بزرگی را که خداوند به ما عنایت فرموده است داشته باشید، و دنباله رو رهبر و یاران و نمایندگان ایشان باشید و از روحانیت مسئول و متعهد و نیز مساجد و مجالس دعا و نماز جمعه که پایگاه عبادی، سیاسی و دشمن شکن و مرکز نشر اخبار و فرهنگ اسلامی می باشد حمایت و حراست نمایید.

مادرم، من امانتی بودن که خدا به شما داده بود و سرانجام باید به او باز گردانیم. اگر توفیقی پیدا کردم که در راه خدا به شهادت برسم خوشحال باشید و در مقابل زحمات زیادی که برایم کشیدید، به روز جزا آن روز که پسر از مادر و مادر از پسر و خواهر از برادر و همه از یکدیگر می گریزند و جز اعمال حسنه خود انسان چیزی مؤثر نیست، انشاء الله من تو را شفاعت خواهم کرد و اما تو ای پدر بزرگواری: در مصیبت من صبر پیشه کن که خدا نیز صابرین را دوست دارد. من از شما تشکر می کنم که مرا در راه اسلام و قرآن راهنمایی کردن و برای جنگ و جهاد علیه کفار مشوقم بودی.



نام: جواد

نام خانوادگی: نیک پور آرانی

فرزند: عزیزالله

تاریخ شهادت: ۱۳۶۱/۱/۲

مکان شهادت: منطقه غرب شوش و دزفول

نوع عضویت و شغل: کارگر

مکان دفن: گلزار شهدای امامزاده هلال ابن علی (ع) آران

جواد در سال ۱۳۳۴ در آران در یک خانواده مذهبی و مستضعف چشم به جهان گشود: ۷ ساله بود که تحصیلاتش را در دبستان بونصر شیبانی آغاز کرد و با تنگدستی به تحصیلاتش ادامه داد تا موفق به دریافت سیکل شد. در سن ۱۸ سالگی ازدواج نمود و پس از گذشت یکسال به خدمت مقدس سربازی فراخوانده شد. پس از اتمام دوران سربازی به همراه همسرش مشغول قالببافی شد و تقریباً یکسال بعد بعنوان کارگر در کارخانه قالببافی راوند کاشان استخدام گردید. شهید با در آمد کمی که داشت توانست در یکی از محلات فقیر نشین خانه‌ای را به نام کند که تا هنگام شهادتش نیز تکمیل نشد. او برای آموزش دوران بهیاری از طرف کارخانه یکماه به تهران اعزام شد و اسفند ماه ۱۳۶۰ داوطلبانه برای کمک به مجروحین جنگ راهی جبهه‌های جنگ گردید. شهید در عملیات ظفرمندانانه فتح المبین شرکت جست و در حین درگیری در حالیکه مشغول پانسمان یکی از مجروحین در داخل آمبولانس بود بر اثر انفجار خمپاره‌ای دچار آتش سوزی شد و به درجه رفیع شهادت نائل آمد. از شهید هنگام شهادت ۴ فرزند به یادگار مانده است. روحش شاد، یادش گرامی و راهش مستدام باد.

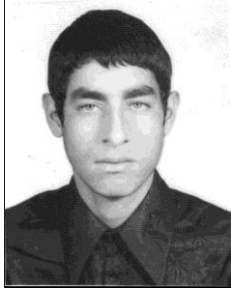
فرازهایی از وصیت نامه برادر شهید جواد نیکپور

پدر عزیز و مادر مهربانم و خواهر عزیزم؛

من که الان به جبهه حق علیه باطل رهسپار گشته‌ام، می‌خواهم که همچون رزمندگان در پشت جبهه کوشا، و از هرگونه کاری که برای اسلام عزیز مفید باشد، دریغ نفرمائید. از خواهران و برادرانم خواهش می‌کنم تا پیروزی رزمندگان عزیز بر نیروهای کفر صدامی از هیچگونه کوشش و کمکی به نیروهای اسلام حتی دعای شما که بدرقه راه آنان می‌باشد دریغ نفرمائید.

پدر و مادر عزیز و همسر مهربانم از شهید شدن من هیچ گونه ناراحتی در دل راه ندهید. در شهید شدن من باید بسیار خوشحال شوید که یک فرزندی ناقابل فدای اسلام نموده‌اید و فخر نمائید به شهید شدنم، اگر من شهید شدم (انشاء الله که امیدوارم شهید شوم) گریه بر سر مزارم نکنید که باعث خوشحالی منافقین که روسیاه از این دنیا و آخرت هستند، می‌باشد.

همسر من می‌خواهم مثل حضرت فاطمه (ع) زندگی کنی و هیچگونه کاری که باعث ناراحتی بشود انجام ندهی و از فرزندانم خوب نگهداری نمائی تا در آینده هر کدام یک انسان فداکار باشند.



✽ نام: ابراهیم

✽ نام خانوادگی: نیکوفرد

✽ فرزند: ماشاالله

✽ تاریخ شهادت: ۱۳۶۰/۱۲/۱

✽ مکان شهادت: چزابه

✽ نوع عضویت و شغل: محصل

✽ مکان دفن: مفقود الاثر

خرداد ماه سال ۱۳۴۵ در خانواده‌ای مذهبی، در آران متولد شد. از کودکی در اکثر مجالس مذهبی، قرائت قرآن و دعاها شرکت می‌جست و دوستانش را هم به همین راه تشویق می‌کرد و در سن شش سالگی وارد دبستان شد. در دبستان اخلاق و رفتارش نمونه بود که آموزگاران و مسئولین مدرسه را تحت تأثیر قرار داده بود. وقتی که نهضت اسلامی ایران به رهبری حضرت آیت الله العظمی امام خمینی (ره) به اوج خود رسید، ابراهیم دوران راهنمایی را با موفقیت کامل پشت سر نهاد و سپس وارد دبیرستان شد. ورود وی به دبیرستان برادران شهید عبدالهی مصادف با تشکیل انجمن اسلامی در آن دبیرستان بود. وی با جمعی از دبیران و دوستانش در تشکیل انجمن اسلامی کوشش فراوان نمود و به مدت یکسال و اندی در انجمن اسلامی دبیرستان فعالیت داشت. کلیه سخنرانیهای امام را گوش کرده و اجرا می‌کرد و همیشه و در همه جا از یاران امام مخصوصاً در زمان جو سازی منافقین از یاران صدیق امام طرفداری می‌کرد. به محض شروع جنگ تحمیلی بارها خود را به بسیج معرفی کرد ولی بدلیل سن کمش وی را نمی‌پذیرفتند و حتی خود را به بسیج قم معرفی نمود باز آنها هم بدلیل کمی سن نپذیرفتند. عاقبت پس از مدتی با دست بردن در شناسنامه خودش از تاریخ ۴۵ به ۴۳ توانست در بسیج ثبت نام نماید و پس از گذراندن دوره عمومی بسیج در تاریخ ۲۸ دیماه ۶۰ عازم جبهه‌های نبرد حق علیه باطل گردید و اسفند ماه ۶۰ پس از گذراندن یک ماه دوره نظامی در یکی از پایگاه‌های اهواز وقتی که حمله ناجوانمردانه تنگه چزابه از جانب صدام جنایتکار شروع شد آنها را برای پس گرفتن تنگه عازم آنجا نمودند که پس از نبرد جوانمردانه، غریبانه شهد شهادت را نوشید و جسم مطهرش در منطقه عملیاتی مفقود و روح بلندش به شهدای کربلا پیوست.

فرازهایی از وصیت نامه بسیجی شهید ابراهیم نیکوفرد

... مادرم زینب وار پیام خونینم را به تمامی نسل‌ها در تمامی اعصار برسان، مادرم می‌خواهم آنقدر صبور باشی و آنقدر صلابت داشته باشی که رگ‌های گلویم را ببوسی، مادرم در شهادتم گریه مکن، زیرا با گریهات دشمن را شاد خواهی کرد و می‌خواهم بر لبانت تبسم نقش ببندد که با این کارت ضربه‌ای بزرگ بر دشمن می‌زنی. مادرم خوشحال باش که فرزندت را به قربانگاه فرستاده‌ای، زیرا راهی که انتخاب کرده‌ام همانا فی سبیل الله است.



نام: عین الله

نام خانوادگی: نیکو فرد

فرزند: حسین

تاریخ شهادت: ۱۳۶۱/۲/۱۷

مکان شهادت: خرمشهر (عملیات بیت المقدس)

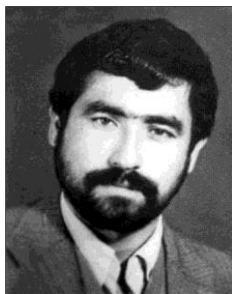
نوع عضویت و شغل: پاسدار

مکان دفن: گلزار شهدای امامزاده هلال ابن علی (ع) آران

عین الله در سال ۱۳۳۹ در خانواده‌ای مذهبی و اصیل در آران متولد شد. وی با برخورداری از چنین خانواده‌ای خصوصاً از ناحیه پدر توانست محیط خوبی برای رشد و تعالی بیابد، کمتر شبی بود که نماز شب نخواند. اولین حرکت انقلابی او قبل از پیروزی انقلاب در زمان تحصیلش در دبیرستان امام خمینی کاشان با همکاری چند نفر از دوستانش توزیع پاکت‌های حاوی پیام‌های امام در میز دانش آموزان بود اوایل انقلاب با یک ضبط صوت و چند نفر راهی قم می‌شد تا از سخنرانیهای انقلابی که در سال ۱۳۵۶ در مجالس ترحیم شهید مصطفی خمینی ایراد می‌شد ضبط کند و به آران و کاشان بیاورد در طول انقلاب شبها برای پخش اعلامیه و عکس و نوارهای حضرت امام بسیار فعالیت می‌کرد شاید هنوز بسیاری از مردم نمی‌دانند چه کسی اعلامیه‌های امام و عکس او را در مغازه‌ها و منازلشان می‌انداخت پس از پیروزی انقلاب، فعالیت خود را با عضویت در سپاه گسترش داد مدتی در سپاه بود که با توجه به سخن حضرت امام برای سازندگی کشور با چند نفر از رفقایش به کار کشاورزی پرداخت و در این رابطه با عقیده‌ای راسخ فعالیت چشمگیری می‌کرد که زبانزد کشاورزان شده بود با شروع جنگ تحمیلی وارد بسیج شد و از آن طریق به جبهه آبادان اعزام و در واحد توپخانه مشغول شد هنگامی که در کنارش دوستان نزدیکش شهید می‌شوند می‌گوید: من هنوز لیاقت شهادت پیدا نکرده‌ام باید حاضر شوم تا لیاقت پیدا کنم بالاخره روزی با آتش گرفتن خرج خمپاره‌ای صورتش می‌سوزد و به بیمارستان اعزام و پس از بهبودی در شهرستان مسئولیت بسیج را بعهده می‌گیرد در این زمان بود که فعالیت گسترده خود را در زمینه آموزش نیروهای بسیج، حفاظت منطقه و مبارزه با عوامل فساد، قاچاق و ضد انقلاب شروع کرد او در برخوردهایش قاطعیت و صراحت داشت در

راه هدفش از هیچ گلایه و تهدیدی نمی‌هراسید و معتقد به پیاده کردن اهداف مقدس امام بود. پس از مدتی فعالیت در بسیج به سپاه مریوان اعزام و مشغول خدمت شد. او در عملیات محمد رسول الله (ص) در مریوان شرکت کرد و پس از آن مدتی به مرخصی آمد ولی دلش آرام و قرار نداشت خصوصاً وقتی که در تشییع جنازه شهدای جنگ شرکت می‌کرد دلش بیشتر شور می‌زد و گویا گمشده‌ای داشت و بر آن شد که در جبهه‌های جنوب شرکت کند تا بتواند در عملیاتی گسترده شرکت داشته باشد لذا در عملیات بیت المقدس شرکت می‌کرد و سرانجام در منطقه فکه در مرحله دوم عملیات بیت المقدس به عنوان فرمانده یک گروه در حال پیشروی هدف تیر دشمنان اسلام قرار گرفت و به شهادت رسید.

روحش شاد، یادش گرامی و راهش مستدام باد.



✽ نام: محمد

✽ نام خانوادگی: نیکوفرد

✽ فرزند: ماشالله

✽ تاریخ شهادت: ۱۳۶۵/۲/۹

✽ مکان شهادت: فاو در اروند رود

✽ نوع عضویت و شغل: جهاد سازندگی

✽ مکان دفن: گلزار شهدای امامزاده هلال ابن علی (ع) آران

در تیرماه سال ۱۳۳۶ هجری شمسی در یک خانواده مذهبی و با ایمان و مستضعف در آران قدم به عرصه گیتی نهاد. خانواده‌اش بعلت عشق وافر به اهل بیت نام او را محمد گذاشتند. او در سن ۶ سالگی پس از گذراندن دوران پر مشقت کودکی وارد مدرسه ابتدائی ۲۵ شهریور شد. پس از سپری شدن دوره دبستان و راهنمایی، دیپلم خود را در خرداد سال ۱۳۵۴ دریافت نمود و در همان سال در آزمون سراسری کنکور شرکت نمود و در رشته‌های مختلف از قبیل رشته ریاضی و فیزیک مدرسه عالی علوم کاشان و رشته نساجی و رشته ریاضی تربیت معلم و دانشسرای راهنمایی تحصیلی شمیرانات تهران قبول شد که محمد رشته نساجی را انتخاب نمود چون می‌فرمود: در این رشته سر و کار من با افراد کارگر و بیچاره خواهد بود تا شاید بتوانم کمکی به آنها بکنم. او از اولین کسانی بود که در بر پا کردن تظاهرات و راهپیمایی چه در داخل دانشکده و چه در خارج آن تلاش وافر داشت. در اکثر راهپیمایی‌ها و فریادهایی که بر علیه رژیم پهلوی بود وظیفه خود را ایفا می‌نمود او همیشه در پیشاپیش این صفوف بود در پخش کردن اعلامیه‌ها و نوارهای امام خمینی در منازل و میان برادران و مطالعه کتاب‌های امام کوشش زیادی می‌نمود. و این مبارزات را تا لحظات آخر رژیم منفور پهلوی ادامه داد.

بعد از پیروزی انقلاب اسلامی برای تحصیل از کاشان به شاهین شهر اصفهان منتقل شد. ایشان از اولین کسانی بودند که به جهاد روی آورده و مشغول به خدمت شد.

در ۱۵ بهمن ۵۹ ازدواج کرد و ثمره این ازدواج دو دختر می‌باشد. در تاریخ ۱۳۶۱/۲/۷ بر اثر فشارهای خود از طریق جهاد عازم مناطق جنوب کشور شد و مسئولیت‌هایی بعهده ایشان گذاشتند و در این زمان بود که بوسیله نامه به محمد ابلاغ شد تا در کلاس درس شرکت کند

ولی ایشان توجهی به این موضوع نداشتند و می فرمودند هر کجا و با هر مدرکی داشته باشیم باید به این انقلاب خدمت کنیم پس من از این راه بهتر می توانم خدمت کنم مدتی را در شهر خود آمد و در تاریخ ۱۳۶۱/۴/۲۵ مجدداً به طرف جبهه های جنگ شتافت و بعد از چندین ماه به محل کار خود در جهاد سازندگی بازگشت و مسئولیت کمیته کشاورزی جهاد سازندگی را پذیرفت ولیکن باز راضی نمی شد و می گفت باید به مناطق مستضعف رفت و خدمت کرد، به همین دلیل محمد گاهی برای تحقیقات و رسیدگی به مشکلات مردم محروم کردستان به آنجا می رفت و او پس از چندی با موافقت مسئول جهاد سازندگی اصفهان (شهید فارسی) روانه شهرستان اردستان شد و با قبول سرپرستی جهاد اردستان شروع به کار کرد. مردم روستاهای اطراف اردستان به خاطر طرحهایی که جهت آبرسانی به روستاها و برنامه ریزی برای احداث جاده به مناطق دور دست انجام داده بود علاقه وافری به ایشان داشتند. محمد به علت مشکلاتی که برایش پیش آمده بود مجبور شد که جهاد سازندگی اردستان را به قصد جهاد سازندگی آران و بیدگل ترک کند. اما کار در جهاد او را قانع نمی کرد و همواره به جبهه فکر می کرد. از این رو تصمیم به شرکت در جبهه گرفت و مراحل مقدماتی آموزش پل سازی را فرا گرفت و در تاریخ ۱۳۶۴/۱۲/۲۰ از طرف جهاد سازندگی اصفهان وارد منطقه فاو شد و بلافاصله به کمک همکارانش شروع به ساختن پل بر روی اروند رود شدند.

وقتی که پس از مدتی به مرخصی آمد بر اثر خوابهایی که از شهدا دیده بود می گفت حتماً اینبار من شهید خواهم شد. حرکات و رفتار و مناجات شبانه شهید و چهره نورانی ایشان حاکی از شهادت بود. هنگامی که زیارت نامه عاشورا را می خواند از عمق جان می گریست. او سرانجام در تاریخ ۱۳۶۵/۲/۹ هنگام نصب پل فاو روی اروند رود بر اثر بمباران هوایی دشمن ترکش به قلب پر تلاطم او اصابت کرد و به آرزوی دیرینه اش شتافت.

روحش شاد، یادش گرامی و راهش مستدام باد.

فرازهایی از وصیت نامه معلم شهید محمد نیکوفرد

اگر از من سؤال شود انگیزه آمدنم به جبهه چه بود؟ من هم مانند دیگر برادران به محض شنیدن ندای هل من ناصر یئصری ولی امرشان مرجع تقلید و رهبر نهضتشان حضرت امام خمینی (ره) لبیک گفته و راهی جبهه‌ها گردیده و از خدای خود خواسته بودم موقعیت مناسب پیش آید تا بلکه ذره‌ای از دین‌های شرعی خود را که همان اطاعت از ولایت فقیه بود ادا کنم. اگر خدا توفیقی به من عنایت فرموده و لیاقت در محضرش را یافتم و ردای شهادت را که شایسته پوشیدنش را ندارم دوخته باشند برتم پوشانند.

امت شهید پرور قدر انقلاب شکوهمند و نهضت اصیل خود را بداند و بر همه مسلم است این پیروزی عظیم الهی به سادگی به دست شما نرسیده است در تاریخ، اسلام خونها، مالها، جانها و جوانان بیشماری تقدیم کرده است.

بدانید خداوند هم براساس آیه شریفه «ان الله لا یغیر و ما به قوم حتی یغیروا ما بانفسهم» سرنوشت شما را تغییر نخواهد داد و دچار مدلتی جبران ناپذیر و بدتر از گذشته خواهید شد قدری فکر کنید چرا ما زنده‌ایم و ائمه اطهار ما شهید می‌شوند چرا حضرت فاطمه (س) را بی شرمانه مصدوم می‌کنند و قبرش نامعلوم می‌گردد؟ چرا امام حسین (ع) حج را ناتمام گذاشته راهی سرزمین نینوا شد؟ چرا امام کاظم (ع) به روایتی چهارده سال در گوشه‌ای از زندان عباسیان زندانی می‌شود؟ و چرا به طور کلی ائمه ما در گوشه زندان بوده و با حاکم جبار مبارزه می‌کردند؟ پس ای عزیز مواظب باشید تا انقلاب توسط دست‌های مرموز و فرصت طلبان از آستین ابرقدرتی دیگر در دنیا (و خط اصیل اسلامی را که دارد بر اقصی نقاط دنیا صادر می‌شود) منحرف یا خدای ناکرده شکسته نگردد. استدعای عاجزانه و حقیرانه و ملتسمانه من این است که فقط گوش به فرمان امام خمینی ولی امر زمان رهبر و حامی مستضعفان جهان بدهید چون سخن امام زمان، سخن قرآن و سخن خداست.



- ✽ نام: سید محسن
- ✽ نام خانوادگی: هاشمی نژاد
- ✽ فرزند: محمود
- ✽ تاریخ شهادت: ۱۳۶۲/۱۲/۲۵
- ✽ مکان شهادت: جزیره مجنون
- ✽ نوع عضویت و شغل: معلم
- ✽ مکان دفن: گلزار شهدای نوش آباد

سید محسن در سال ۱۳۴۲ در خانواده‌ای مذهبی و از فرزندان پیامبر در نوش آباد چشم به جهان گشود، که امام امت همان روزها امثال او را یاران فداکار خود نامید. والدینش با تربیت پاک امام حسین(ع) کوشش را متبرک کردند و نام زیبایی و پر معنی فرزند زهر(س) را بر او نهادند. پدر محسن یک کشاورز زحمت کش بود که با سختی و با کار قلبیافی امرا معاش می‌کرد. محسن دوران ابتدائی، راهنمائی و دبیرستان را با هوش سرشاری که داشت طی کرد و در تابستان سال ۱۳۶۰ در کنکور سراسری تربیت معلم شرکت کرده و پذیرفته شد.

سید محسن با الهام از جد بزرگوارش حسین ابن علی (ع) همراه با خروش بی امان ملت ایران وارد جریان انقلاب اسلامی به رهبری امام خمینی (ره) گردید. او در خلال درسهایش مدتی مسئولیت پایگاه بسیج شهدای هفت تیر نوش آباد را به عهده داشت و از فرصت‌ها بیشترین استفاده را می‌برد. تابستان یکی از سال‌های پسازپیروزی انقلاب اسلامی به توصیه یکی از دوستانش برای خدمت به مردم محروم سیستان و بلوچستان عازم آن دیار گردید. سال ۶۰- ۶۱ برای تحصیل به مرکز تربیت معلم شهید باهنر اصفهان رفت و در اردیبهشت ۶۱ برای اولین مرتبه راهی جبهه‌های حق علیه باطل نمود و با نتیجه بسیار عالی قبول شد. هنوز مدت کوتاهی نگذشته بود که تصمیم گرفت مجدداً به جبهه اعزام شود، چون سنگر جبهه را لازم‌تر از مدرسه می‌دانست، عازم جبهه شد و پس از ۳ ماه حضور در جبهه در عملیات والفجر ۳ و ۴ شرکت کرد که در عملیات والفجر ۴ در حالی که مشغول انهدام چند خودرو دشمن بوده از ناحیه دو پا مجروح می‌شود که با زحمت زیادی او را با قاطر به عقب می‌آورند که در این هنگام هم ترکشی به پشتش اصابت می‌کند که مدتی را در بیمارستان یزد بستری می‌شود. پس از بهبودی، آموزش

و پرورش او را به دبستان شهید ناصر فکوری نوش آباد می‌فرستد که پس از مدتی، مانور آزادی قدس شروع شد و محسن هم به عنوان معاون گردان مشغول سازماندهی نیروها برای برگزاری مانور می‌شود.

اواخر بهمن سال ۶۲ که از جبهه ندای یاری می‌رسد. محسن با یکی از دوستان خود برای اعزام آماده می‌شود وقتی که به اداره آموزش و پرورش مراجعه می‌کند و مسئول آموزش شهرستان آران و بیدگل به او می‌گوید تو سهم خود را جبهه رفته‌ای و مجروح شده‌ای لازم نیست دیگر بروی ولی او پا فشاری کرده و در نتیجه در مورخ ۱۳۶۲/۱۲/۰۳ اعزام جبهه می‌شود. به محض ورود به شهرک دارخوین اهواز به محل موقعیت گردان خود (موسی بن جعفر (ع) می‌رود متوجه می‌شود که دوستانش وارد عملیات شده‌اند ولی وقتی گردان مذکور برای سازماندهی مجدد به پشت جبهه باز می‌گردد، محسن هم به آنها می‌پیوندد، با توجه به اینکه یکی از فرمانده گروهان‌ها در عملیات به سختی مجروح شده بود محسن به جای او فرماندهی گروهان مقدمات را به عهده گرفته و راهی جزایر مجنون می‌شود. سرانجام در واپسین ساعات روز چهارشنبه تاریخ ۶۲/۱۲/۱۶ در اثر گلوله یا ترکشی که به پیشانی او اصابت می‌کند به اغماء می‌رود و به بیمارستان امدادی مشهد منتقل می‌شود و پس از هشت روز بی‌هوشی در سحرگاه پنجشنبه ۶۲/۱۲/۲۵ روح سبکبالش فارغ شده و نزد خدایش در حالی که پرواز می‌کند که خنده‌ای بر لب داشت. روحش شاد، یادش گرامی و راهش مستدام باد.

فرازهایی از وصیت نامه معلم شهید محسن هاشمی نژاد

سپاس و درود خداوند متعال را، که در این راه هدایت و راهنمایی ام نمود و از ضلال و گمراهی و جهل به روشنایی و سعادت و طریق خودش سوقم داد.

... خدایا تو شاهدی که بنده کوچک و ناسپاس تو تنها برای رضای تو قدم در این راه نهاده پس در این راه لحظه‌ای مرا به خودم وامگذار زیرا که الهی لا تکلنی الی نفسی طرفه عین ابداء سخن رسول و فرستاده توست در نیمه‌های شب و با درود و سلام به امام عصر (عج) و نائب بر حقش خمینی کبیر که ما را در این راه چراغی بودند.

... با درود سلام به همه رهروان طریق خدا که چه عزیزانی در این راه فدا شدند سخن با شما امتی است که خداوند بر شما منت گذاشت تا امتی نمونه و الگو باشید و شما نیز به حق و وظیفه‌ای که داشتید انجام دادید.

... باید در راه خدا سختی کشید، فرزند داد، مال داد، از بهترین چیزها گذشت که این نیز سخن قرآن است و بر همه این مصائب و مشکلات صبر کرد و تقوای خدا را پیشه کرد تا رستگار و سعادتمند شد.

... آری دنیا گذرگاه و مزرعه‌ای بیش نیست که برای محصول خوب برداشتن از این مزرعه باید زحمت و رنج کشید و بر تمامی آنها صبر کرد و شما ای مردم نوش آباد، ای مردمی که چه زحمت‌ها در راه انقلاب و اسلام کشیدید و چه فرزندان پاکی فدا کردید و چه مصیبت‌ها دیدید و چه خدمتگزاران صدیق و یاران با وفائی را برای امام در میان راه از دست دادید اینها همه آزمایشات الهی است اگر می‌خواهید قیامت با شهیدان و عزیزانتان محشور شوید باید در راه خدا و برای خدا کار کنید که اگر در این مسیر حرکت کردید تمامی مشکلات و گرفتاریها حل می‌شود.



✽ نام: سید محمد

✽ نام خانوادگی: یاجدی آرانی

✽ فرزند: سید عباس آقا

✽ تاریخ شهادت: ۱۳۶۱/۴/۲۳

✽ مکان شهادت: محور شلمچه

✽ نوع عضویت و شغل: پاسدار

✽ مکان دفن: گلزار شهدای امامزاده هلال ابن علی (ع) آران

سید محمد در آذر ماه ۱۳۴۰ در یک خانواده مذهبی در آران دیده به جهان گشود. پس از دوران کودکی مراحل دبستان و راهنمایی را با وجود مشکلات خانوادگی به اتمام رسانید. دوره تحصیلی دبیرستان را در مدرسه کاشانچی آران و بیدگل گذرانید. او قبل از انقلاب همواره در جلسات مذهبی شرکت فعال داشت به گونه‌ای که شرکت در قرائت قرآن و مجالس عزاداری را به خود لازم می‌دانست و در هنگامه انقلاب در راهپیمائیه‌ها و تظاهرات خیابانی شرکت می‌کرد. پس از پیروزی انقلاب و تشکیل بسیج مستضعفین سید محمد، مسئولیت آموزش بسیج آران و بیدگل را عهده دار بود و در این راستا فعالیت زیادی می‌کرد و هنگام تحصیل در بیرستان نیز مسئولیت کمیته اردو و عملیات نظامی انجم اسلامی را عهده دار بود. برای اولین بار در تاریخ ۶۰/۹/۲۰ به جبهه‌های غرب کشور اعزام گردید و سه ماه بعد به آران بازگشت. در فروردین سال ۱۳۶۱ مسئولیت پایگاه بسیج نصر آباد به وی سپرده شد و در این سمت محور هماهنگی میان جوانان این روستای محروم و نیروهای بسیج و سپاه بود. لیکن روح بی‌قرار سید محمد تاب دوری از میدان‌های ایثار و رزم را نداشت و سرانجام در تاریخ ۶۱/۳/۲۵ به جبهه‌های جنوب اعزام گردید و در عملیات رمضان به عنوان فرمانده گروهان خط شکن در تیپ نجف اشرف بود. در ساعت اولیه عملیات رمضان در منطقه عملیاتی شلمچه دعوت حق را لبیک گفت و به آرزوی دیرینه‌اش که شهادت در راه معبود یکتا بود رسید.

روحش شاد، یادش گرامی و راهش مستدام باد.

فرازهایی از وصیت نامه برادر پاسدار شهید سید محمد یاجدی

خداوندا، معبودا، ترا شکر می‌کنم که سعادت جبهه رفتن را و سپس لیاقت شهادت را به من عطا کردی... .

آفریدگارا تو شاهدهی و می‌دانی که عبادت و بندگی‌ام نه بخاطر آتش جهنمت است و نه برای زیبایی بهشتت، بلکه شایسته و پرستش و نیایش هستی، ای خدای توانا اگر کشته شدنم بتواند خدمتی به اسلام و در پرورش روحی و فکری جوانان تأثیر بگذارد مرا جز شهدا قرار بده. مردم غیور و شهید پرور! دست از یاری امام برندارید به ولایت فقیه معتقد باشید. بسیج را پاس بدارید و ... در ضمن تقاضای من از شما ملت عزیز همکاری با ارگان‌های انقلابی می‌باشد.

و اما پدر و مادرم خوشحال باشید که از امتحانی که در نزد خداوند داشتید قبول شدید. مادرم و پدرم از شما معذرت می‌خواهم که آن زحمات و کارهایی که در زندگی کردید نمی‌توانم جبران کنم. از شما تقاضا دارم مرا حلال کنید. برادرانم و خواهرانم امیدوارم دنباله رو راهم و مکتبم باشید و پاسبان خون تمام شهدا باشید.



✽ نام: عباس

✽ نام خانوادگی: یزدانی

✽ فرزند:

✽ تاریخ شهادت: ۱۳۶۲/۱۲/۴

✽ مکان شهادت: جزیره مجنون

✽ نوع عضویت و شغل: پاسدار

✽ مکان دفن: مفقود الجسد

در سال ۱۳۴۰ در خانواده‌ای مذهبی در آران دیده به جهان گشود. تحصیلات ابتدائی و راهنمایی را با موفقیت به پایان رسانید و سپس وارد دبیرستان شد و همزمان با شروع انقلاب اسلامی و اعتراضات علیه رژیم ستمشاهی، درس و مدرسه را رها کرده و به فعالیت‌های سیاسی پرداخت به طوری که در انجمن‌های اسلامی و هسته‌های مقاومت نقش سازنده‌ای را ایفا می‌کرد. پس از پیروزی انقلاب اسلامی و تشکیل سپاه پاسداران از همان روزهای نخست (۵۸/۶/۱۶) عضو سپاه پاسداران انقلاب اسلامی شد. شهید به علت فعالیت‌های مستمر و خستگی ناپذیر مسئولیت‌های مختلفی را در سپاه پذیرا شد، از جمله مسئولیت گردان القارعه، خدمت در بیت حضرت امام (ره) و پاسدار ویژه شهیدان بهشتی و باهنر.

در سال ۱۳۵۹ همزمان با شروع جنگ تحمیلی عراق علیه ایران دیگر ماندن در شهر را صلاح نمی‌دانست و بقرار اعزام به جبهه بود. او با تمام وجود گوش به فرمان مریدش حضرت امام (ره) بود و با دیگر برادران وارد جبهه می‌شود که پس از ۶ ماه مأموریت به دیارش مراجعه می‌کند. او در سال ۱۳۶۰ ازدواج کرد که حاصل این ازدواج یک فرزند پسر بنام محمد است. شهید وقتی که می‌خواست مجدداً به جبهه اعزام شود با وجود اینکه علاقه شدیدی به تنها فرزندش داشت، عکسی از فرزندش را همراه خویش برنداشت وقتی خانواده‌اش از او سؤال می‌کنند چرا عکسی از محمد را با خود نمی‌بری در جواب می‌گوید می‌ترسم عکس پسر مرا از جبهه و جنگ دور کند و برای دیدار او میدان جنگ را خالی کنم.

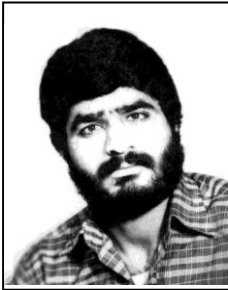
از خصوصیات اخلاقی او خضوع و فروتنی‌اش، در برابر دوستان بود در نماز جماعت شرکت می‌کرد. او در دعاها و عبادت و بندگی خداوند الگو بود. بالاخره در سال ۱۳۶۲ همانند

قبل داوطلبانه به جبهه اعزام شد و در جزیره مجنون در عملیات خیبر شرکت کرد و به معشوق دیرینه خود پیوست.

روحش شاد، یادش گرامی و راهش مستدام باد.

فرازهایی از وصیت نامه برادر پاسدار شهید عباس یزدانی

مادرم از اینکه فرزندی بزرگ کردی و به جبهه فرستادی و امروز خبر شهادت فرزندت را برای تو آوردند و تو در مقابل این خبر مقاوم ایستادی جای تعجب نیست چرا که ملت اسلامی ما جوانان بسیاری فدا کرده و مادران زیادی مقاوم ایستاده‌اند ولی این را بدان که این ما نبودیم که این راهها را رفتیم و این ما نبودیم که این راهها را به وجود آوردیم بلکه این خداوند بود که به ملت ما لطف کرد و این راه را جلوی پای ما گذاشت و ما را نیز به این راه کشاند ... پدرم می‌دانم که زحمت زیادی کشیدی تا فرزندی به این برومندی را تحویل اجتماع دادی، افتخار بر شما پدرانی که فرزند خود را مردانه به جبهه نبرد می‌فرستید و وقتی خبر شهادت آنها به شما می‌رسد، خدا را شکر می‌کنید. پدرم از شما سپاگزاری می‌کنم که با نان حلال و تربیت درست مرا به این سرن رسانیدی و از این که فرزند خود را یعنی این امانت را همانطور که از خدا تحویل گرفتی دوباره تحویل دادی خدا را شکر کن و مقاوم باش.



✽ نام: حسین

✽ نام خانوادگی: یونسی بیدگلی

✽ فرزند: هاشم

✽ تاریخ شهادت: ۱۳۶۴/۶/۱۸

✽ مکان شهادت: حاج عمران

✽ نوع عضویت و شغل: کارگر

✽ مکان دفن: گلزار شهدای امامزاده هلال ابن علی (ع) آران

در سال ۱۳۴۱ شمسی در خانواده‌ای مستضعف و مذهبی به دنیا آمد و نام مقدس حسین را بر او نهادند.

هنوز چند روز از تولدش نگذشته بود که پدرش چشم از جهان فرو بست و آنها را در داغ فراقش سوزاند.

سپس مادرش سرپرستی خانواده را به عهده گرفت. حسین در سن ۵ سالگی بر اثر ضعف مالی خانواده به شاگردی رفت و حقوق ناچیزی دریافت می‌کرد. در سن ۱۳ سالگی به کارخانه ریستندگی کاشان راه یافت و لباس مقدس کارگری را بر تن شریفش کرد. آغاز سن ۱۵ سالگی حسین مصادف با شکفتن گل نهضت مقدس اسلامی بود و او نیز همچون سایر هموطنان خود همدوش ملت قهرمان ایران در تظاهرات، علیه رژیم فعالیت مستمر داشت تا گل انقلاب شکفته شد و به لطف خداوند و رهبری پیامبر گونه امام امت خمینی بت شکن و همت مردم به پیروزی رسید.

در آن زمان که حسین به هیجده سالگی رسید، جنگ تحمیلی شروع شد و حسین در این موقع به سربازی اعزام گردید. وی بیست و چهار ماه سربازی خود را در جبهه‌ها گذراند و در عملیات‌های پیروزمندانه رزمندگان اسلام شرکت کرد. و در شادی و سرور پیروزی آنها شریک بود.

بعد از سربازی به آران بازگشت و چون نیاز خود را در جبهه‌ها بیشتر می‌دید از طریق بسیج کارخانه به جبهه اعزام گردیده و سرانجام در تاریخ ۱۳۶۴/۶/۱۸ در منطقه حاج عمران به دیدار معبود شتافت.

حسین درطول زندگی خود نیکو و خوش رفتار بود و با خانواده‌اش حسین گونه رفتار می‌کرد و همه از او راضی بودند. سرلوحه زندگی‌اش امر به معروف و نهی از منکر بود. روی گشاده و لبان خندان‌ش هرگز از یادها نمی‌رود.

روحش شاد، یادش گرامی و راهش مستدام باد.

فرازهایی از وصیت نامه برادر شهید حسین یونسی

وقتی می توانم شکر این نعمت بزرگ (شرکت در جهاد مقدس)، را انجام دهم که جان ناقابل خود را در این راه فدا کنم و در این راه همچون یاران حسین (ع) بجنگم که عزت و شرف ما در همین جنگ و مبارزه مقدس است.

ای جوانان نکند که در ذلت بمیرید که حسین (ع) در میدان نبرد شهید شود.

هان!

ای جوانان مبارز مبادا از رفتن به جبهه خودداری کنید که این خلاف اسلام و قرآن می باشد از امت حزب الله می خواهم که پشتیبان اسلام عزیز و انقلاب باشند و همیشه گوش به فرمان امام بزرگوار باشند و نگذارند که صحنه خالی شود؛ که پشت کردن به انقلاب پشت کردن به اسلام است و ذلت و خواری در بر دارد راستی هر کس به جبهه می رود باید در جهاد اکبر که همان مبارزه با نفس خود می باشد شرکت کند اگر از این مرحله قبول شد می تواند در جهاد اصغر که همان مبارزه با کفار است شرکت کند. اما وصیتم به مادرم نه، بلکه به تمام مردم می گویم اگر فرزندانمان را در راه خدا می دهید این یک امانت است پیش شما، چند سالی این امانت می ماند و بعد می رود.

خدایا چیزی را که در دنیا از همه چیزها عزیزتر و بهتر می دانم جان دادن در راه خودت و از تو می خواهم که شهادت را نصیبم گردانی و مرا با سایر شهدای کربلا مشهور گردانی.